تاریخ

غزنویان و سامانیان و آل بویه

از

جامع التّواریخ

تألیف

خواجه رشید الدّین فضل الله وزیر همدانی

با مقدمه و حواشی و فهارس

بکوشش

محمّد - دبیرسیاقی

۱۹۵۹ - ۱۳۳۸

فصلی از

جامع التّواریخ

تألیف

خواجه رشیدالدّین فضل اللّه وزیر همدانی

شامل

تاریخ سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین واسلاف واخلاف او و آنچه بدان متعلق است از تواریخ آل بویه و آل سامان

با مقدّمه و حواشی و فهارس

بکوشش

محمّد - دبیر سیاقی

از این کتاب ۱۵۰۰ نسخه در چاپخانهٔ کیهان بسرمایهٔ
کتابفروشی فروغی بچاپ رسیده است

تهران

مرداد ماه ۱۳۳۸ خورشیدی ـ ۱۹۵۹ میلادی

فهرست مطالب کتاب

پیشگفتار

نزدیك یك سال ازانتشارقسمتی از کتاب‌عظیم‌وجلیل‌القدر جامع‌التواریخ، یعنی فصل مربوط بتاریخ فرقهٔ رفیقان و اسماعیلیان الموت یا سر گذشت سیدناحسن صباح و جانشینان او میگذرد ، مقارن اتمام چاپ آن فصل چنانکه در مقدمهٔ آن گفتیم نسختی از فصل دیگری ازجامع‌التواریخ شامل تاریخ‌سلطان یمین‌الدوله محمودبن سبکتگین واسلاف و اخلاف او وآنچه بدان‌متعلقست از تواریخ دیالمه وآل‌بویه‌و آل سامان ، یعنی کتاب حاضر که بهمت دانشمند ترك آقای احمد آتش در ترکیه‌بطبع رسیده‌بود بایران رسید .

اینجانب از همان‌روز وصول نسخت مذکور درصددبر آمدم که این قسمت از جامع‌التواریخ‌را نیز با امعان‌نظرودقت بیشتری درایران‌بچاپ برسانم و اینك شادم که‌این‌بخش از کتاب‌نیز تقدیم اهل ادب‌میگردد.

در معرفی کتاب و مؤلف‌آن یعنی خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌وزیر بهتر آن دیدم که مطالب منقول در مقدمهٔ فصل تاریخ اسماعیلیه‌رابیاورم واما در خصوص خود کتاب و کیفیت طبع آن نکتهٔ گفتنی آنست که این قسمت از جامع‌التواریخ بعین عبارت‌منقولست از ترجمهٔ یمینی تاریخ عتبی از ناصح‌بن‌ظفر جرفادقانی و البته با حذفهایی نابجا وسقطاتی‌بیشتر مخل ، باستثنای فصل نخستین آن یعنی فصل احوال و انساب امیر ناصرالدین سبکتگین و مبدأ دولت‌او که بکلی مجعول وبی‌اساس‌وواهی

است و کودکانه‌پایه‌ریزی وعامیانه تخیل شده‌است‌وبکلی مغایر مندرجات تواریخ معتبری چون تاریخ ابوالفضل بیهقی، گردیزی و جز آن دو است .

چون وضع کتاب چنین بود نگارنده بهتر آن دید که چاپ استانبول‌را که‌ازروی‌نسختی که درزمان حیات مؤلف‌نوشته شده‌وهم‌اکنون تمام آن در یکی از کتابخانه‌های ترکیه نگهدارد میشود و شرح آن در مقدمهٔ ترکی‌طابع آمده است بانسخهٔ ترجمهٔ یمینی چاپ سنگی تهران مقابله کند و آنجا که اختصاری مخل‌مطلب شده‌است عبارات محذوف را میان دوقلاب[ ]جای‌دهدتامطلب‌هرچه بهم‌مرتبط‌ترشودوآنجا که‌جمله یاعبارت‌یا کلمهٔ محذوف‌مخل معنی ومطلب نیست باشارتی اکتفا ورزد و این اشارات یا افزودن عبارات چنانکه گفتیم برای تصحیح کتاب حاضر یعنی کتاب منقول از ترجمهٔ یمینی کمال‌لزوم‌راداشت و بجای گذاردن سقطات وآوردن عبارات نارساومطالب ابتربسی زشت می‌نمودتابحدی که دربرخی موارد سقط عبارت بکلی مطلب‌راد گرگون میساخت.

اما این نکته را نیز باید گفت که برخی فصول کلی را که مؤلف جامع‌التواریخ‌نقل‌آنرا ضرورندیده است وبتمامه‌حذف کرده درچاپ‌حاضر نیاورده‌ایم‌نظیرشرح‌حال‌احمدبن‌عبدالصمد شیرازی‌وجزآن . مزیت دیگر مقابلهٔ‌چاپ‌ترکیه با ترجمهٔ یمینی‌آنست که اسامی برخی‌اماکن‌واشخاص صورتی‌صحیح‌تر و بهتریافته است و این خود رجحانیست چاپ حاضررا همچنانکه ازنادرستیهای چاپی فراوان‌نسخهٔ طبع ترکیه نیزبرکنارست .

نگارنده تصحیحات‌و توضیحات‌لازم‌وتهیهٔ‌فهارس‌ابواب‌واعلام‌مفیدیکه درچاپ حاضر بروش معمول خویش وهمانند دیگرآثارمصحح خود کرده

است درخور آن نمی‌بیند که بچشم دانش‌پژوهان باذوق وادب پرور درآورد چه نیک میداند که نمادان بصیر، خود میان سخنی تا سخنی هرچه نیکوتر فرق کنند.

فصل افرنج جامع‌التواریخ را که کارل یان بسال ۱۹۵۱ میلادی در لیدن طبع کرده است نیز نگارنده هم اکنون زیر چاپ دارد که در آن مقدمهٔ فاضلانهٔ طابع اززبان فرانسه بفارسی گردانیده شده است. امید که توفیق تصحیح وطبع ونشر دیگر قسمتهای چاپ نشدهٔ کتاب باارج جامع‌التواریخ نگارنده‌را دست دهد.

اینک کلمتی چنددربارهٔ کتاب جامع‌التواریخ ومؤلف آن :[1]

جامع‌التواریخ، چنانکه دانشمند مرحوم عباس اقبال در تاریخ مغول آورده‌اند[2]، وماجز درموردفهرست فصول وابواب که‌ازخودجامع‌التواریخ استفاده کرده‌ایم عین عبارات آنرا نقل میکنیم: «عظیم ترین شاهکار تاریخی است که درعصر مغول درایران برشتهٔ تألیف آمده وازبزرگترین آثار ادبیات ایران وازمهمترین تواریخ عالم است ومجموعهٔ بزرگیست از تاریخ عمومی غازان‌خان و اولجایتو که در تحت اشارهٔ وزیر دانشمند بزرگی چون خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی فراهم آمده است.

رشیدالدین فضل‌الله پسر عمادالدوله ابی‌الخیر نوادهٔ موفق‌الدولهٔ همدانیست. جد او موفق‌الدوله‌با خواجه‌نصیرالدین طوسی‌درقلاع ملاحدهٔ قهستان سر میکرده‌وپس‌از تسلیم آن‌قلاع‌او نیز بخدمت‌مغول‌پیوسته‌است

رشیدالدین ایام‌جوانی‌را درهمدان بتحصیل‌فنون مختلفه بالخصوص طب گذراند ودردستگاه‌اباقاخان بعنوان‌طبیب‌داخل گردیدو تاآنجا ترقی

---

۱ ــ منقول ازمقدمهٔ فصل سرگذشت سیدنا حسن‌صباح‌وجانشینان او مصحح نگارنده چاپ تهران بسال ۱۳۳۷

۲ــ ص ۴۸۸ تا ۴۹۱

یافت که بوزارت غازان‌واولجایتوو ابوسعیددرسید .

غازان‌خان که ایلخانی بود تاریخ دوست وخودنیز بهتراز هر کس بتاریخ اقوام خود آشنایی‌داشت‌خواجه‌رشیدالدین‌را مأمور کرد که تاریخی از مغول ترتیب دهدوآنرابرای اطلاع امراءوبزرگان‌ورؤسای‌لشکری و کشوری تاتار وعامهٔ ایشان که بمناسبت دوری از وطن اصلی بتدریج تاریخ اجدادخودرا فراموش‌میکردندانتشاردهد .

رشیدالدین این مأموریت عظیم را پذیرفت و پس‌از مطالعهٔ اسناد مغولی‌ومذاکره بامطلعین‌تاتارواخذاطلاعات شفاهی‌از پولادچینگ‌سانگ سفیر خاقان‌چین‌در دربار ایلخان و از خود غازان ، اساس کتاب معتبرخود را که بنام غازان‌خان «تاریخ غازانی» خوانده‌شد ریخت . ولی قبل‌از آنکه انشاء آن بانجام رسد غازان وفات یافت و جانشین و برادرش اولجایتو خواجه‌رشیدالدین‌را بعمل بروفق‌وصیت برادر واداشت ونیز بدو تکلیف کرد که علاوه برتاریخ اقوام مغول که همچنان‌بایدبنام غازان‌جمع آوری و ثبت شود تاریخی‌عمومی از جمیع اقوامی که مغول با ایشان‌آشناشده‌اند و از آن طوایف‌نمایندگانی در دربار ایلخانی مقیمند بتفصیل فراهم آورد و آنرا بضمیمهٔ مجلد دیگری در جغرافیا و معرفت مسالك و ممالك ذیل تاریخ غازانی قراردهد. رشیدالدین باوجود کمال‌استغراقی که‌در کار وزارت و تدبیر امور ملکی ودیوانی داشت و باوجود کبرسن و ضعف و ناتوانی مزاج این امر خطیررا بعهده گرفت و بدستیاری‌فضلا و بزرگان هرطایفه وملتی که در سلطانیه‌وتبریز مقیم بودند ازعلمای‌چینی‌وتبتی واویغوری و فرنگی و یهود وغیره بکار تهیهٔ جامع‌التواریخ مشغول شد و آنرا درسال ۷۱۰هجری بانجام‌رسانید .

جامع‌التواریخ رشیدی مطابق نقشهٔ رشیدالدین بایستی درسه مجلد مرتب شود :

مجلد اول در تاریخ اقوام مغول‌از قدیمترین ازمنه وشرح‌طوایف ومساکن هریك و تاریخ اجداد چنگیزخان و اوروغ او تا عهد اولجایتو و این همانست که بنام تاریخ‌غازانی موسوم و در دست است و مشتمل بر دو بابست :

باب اول در بیان حکایات ظهور اقوام اتراك و کیفیت انشعاب قبایل مختلفه و شرح حال آباء و اجداد هرقوم بر سبیل کلی مشتمل بر دیباچه‌وچهار فصل . . .

باب دوم دربیان پادشاهان مغول و اتراك و غیرهم مشتمل بر دو فصل :

فصل اول در بیان داستان‌آباءواجدادچنگیزخان .

فصل دوم دربیان داستانهای چنگیزخان .

مجلد دوم‌شامل دوباب :

باب اول در تاریخ سلطنت اولجایتو تا زمان تألیف‌جامع‌التواریخ

باب دوم مشتمل بر دو قسم : قسم اول دردو فصل : فصل اول در مجمل تاریخ تمامت انبیاءِ و خلفاء وپادشاهان وسایرطبقات‌واصناف‌مردم‌از عهد آدم تاآغاز تألیف‌جامع‌التواریخ (سال‌سبعمائهٔ‌هجری)علی سبیل‌الایجاز والاختصار . فصل دوم در مفصل‌تاریخ‌هرقومی‌ازاقوام عالم . ..

قسم دوم از باب دوم در تاریخ‌مبارك سلطان اسلام اولجایتوسلطان اززمان تألیف‌جامع‌التواریخ ببعد که مورخین دیگر وقایع آنرا یادداشت کنندوبرجامع بیفزایند .

مجلد سوم : دربیان‌صورالاقالیم ومسالك‌الممالك[1] که‌بقدرامکان در آنچ پیش‌از تألیف کتاب‌درین ممالك دانسته بودوشرح آن دردفاتر آورده‌و مصور گردانیده ، و آنچ درعهدغازان‌حکما ودانایان هندوچین و ماچین و فرنگ وغیرهم در کتب‌یافته‌اندوتحریر کرده‌تتبع‌وتحقیق کرده‌شده‌است .

قسمت اساسی ونفیس جامع التواریخ مجلد اول یعنی تاریخ مبارك غازانی است که کتاب منحصر بفرد تاریخ اقوام و طوایف اولیهٔ تاتار و اجداد چنگیز خانست ، حتی جهانگشا نیزبکلی از این قسمت خالیست البته در فتوحات چنگیز و فرزندان او جامع‌التواریخ تقریبا اختصاری است از جهانگشا ولی درباب تاریخ غازان و مخصوصاً اصلاحات ویاسای اوو‌موارد دیگر جامع‌التواریخ گنجی است پربها ، بعلاوه انشاء آن از جهت سادگی وروانی ازنمونه‌های بسیار خوب‌نثر فارسی است .

خواجه رشیدالدین فضل‌الله دانشمندی جامع و عارف بالسنهٔ فارسی وعربی وعبری و ترکی و مغولی بوده‌وجمیع‌اوقاتی راکه ازمشاغل‌دیوانی فراغت میجسته بمطالعه یاکتابت میگذرانده است وعلاوه‌برجامع‌التواریخ مؤلفات بزرگ ومهم دیگری نیز دارد، ازقبیل کتاب : «الاحیاءوالاثار» در بیان سرماو گرما و فصول وفلاحت و آبیاری اراضی و نباتات و معدنیات وغیره که ظاهراً دردست نیست و «توضیحات» شامل ۱۶ مراسله در باب مسائل کلامی‌و دینی‌وعرفانی‌و کتاب«مفتاح‌التفاسیر»و کتاب دربیان‌فصاحت قرآن‌وحال مفسرین و بیان خیرو شر وجبر و قدروابطال تناسخ و اثبات حشروغیره و کتاب «رسالهٔ سلطانیه» و«لطائف‌الحقایق» و«بیان الحقایق»

---

۱ ــ ازاین مجلد اثری باقی نیست ولی دومجلد دیگر باقیست وبعضی‌اجزاء آن نیز بطبع رسیده است . (تاریخ‌مغول)

ونیز «مجموعهٔ مکاتبات رشیدی» یعنی رسائلی که خواجهٔ دانشمند بپسران یاعمالی که زیر دست اوبوده‌اند نوشته و آن مراسلات حاوی بسی نکات ادبی وتاریخی مهم است .

خواجه رشیدالدین برای جلوگیری از تلف‌شدن نوشته‌هایی که بازحمات بسیار بقلم او آراسته شده بودوبجهت‌عام ساختن‌فواید آنهادرحیات‌خویش آنچه لازمهٔ احتیاط‌بود کرد . از طرفی عموم تألیفات فارسی خودرا بعربی بر گردانید ومؤلفات عربی خویش‌را بفارسی ترجمه کرد تا اهل هر دو زبان از آنها بهره‌بردارند پس فرمان داد که از روی هریك از کتب او نسخه‌ها بردارند و بولایت پیش دوستان او یا دیگر اهل ادب فرستند و ایشان نیز دیگران را در استنساخ مجاز دارند . سپس در محلهٔ ربع رشیدی، که آنرا بضمیمهٔ مدرسه ودارالشفاء ودارالسیادة و گنبدی جهت خویش باصرف مبالغی هنگفت درنزدیکی تبریز ساخته بود ، نسخه‌هایی از تألیفات خود گذاشت تاهر کس بخواهد بآزادی آنهارا مطالعه کند یااز روی آنها نسخه بردارد، بعلاوه ازمجموع مؤلفات خود نسختی ضخیم و کبیرباسم «جامع‌تصانیف‌رشیدی» گذاشت تا مردم‌نسخه‌های خودرا باآن مقابله کنندودستورداد که‌هرسال ازهریك ازمؤلفات اودو نسخه یکی‌بعربی ودیگری بفارسی‌بنویسندوبیکی از بلادمعتبر اسلام‌بفرستند .

مع‌الاسف‌باجمیع‌این احتیاطات چون ربع رشیدی دوبار : یکی‌پس از قتل خود خواجه و دیگری پس‌از کشته‌شدن پسرش خواجه غیاث‌الدین بغارت رفت ،بسیاری‌ازنفایس ونسخ کتب‌خواجه‌نیزبچنگ مردم جاهل‌افتاد وبهمین علت وحوادث دیگربرخلاف منتهی آرزوی آن‌وزیر سعید قسمتی از مؤلفات گرانبهای اونابود گردید .

در میان تواریخ معتبره غیر از الکامل ابن‌الاثیر و طبقات ناصری که جنبهٔ تاریخ عمومی دارند چهار کتاب: تاریخ غازانی رشیدالدین فضل‌الله وسیرهٔ جلال‌الدین نسوی و جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف ارکان اربعهٔ تاریخ مغولند وبعداز مؤلفین این چهار کتاب هر کس هرچه راجع بتاریخ مغول نوشته است اساس آن معلوماتی است که از کتب اربعهٔ فوق اقتباس کرده است »[1].

این بود شرح مختصری از کتاب جامع‌التواریخ رشیدی. اما مؤلف کتاب یعنی خواجه رشیدالدین فضل‌الله چنانکه اشاره کردیم پس از آنکه بمقام وزارت سه‌پادشاه مغول یعنی غازان‌خان و اولجایتو و سلطان ابوسعید رسید وروزگاری دراز درین مقام بسربرد بسبب سعایت بدخواهان ودشمنان سرانجام دراواخر ماه رجب ۷۱۷ هجری از وزارت معزول شد واز سلطانیه بقصد استراحت به‌تبریز رفت ، اما امیر چوپان اورا باحترام تمام بمقام وزارت باز گردانید لیکن باز گشت خواجه بوزارت دشمنان

۱ـ ازاین کتاب نفیس ، تاریخ‌مبارك‌غازانی ، داستان‌غازان‌خان، بسعی کارل‌یان در۱۳۵۸هجری(۱۹۴۰ میلادی) درهر تفورد انگلستان ـ و مکاتبات رشیدی جمع‌آوری محمد ابرقوهی ، بسعی‌پرفسور محمدشفیع‌در۱۳٦٤هجری(۱۹٤۵میلادی)درلاهور بطبع‌رسیده ـ ونیزقسمتی ازتاریخ مغول‌را ادگاربلوشه‌وقسمت دیگررا کاترمروقسمت دیگری‌را برزین سابقاً‌در اروپا چاپ کرده‌بودند ـ وهمچنین تاریخ‌افرنج‌را که‌درمعرفت ولایت افرنج وبحاروجزایر آن‌وولادت مسیح و ... است کارل‌یان بسال۱۳۷۵ هجری (۱۹۵۱ میلادی) درلیدن طبع کرده است ـ ونیز قسمتی‌را که‌مربوط بسلطنت اباقاخان وسلطان‌احمدو گیخاتوخان‌وارغون‌است‌همین مصحح درسال۱۹۵۷ میلادی‌بچاپ‌رسانیده و اخیراً نیز در تهران ظاهراً تمام قسمت مغول را ازروی‌چاپ‌های سابق دردست‌طبع دارند ومجلداول آن همین روزها انتشار می‌یابد . تاریخ سلطان‌یمین‌الدوله‌محمودبن سبکتکین و اسلاف‌واخلاف اووآنچه بدان متعلقست از تواریخ دیالمه وآل‌بویه و آل سامان» یعنی کتاب حاضرنیز که در ترکیه بسال۱۹۵۷میلادی طبع گردیده‌همین کتاب حاضر است وفصل مربوط بتاریخ فرقهٔ رفیقان واسماعیلیان‌الموت یاسرگذشت حسن صباح وجانشینان اورا نیز نگارنده درسال۱۳۳۷ هجری خورشیدی در تهران طبع کرده است . ـ

ویرا بنابود ساختن او مصمم ترساخت وامیر چوپان نیز ناجوانمردی کرد وجانب خواجه را فرو گذارد وبالنتیجه چنانکه بشرح در تواریخ پیداست دشمنان ازسلطان ابوسعید حکم قتل خواجه‌را گرفتند ودر ۱۷ جمادی‌الاول سال ۷۱۷ هجری آن وزیر یگانهٔ فاضل رادر سن ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز از میان دو نیمه زدند وبزندگانی یکی از بزرگترین حکما واطبا ومنشیان ومورخان ایران‌پایان‌بخشیدند »[1] .

تهران تیر ماه ۱۳۳۸ خورشیدی . محمد دبیرسیاقی

---

۱ ـ از تاریخ مغول مرحوم اقبال .

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين رب يسر ولا تعسر

این تاریخ مختصری است مشتمل بر شرح حال [و] مقامات سلطان محمود ابن سبکتکین بن سرنك بن اغم یاوغوی ، و برخی از احوال آل سامان که خویشان ایشان بودند . و نبذی از احوال آل بویه و از اخبار و آثار ملوك طوایف و امراء اطراف را متضمن است ، که بتبعیت لازم می آید ، بعبارتی که بادراك و أفهام قریب بود ، و ترك و تازیك آنرا بدانند و از تکلف و تصلف دور باشیم و از حکایتی که از اسلوب کتاب بعید بود تجنب نماییم .

و تاریخ متضمن دوفائده است: یکی آنك چون پادشاهان در احوال ادوار واطوار اسلاف ملوك و سلاطین و بسطت ملك و نفاذ حکم و جلالت قدر و [کمال] کامکاری و فرمانروایی ایشان نظر کنند بدانند که تصاریف ایام و تغایر شهور و اعوام برایشان ابقا نکرد ، و مآل همه بزوال کشید ، و از ایشان جز آثار خیر و شر واخبار خوب و زشت و اسمار نیك و بد بازنماند، امعان او در امضاء معانی خیر و نیکی مؤکد تر گردد ، و رغبت او در تقدیم آن صادقتر شود .

دوم آنك قدر و مراتب ومدارج علماء و فضلاء و ارباب هنر و فرهنگ بشناسند، وبدانند ، که پادشاهان ماضی دفاین جهان وخزاین عالم برارباب

شمشیر خرج و صرف کردند ، و بندگانرا بر کشیدند، و در ملك جهان مساهم، مشارك خویش گردانیدند وهیچکس از ایشان بیش‌از مدت حیات وفا ننمود وبعد ازانقضاء ایام عمر بکاری نیامد؛ و بوسائط و وسایل مورخ و مداح بطبقی کاغذ و قرصی انقاس که دو درم سیم سیاه ارزد ذکر مآثر و مناقب و دوام یاد باقی بر صحیفهٔ ایام نگاشت و داغ عدل و بذل ایشان برپیشانی روزگارنهاد ، ونام ایشان تاابد مؤبد و مخلد گردانیدو بطون‌دفاتر ومتون صحایف بذکرآثار و اقوال و افعال ایشان آراسته کرد .مدت‌دولت محمودبن سبکتگین و آل بویه و سلجوقیان ،کلی سپری شد و نام ونشان ایشان از جرائد خواطر محو گشت ؛ پس پادشاه زمان را که‌امداد عمر او بامتداد روزگار مقرون باد واجبست که این معنی از صحیفهٔ ایام دریابد ، وآنچه ازمتقدمان فائت شدحال خود پندارد .

اکنون باسرمقصود آییم .

درتواریخ انساب واحوال امیرناصرالدین سبکتگین و مبدأ دولت او

پیش ازاین در تاریخ اغوزپسردیب یاوقوی آمده است ، که اولاد واعقاب اوبطناً بعدبطن پادشاه بودند ، تابزمان رسالت ومبعث سیدالمرسلین و خاتم النبین محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله اجمعین ، طغرل بشهر مرو ،مدت بیست سال پادشاهی کرد ، وبعد ازوفات او برادرش توقاق بجای او بنشست ، و هفت سال او نیز پادشاهی کرد ، و معاصر صحابه بود رضوان‌الله علیهم اجمعین ؛ چون وفات یافت ، دوقور یا وقوی را بپادشاهی برداشتند ، او دوازده سال تمام پادشاهی کرد . بعد از حادثهٔ او سامان یاوقوی، یعنی‌اصیل‌زاده را بپادشاهی‌برداشتندبولایت ماوراءِ النهر واوآنست که تازیکان او را سامان خدا گفتند که پدرجملهٔ سامانیان است .بعد ازو اغم‌یاوقوی را پادشاهی دادند ، و بعد از اوکوکم یا وقوی پادشاه شد

واوهنوزطفل بود ومراهق نشده ،امراءتدبیر ملك می کردند ، وتمشیت احکام میدادند ، ناگاه دشمنی قراشیت نام از اطراف ملك لشکر کشید وترکتازی سخت کرد وجنگی صعب ،چنانك لشکر کوکم یاوقوی بیچاره و مضطر شدند وهزیمت کرده ، خصمان خانهٔ او راغارت کردند ، وبرادرطفل اورا برسبیل اسیری ببردند ، و باولجای گرفتن مشغول شدند . باز سپاه کم کم یا وقوی جمع آمدند ، و قوّت گرفتند ، و ازسرغیرت وحمیّت زن و مرد و کودك برعقب قراشیت برفتند ، وایشان رابکشتند وهزیمت کردند و مظفر و منصور باز گشتند ، و بتدبیر پادشاهی مشغول شدند ، بعد از یکچند سال برادر طفل او را سرنك نام کردند ،وخوار و زبون میداشتند.اوچون بحد بلوغ ورجولیت رسیدبپیش برادر پیغام‌فرستاد ، و بلشکر ازو استمداد و استنجاد نمود . کوکم یاوقوی پنج هزارمرد جنگی و بهادران درنگی بقصد قراشیت بفرستاد . چون لشکرها در موازاةومحاذات یکدیگر آمدند سرنك عطفه‌یی کرد وبلشکربرادرپیوست، وجنگی سخت بکردند ، ورقعهٔ معرکه‌را بطرح بریختند ، وبامقام خود مراجعت‌نمود . سرنك قصهٔ خود بربرادرعرضه کرد که مرا آنجا سرهنگی و دربانی‌فرمودند . کوکم یاوقوی گفت: اینجا هم بدان راه بگرد . واومدت بیست سال پادشاهی کرد ، ازناگاه وفات یافت . سرنك برادررا درتابوت یکسال درخانه نگاه داشت ببهانهٔ بیماری ، وخود برکار ایستاده بتمشیت امور ملك وتنسیق پادشاهی اشتغال می نمود . بعد از یك‌سال امراءجمع شدند و باسرنك گفتند : اگربرادرت زنده است اورا بما بنمای واگر گذشته است‌تا چند پنهان داشتن ؟ توخود برتخت‌نشین . سرنك بگریست و گفت : برادرم یك سال است تا گذشته است ، وچون‌مارا خصمان ملك فراوانند پوشیده می‌داشتم ؛ بعد از آن برادر را بیرون آورد و بخاك تیره بسپرد وخود بپادشاهی بنشست ومدت ده سال سروری کرد .

وچون وفات یافت پسرش را سبکتگین بپادشاهی قبول نکردند . و اوترکی بود که آثار نجابت وشهامت درشمایل اوروشن وپیدا ، و دلایل یمن وسعادت در حرکات و سکنات او هویدا ؛ از استخوان قاینی ازنسل دیب یا وقوی، که نوادهٔ اغوز بود ؛ در عهد سلطنت منصوربن نوح سامانی بحجابت ابواسحق الپتگین صاحب جیش خراسان موسوم شد ؛ و مدار کار و حل و عقد اتباع واشیاع و [خدم و]حشم بدو مفوض بود . الپتگین را بغزنه فرستادند وایالت آن طرف بدومفوض کرد . چون ابواسحق بغزنه رسید بعد از مدتی سپری شد و در دودمان او کسی که شایستگی پادشاهی داشتی نبود . تا همگنان مجتمع الهمة ومتفق الکلمة گشتند وبسروری و مهتری ناصرالدین سبکتگین وبریاست اورضا دادند وبر کفایت وایالت اوعهد بستند .

و اوهمگنان را در کنف رعایت خویش گرفت ، وبمصالح ومناجح همه قیام نمود ، وبروفق مرتبت وحال هریك وقدرومنزلت تقریر اقطاع وترتیب معاش فرمود[پس]روی بجهاد کفار واعداءدین آورد وتا ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام و معبد اوثان و اصنام بود دارالغزوساخت ، وهمواره براطراف و اکناف سند وهند می‌تاخت ، ومعابد ومعاهد آن خاکسارانرا برباد می‌داد و بجای آن مساجد ومنابرومشاهد بنیاد می‌نهاد ، ومسلمانانرا درحرز امان میگرفت ، و مشرکان را در شرك هلاك گرفتار میکرد و میان او و طواغیت آن ملاعین و مَرَدهٔ آن شیاطین کارزارها رفت . که ذکر آن برصفحات ایام تا قیامت باقی خواهد بود . [« و امیر ناصرالدین در تحمل تکالیف آن اثقال و مقاساة شدائد آن اشغال بروجهی مصابرت ومثابرت نمود که قوت بشریت از آن قاصر باشد وجز بمدد لطف وفر تأیید ربانی تمشیت نپذیرد...»] بوقتی که ازمجاری احوال اخبار می‌فرمود، فرمود که مارا بهنگام آنك با آن مدابیر در مصافی بودم ،وایشان بکثرت عَدد ووفور عُدد مستظهر بودند وما بمقدار و عدد از ایشان کمتر و مدت مجاهدت دراز درکشید ، و اهبت و زادی که بود

سپری شد، و راه استمداد وطلب زاد بسته بود (۱) [« و مدتها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس آن اشیاع ووجوه آن اتباع از نایافت قوت ومسکهٔ زندگانی مستغاث کردند وطریق مصابرت بر آن غصه ومثابرت بر آن محنت بپرسیدند.چاره نداشتم الاآنکه با من بقایای قدری پست که‌از بهر ذخیرهٔ مطبخ داشتم مانده بود آن جماعت را در آن مساهم و مشارك کردم و هر روز بقدر حاجت بلغهٔ ای از آن میساختم تا حق تعالی نصرت داد و وعده ایکه در اعلای کلمهٔ حق فرموده است به انجاز رسانید و آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند وجمعی درقید اسار گرفتارشدند وبرخی در لباس‌خزی وخسار روی بهزیمت نهادند »] والسلام .

فتح بست

اول فتحی که در عهد میمون او بود فتح ناحیت بست بود؛ و سببش آن بود که طغان نامی والی آن بقعه‌بود و بایتوز نامی امیری این ولایت بقهر ازدست او بیرون کرد . طغان چون قوت مقاومت او نداشت ناچارآن ناحیت باز گذاشت ودر کنف اهتمام ناصرالدین گریخت و ازو مدد خواست تا ولایت خویش از دست خصم انتزاع کند و حملی ملتزم شد که هر سال بخزانه میرساند و بوقت حاجت در زمرهٔ اعوان و انصار منحصر باشد و بمراسم خدمات قیام نماید، و فرزندی بنوا درخدمت موکب مقیم باشد . واز آنجا که کرم آن پادشاه بود این التماس را اجابت کرد، و با لشکرتمام بظاهرُ بست نزول فرمود، ازجانبین درآن محاربت‌مجهود مبذول داشتند . ناصرالدین ازقلب لشکر خویش حمله کرد و حشم خصم را در مضایق زقاق شهر ریخت و خلقی بسیار از ایشان بزخم شمشیر آورد و بعضی هزیمت شدند و طغان با مقر ملك خویش رسید . و بزبان شکر ایادی و حسن

۱- اینجا مطلب ناقص بود عبارت میان دوقلاب اینجاوصفحهٔقبل از ترجمهٔ یمینی(ص۲۰٦)افزوده شده.

اصطناع ناصرالدین میگفت ، و در وعدهٔ که داده بود و خدمتی که پذیرفته مدافعت ومماطلت میداد ، و اندیشهٔ نقض عهد وخلف وعد میکرد تا دلایل مکر ومخایل خدیعت او ظاهر گشت .

روزی برصحرایی مجتمع بودند ، ناصرالدین اورا تقاضایی سخت کرد ، او جوابی نالایق داد وآن مقالت بمجادلت کشید ، و بدان رسید که طغان دست بتیغ کرد ، ودست ناصرالدین مجروح گردانید. ناصرالدین دست بتیغ یازید ، و طغان را زخمی عظیم زد ، خواست تا دیگر زند . لشکرها درهم افتادند ، وغلبهٔ ازدحام فریقین مانع شد . ناصرالدین بفرمود تا اتباع وحشم اورا از آن خطه بیرون کردند وآن عرصه از خبث و فساد آن غداران پاك گردانید ؛ بمقدار یك ساعت از روز آن نواحی مستخلص شد و طغان و بایتوز بناحیت کرمان افتادند ، و دیگر آن خطه را بخواب ندیدند .

واز جملهٔ فواید آن فتح ، ابوالفتح بستی بود که در غزارت فضل و فضایل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت ، و دبیر بایتوز بود . چون بخدمت رسید ، مقدم اورا باعزاز و اکرام تلقی کرد ، و فرمودکه برآن موجب که بخدمت بایتوز بود در آن خدمت بسمت کتابت موسوم باشد . ابوالفتح گفت : اگرصاحب غرضی یا حاسدی تضریب وتخلیطی کند یمکن که تیر رافساد او بهدف قبول رسدومنتهای امنیت و غایت مرتبت من بنده بیش ازین منصب نتواند بود که خداوند مرا بدان درجت و رتبت رسانید اما بنده صواب چنان شناسد ، که یکچندی بموضعی که تعیین میفرماید مقیم باشد ، چنانك این‌مملکت ازشوایب و نوایب بایتوز بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده بشرف دستبوس شتابد ومباشرت‌این‌منصب‌بروجهی کند که‌ازوصمت[تهمت]وسمت‌ریبت‌مبرّ اومعرّا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم . امیر ناصرالدین را این رأی صواب و موافق آمد ، اورا بناحیت رخج فرستاد و حکم او در

آن [ناحیت] روان گردانید. بعدازیکچند مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعاء او برسید. بخدمت شتافت. و بعد از آن دیوان رسایل تا آخر عهد ناصرالدین برومفوّض بود ودر بدو سلطنت پسرش یمین الدوله هم بر آن قاعده ملابست آن شغل میکرد؛ چنانک نسخت فتحنامها که از انشاء اوشایع ومستفیض است و بطون رسایل و کتب وسفاین بدان موشح و آراسته، بذکر آن [حضرت مقصور و در محاسن و مفاخر آن دولت محصور] است تا وقتی که بتهمتی از آن حضرت برمید، و بدیار ترك افتاد و درغربت فرو شد.

چون امیر ناصرالدین را آن نواحی مستخلص شد نایبی را فرا گماشت، ونیت غزو قصدار کرد، والله اعلم بالصواب.

فتح قصدار

این بقعه در جوار مملکت او بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بخصب آن نواحی مسرور و گمان او آنك دست تصاریف روزگار بدامن دولت او نرسد، و ندانست که پادشاه مقبل ماهی فلك را در شست گیرد، و نسر طایر را ببنادق قهر بدست آرد. تا شبی ناگاه با لشکری جرار پیرامن مأمن او درآمد و اورا در قبضهٔ اسار وخسار گرفتار کرد؛ پس اریحیت طبع و کمال مکرمت ناصرالدین اقتضا چنان کرد که اورا بنواخت، وآن ولایت بروی مقرر داشت؛ وحملی معین فرمود، که سال بسال بخزانه میرساند، و سکه ومنابر آن دیار بالقاب میمون ناصرالدین آراسته میدارد.

و چون ناصرالدین خاطر از این کار آسوده کرد، عزم غزو کفار مصمم کرد واز یقینی صادق ونیتی درست در تحری رضای باری تعالی بقمع ملاعین آن دیار ومدابیر آن کفار روی بدیار هندآورد، تا قلاع و معاقل آن اطراف که درهیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود، مستخلص و مستصفی شد، و دیار آن خطه و بلاد آن بقعه در حوزهٔ ممالك خویش آورد. چون چیپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهده کرد، و در ملك خویش

رخنهای تازه و خللهای بی‌اندازه دید ، مضطرب شد و مصور کرد که اگر درمضیق این مهم عظیم و ملم جسیم تهاون وتأنی جایزشمرد وروی بمدافعت وممانعت خصم غالب ننهد 'ملك موروث برباد آید ، جزمکاوحت ومکافحت چاره ندید ؛ و احزاب دولت وانیاب مملکت و اعوان وانصار خویش‌را جمع کرد و با لشکری انبوه روی بدیار اسلام آورد و خواست که جراحت خویش‌را مرهمی نهد .

چون سبکتگین از آن حال آگاه شد ، لشکرها فراهم آورد واز غزنه بیرون آمد بمدافعت او ؛ و مابین دومملکت بهم رسیدند ' و نوبتهای مصاف دادند ، ودر مضاربت و محاربت غایت مجهود مبذول داشتند وسلطان یمین‌الدوله محمود درآن مواقعات اثرها نمود ، که أفهام وأوهام از کنه آن قاصر آید. ودر آن حدود برآن طرف که مخیم ملاعین هنود جحود بود ، چشمهٔ آب روشن صافی بود که‌قابل نجاست نبودی، وهرگاه که از نجاست چیزی در آن چشمه انداختندی ، صاعقهٔ عظیم ظاهر گشتی و از جوانب بادهای مخالف برخاستی ، وسرمای سخت ظاهرشدی، چنانکه درآن نواحی کس را طاقت مقام و آرام نبودی . امیر ناصرالدین بفرمود تا از قاذورات بعضی‌درآن چشمه انداختند ، حالی هوای نورانی‌ظلمانی‌شد ' و باد وسرمای سخت برخاست و هوا از برودت زمهریر سنجاب سحاب در پشت کشید چنانك آن مدابیر را طاقت طاق شد ، مرگ بصورت مشاهده میکردند . چیپال رسول فرستاد ، و زینهار خواست ، و امان طلبید و ملتزم شد که در حال فدیه بدهد و هرسال حملی لایق خزانه بفرستد و ملتمسات او درملك خود مبذول دارد . امیر ناصرالدین از آن کرم که درنهاد اومفطور بود بدان رضا داد ، و خواست که اطراف آن کار فراهم گیرد ' ولیکن یمین‌الدوله محمود امتناع واجتناب نمود و گفت : مصالحت‌ومهاونت بااین مناحیس از غیرت وحمیت اسلام دورباشد . رسول چیپال ناامید بازگشت وصورت‌حال

بمشافهه ایراد کرد. چیپال جز بمعاودت و تضرع و ابتهال چارهٔ دیگر ندانست، رسول را بازفرستاد و گفت:

شعر

چوزنهارخواهند زنهار ده که زنهاردادن ز پیکار به
بدانشان میاور بیچارگی که جانرا بکوشند یکبارگی

وخلاصهٔ پیغام آن بود که شما حمیت هند شنیده ودانسته‌اید که دروقت احتمال عار و اضطرار، از مرگ نترسند، و از هلاك نهراسند و اگر امتناع از مصالحت و مهاونت برای طمع غنیمت اموال و افیال و جواری و ذراری ماست، چون کار بتنگ رسد، ووجه خلاص ومناص منقطع گردد، هر آنچه در تحت تصرف ما باشد، از ناطق وصامت وذخائر وخزائن و ممالیك، جمله در آتش اندازیم و یکدیگر را بدست خود هلاك کنیم «النار ولا العار و المنیة ولا الدنیة»(۱).

چون امیر ناصرالدین خبث نهاد ایشان مصدّق این حدیث می‌دانست، صلاح در صلح دید. یمین‌الدوله محمود را استعطاف کرد، تا از سر انتقام ایشان برخاست و مالی مقرر کرد، وپنجاه مربط فیل برسبیل فدیت وچند فرضه و قلعه در سرهٔ مملکت خویش باز گذاشت، وجمعی از وجوه لشکر و معارف بنوا بداد، تا از عهدهٔ آن مشروط تقضی نماید، واز حشم وخدم منصور جمعی را مصاحب او بفرستاد، تا آن بلاد و قلاع با تصرف گیرند. برین جمله عهد کرده، از یکدیگر مفارقت نمودند. چون چیپال چند مرحله برفت و بمأمن خود رسید و بواسطهٔ ممالك خویش قرار گرفت، طینت فساد و خبث اعتقاد او را بر نقض عهد داشت، تا معتمدان امیر ناصرالدین را که مصاحب او بودند برهینهٔ اصحاب و احزاب خویش که بر درگاه امیر ناصرالدین بحکم نوا قائم بودند محبوس کرد. چون این

۱ـ این جمله ازامثال سائر عربست رجوع کنید بتعلیقات دیوان منوچهری چاپ دوم ص ۲۶۸

خبر به امیر ناصرالدین رسانیدند ، ارجاف انگاشت ، تا خبر متواتر شد و مکر وخدیعت آن کافرنعمت ظاهر گشت ، آتش غیرت درنهاد او متصاعد گشت ، عزم انتقام مصمم کرد و با لشکری جرّار روی بولایت آن کافر غدّار نهاد و هر کجا می‌رسید ، از ولایت او بنهب و قهر متلاشی میکرد و عمرانها می کند و میسوزانید واز کفار ومجاوران آن دیار دمار برمیآورد و ذراری و اولاد و اطفال را ببردگی می گرفت ، تا نواحی لمغان که معمورترین ممالك او بود ، مسخر کرد ومعابد ایشان خراب کرد ، ومساجد بجای آن بنا نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح بأدانی و اقاصی جهان برسید وکافهٔ اهل اسلام بدان فتوح مسرّتها فزودند ، ناصرالدین در کنف تعزّز واقبال روی بغزنه‌آورد..

چون چیپال مشاهده کرد وملك خویش برشرف زوال دید پشیمان شد ، ودر چارهٔ آن محنت سراسیمه و متحیر گشت واز تدبیرآن کار عاجز و قاصر آمد . بجز انتصار و طلب ثار روی ندید . باز صد هزار سوار کار جمع کرد ، و بقصد بیضهٔ اسلام حرکت نمود . و چون امیر ناصرالدین از معاودت او خبر یافت ، بدلی قوی و امیدی تمام رایات اسلام باستقبال او برافراشت ، و پذیره شد . امیر ناصرالدین متنکروار بر پشتهٔ برآمد ، تا کیفیت سواد و کمیت اعداد خصمان مطالعه کند ، دریایی دید بی پایان ، و لشکری چون مور و ملخ بی‌اندازه ؛ چون گرگ که از سواد رمه چیره‌تر شود ، کماة اجناد و حماة أنجاد خویش‌جمع کرد ، تا دلها براحراز مثوبات درجت شهادت قرار دادند ، و بسیچیدهٔ کارزار شدند و بیکبارگی حمله کردند ، و از اعدا خلقی بسیار را هلاك کردند و دیگران پشت کردند ، و روی بهزیمت نهادند ؛ و عُدّت وعتاد وساز و سلاح بگذاشتند و بعد از آن هندوان دُم در سر کشیدند ، و ازآن ولایات طمع باز بریدند و بأمان مأمن خویش راضی شدند که از تعرض اسلامیان آسیبی بدیشان نرسد وآن ممالك بیکبار در ممالك اسلام افزود ، و بشعار دعوت حق آراسته شد

و بحسن کفایت و یمن ایالت ناصرالدینی مشرف گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکهٔ آن نواحی شد و اموال و ارتفاعات و مستدرکات آن با حوزهٔ دیوان او آمد، و جماعت ابغانیان وخلجان که صحرانشینان آن بقاع بودند در زمرهٔ حشم منصور او منحصر شدند، ودر کنف رعایت واهتمام او آمدند ؛ تا هرگاه که محتاج مددی بودی و روی بمهمی از مهمات ملك آوردی، یا عزم محقق کردی، بر سبیل مدد در خدمت رکاب او منتظم شدندی و متابعت رایت منصور او واجب شناختندی.

و چون ازین مهمات بپرداخت امیر رضی ابوالقسم نوح بن منصور سامانی پادشاه خراسان بمدد بدو استعانت کرد ؛ خواست تا لشکری که از دیار ترك بقصد او آمده بودند، و او را از دارالملك بخارا و مستقر سریر سلطنت برانگیخته ودر مملکت موروث او طمع کرده، جواب دهد. امیر ناصرالدین از فرط کرم و کمال مکارم خود اجابت این دعوت واجب شناخت، و پادشاهی را که ازخاندان قدیم خویش ازعاج کرده بودند نصرت داد «و ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم»(۱).

خروج لشکر ترك بولایت نوح بن‌منصور و اورا از دارالملك بخارا برانگیختن

در شهور سنهٔ خمس وستین وثلثمایه امیر سدید ابوالقاسم منصوربن نوح سامانی وفات یافت، و تخت مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت. ارکان دولت واکابر مملکت بر پسر او امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند، و برو بیعت کردند، و او در اوان جوانی و عنفوان شباب بود، متحلی بعزّ الهی و شکوه پادشاهی. و چون بر تخت مملکت قرار گرفت، درهای خزاین بگشاد، و ذخایر اموال ونفایس اعلاق واعراض، که اسلاف او فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و قوّاد حشم و خدم خرج کرد،

۱ــ سورهٔ ۷۵ (حدید) آیهٔ ۲۱

وفراخورحال وقدر هریك خلع گرانمایه وصلات ومبرات شاهانه بنواخت ، تا دلهای خاص و عام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت . و ابوالحسن سیمجوری لشکر کش و صاحب جیش خراسان بامارت سپاه و ایالت حشم بنیشابور متمکن بود . نوح بن‌منصور بدو فرستاد ، وازخروج لشکربیگانه آگاهی داد ، و بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات و اقطاعات زیادت مؤکد گردانید ، تا او نیز اندر آن متابعت مسارعت نمود و بسلطنت او همداستان شد . وزارت بر ابوالحسین عتبی تقریر افتاد ، و او بحسن رأی حفظ مصالح آن ملك مستقیم ومستدیم بداشت ، ومعاندان را در ربقهٔ طاعت کشید ، واصحاب اطراف برمنهاج عبودیت بالتزام حمل واتاوت(۱) واقامت رسوم خدمت ایستادگی نمودند .

و امیر عضدالدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و نخوت پادشاهی همواره رضاء آن جانب را صیانت نمودی ، و بشرایط موافقت ومصادقت در تحری مراضی و توخی مطالب و مباغی آن حضرت قیام نمودی ، وگاه گاه از عظم همت و فرط نهمت متبرم و متنفر شدی ، وازمؤاخذات و مطالبات استنکاف نمودی ، و وساوس مخالفت را بقانون مسالمت تسکین دادی ، و طبیعت توسن را بمقود عقل و کفایت رام کردی . واحمد خوارزمی ازجملهٔ خواص حضرت نوح بن‌منصورسامانی بود . و هرسال بردست اوحملی بکعبهٔ معظم ومدینهٔ مکرم ، ابدالله جلالهما ، فرستادی تا براشراف حرمین صرف کردی و بمصاب استحقاق ومظان استیجاب رسانیدی. یك‌نوبت ازخراسان بر عزم حج می‌آمد ، بحضرت عضدالدوله رسید ، بر قاعدهٔ معهود تجدیدی بکرد و بخدمت بارگاه وی اقدام نمود واز مجاری احوال و انتظام امور آن دولت تعرفی میفرمود وگفت : اگر از آن حضرت خدمتی فرموده‌اند والتماسی کرده عرض باید داشت. تذکرهٔ که شیخ ابوالحسین داده بود مشتمل

۱ ـ این کلمه بجای «موعود گردانید» از ترجمهٔ یمینی نقل شد ربط مطلب را .

بر ملتمسات معین بوی داد ، درآن جمله هزار تا جامهٔ ششتری بود مطرز بالقاب امیرسید نوح بن‌منصور ، وپانصد جامهٔ مطرز بالقاب سید ابوالحسین عبیدالله بن‌احمد ، و پانصدتا معلمٌ باسم حاجب حسام‌الدوله ابوالعباس تاش .

چون این تذکره مطالعه کرد طیره وخشمناك شد و عنان تمالك و تماسك از دست او برفت و گفت : اگر پسر عتبی برملك خراسان اقتصار کردی ، و پای در دامن سلامت کشیدی ، و اندازهٔ کار نگاه داشتی ، او را و صاحب او را سودمندتر آمدی ، ازین تحکمهای نالایق که بر ما می کند، پیش از آنك باد نخوت بتیغ آبدار از دماغ او بیرون کنیم ، و بآتش سم بادپایان خاك از قعر جیحون برانگیزیم ، تا او قدر خویش بشناسد ، وبرمخاطبات حضرت ما برچنین اقتحام جسارت واین‌چنین جرأت اقدام ننماید ،« ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها أذلة و هم صاغرون» (۱) .

احمد خوارزمی راازمهابت و صلابت او قوّت از اعضا برفت ، پای‌کشان ازبارگاه بیرون آمد و منهزم ومستشعر خودرا با وثاق انداخت بهنگام موسم کوچ حاج احمد را بخواند و تألف و تلطف فراوان نمود و گفت : نخواستیم که بدین مقدار ملتمس غباری بخاطر ابوالحسن رسد ، و مادهٔ وحشتی شود ، مثال دادیم تا تذکرهٔ که داشتی باتمام رسانند ، باید که صناع را حاضر کنی ، و بر وفق مراد و حسب مرتاد آن جامها بفرمائی ، چنانك بوقت مراجعت تومکمل بتوسپارند چون‌بازگشت جامه‌ها بموجب ملتمس با دیگر محمولات و مضافات ببخارا رسانید.

وامیر حاجبی بزرگ به‌ابوالعباس تاش دادند ، که ازممالیك ابوجعفر عتبی بود ، وامیر حاجبی بفایق مفوض کردند که از ممالیك منصور بن نوح بود ، و در آن حضرت بمقامات مذکور و مواقف مشهور اختصاص یافته ، و

۱ ــ سورهٔ ۲۷ (النمل) آیهٔ ۳۷

لشکر کشی خراسان بر ابوالحسن سیمجور مقرر گشت ، تا بمشارکت و مشابکت یکدیگر در صیانت انتظام ملك و حمایت بیضهٔ دولت جد تمام نمودند . تا چشم زخم اثر کرد و تصاریف روزگار و چشم زخم ایام روی در تراجع نهاد ، و اساسی چنان مؤکد و قاعدهٔ چنان ممهد بدست حوادث واهی گشت ومدار وهن که درآن ملك ظاهر شد ، سبب کار سیستان بود .

شرح حال سیستان

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود ، در سنهٔ اربع وخمسین و ثلثمایة[1] بسیج حج کرد ، وخلافت خویش دراعمال به طاهر بن حسین داد که خویش او بود . طاهر درغیبت او لشکر اورا بفریفت ، وقلاع وخزاین اورا با قبضهٔ تصرف گرفت ، و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد . خلف چون باز گشت مملکت خویش شوریده یافت ، وراه وصول بمقر خویش بسته دید ، بمنصور بن نوح سامانی ملتجی شد ، و بلشکر ازو استمداد واستنجاد نمود تا ملك از تصرف طاهر انتزاع نماید . منصور التماس او باجابت مقرون داشت ، و از حشم خویش لشکری برصوب سیستان در صحبت او فرستاد تا اورا با ولایت خویش رساند و دفع منازع ومعارض او بکند . طاهر چون ازمدد لشکر منصور خبر یافت ولایت بـاز گذاشت وبـا اسفزار مقیم شد تا خلف در دارالملك خویش متمکن شد و اعوان و انصار با حضرت منصور باز گشتند . طاهر ناگاه برسر خلف تاخت واورا شکسته ومنهزم ببادغیس انداخت . خلف دیگر بار از سر اضطرار بحضرت منصور پناهید . منصور مقدم او مکرم داشت ودر اعتنا بمهمات او مبالغت واجب دیدو لشکری جرار بکفایت مهم او نامزد کرد .

و چون خلف با آن لشکر بسیستان رسید ، طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت خلف قائم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده

۱ـ در ابن اثیر : ۳۵۳ هجری است .

و بحصنی از حصون سیستان استظهار واعتضاد ساخته . خلف آنرا در حصار گرفت ، وبکرّات میان فریقین محاربت ومناصبت رفت ، و خلقی بسیار از لشکر حسین درآن مصاف و معارك بقتل آمدند ؛ و حسین از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان تفادی جست ، و ببندگی و طاعت تظاهر نمود . منصور عذر او مقبول داشت ، و بارسال و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالك خویش متمکن شد ، و نفاذ حکم او در آن نواحی سیستان بقاعدهٔ معهود باز رفت ، تا چند سال برین منوال بودید تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاج او استیلا یافت ، و حقوق انعام آن دولت فراموش کرد ، و در انفاد وظایف حمول و اتاوات بحضرت بخارا تقاعد و تهاون نمود . او را بامثله و مخاطبات مشحون بنصایح و تعریف سوابق أیادی تنبیه نمودند ، واودرسکرت طغیان ونشوت عصیان برعادت خویش مستمر، تا حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و معارف انجاد خراسان بمخاصمت او فرستادند ، و اورا در قلعهٔ أرگ محصور گردانیدند ، و مدتی مدید در آن محاصرت بماندند ، و وزیر ابوالحسین عتبی بر تواتر مدد ها می فرستاد ، و ارکان و اعضاء دولت را بر کفایت آن مهم تحریض میکرد ، و بهیچ وجه صورت مراد از حجاب تعذّر بیرون نمی آمد ، چه قلعه بغایت حصین بود ، و پیرامون آن خندقی عمیق که اندیشه در مجاری آن بپایاب نمی رسید ، و وهم را درمخایض آن پای بگل فرو می رفت وچون نهنگ سوار و پیاده را فرومیبرد . وخلف بفنون زرق و حیل محاصرانرا پریشان میداشت؛ وهرجایی که مقام می ساختند ، سبوهای پر مار وکژدم از فلاخن منجنیق بدیشان می انداخت ، وازمأمن ایشان مکمن می ساخت ، و شبها بشبیخون بر ایشان می تاخت تا مدت هفت سال برین حال مقاسات آن شداید و

بعزل اومثال باید داد واعتداد و نان پارهٔ او بدیگری از بندگان دولت دادن ، که ببندگی قیام نماید .وازحضرت ملك‌مثالی بصرف او ازقیادت وسرلشکری خراسان روان کردند ، ومنصب او برحسام‌الدوله تاش مقرر داشتند .

معانات آن مکاید گذرانیدند ، و مردان ازکار باز ماندند ، واموال و مراکب وسلاحها سپری شدند ، وآثارضعف وامارت عجزلشکرخراسان شایع ومنتشر گشت ، وازاین سبب رونق سامانیان روی درنقصان‌آورد، وشماتت حساد و تجاسر اضداد باظهار رسید وهرلحظه وهنی تازه وهر دم خللی بی‌اندازه بحواشی آن ملك راه می‌یافت و هر کاری را غایتی است . وهرملکی را نهایتی، وهرحالی را زوالی ، وهردولتی را انتقالی؛ «یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده‌ام الکتاب»(۱).

چون ابوالحسن‌سیمجورفساد کاروکسادآن بازار مشاهده کرد با زمانه یارشد وعیار موافقت بگردانید ابناءِ دولت و انشاءِ حضرت زبان وقیعت درازکردند ، و در تضریب وتشریب مجال قبح یافتند ، وگفتند : آثارایادی و عوارف ومکارم وعواطف آل سامان برهیچ کسی از صنایع وبندگان ظاهرترنیست‌که برپسر سیمجورکه خراسان راکه بیضهٔ دولت و نقاوهٔ حوزهٔ مملکت است بدو ارزانی داشت ، تا وقت نجوم محن و هجوم فتن رکن اشدّ اوباشد ،ودرقضای‌حقوق آن نعمت جان وسر وقایهٔ آن ملك ووارثان ومخالفان اوکند ،امروزکه‌کفران نعمت آغاز نهاد ،

چون آن مثال بـابوالحسن سیمجور رسید ، شیطنت غرور زمام تمالك از دست او بستد ، تاجوابهای عنیف داد و بعصیان مجاهرت کرد واندیشید‌که عصیان‌ولیّ نعمت‌عاقبتی‌وخیم دارد ، وموجب ندامت‌وملامت شودوبلا را بمقناطیس‌بخود کشیدن ، وزهربگمان‌چشیدن کارخردمندان نباشد . رسول را بازخواند و پوزشها نمود ، وعذرها خواست ، وگفت :

۱ــ سورهٔ ۱۳(الرعد) آیهٔ ۳۹

من نهالی‌ام نشانده از پادشاه وآن را بآب کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده ، ودر کنف اکرام وحجر انعام او نشو ونما یافته ، ودر چمن اقبال او شاخ‌آور شده وبارور گشته . اگر امداد آن نعمت واعداد آن منت برقرار دارد بر آن محمود ومشکور باشد ، واگر جرثومهٔ آن برکشد وبسوزد ، در آن معذور و مغفور . ورسول را بخوشدلی باز گردانید ، وازعرصهٔ ملك خراسان بقهستان تحویل کرد . ازحضرت فرمودند که بجانب سیستان باید رفت و کار آنجا که چون عقدهٔ ذنب برهم افتاده است و چون جذر اصم مغلق ومبهم بمانده ، بحسن هدایت کفایت کند و لشکرها را از مضایق غربت ومعایق کربت خلاص دهد .

ابوالحسن سیمجور بسیستان آمد ، ومیان او وخلف اسباب مودّت ومواخات ومحبت وموالات قدیم مؤکد وممهد بود ، در سرّ کس بوی فرستاد وبرسبیل مواطاة اشارت کرد ، که مدت مقام اجانب درین دیار امتداد یافت ، وخللهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود طریق آنست که ازین مقام برخیزی وبجای دیگر تحویل کنی تا من این لشکرها ببهانهٔ نیز مقصود ازین ولایت بیرون برم ؛ چون عرصه ازاعدا خالی گشت آنچه صلاح وقت باشد ، بروفق اختیار پیش گیر . خلف این نصایح مقبول داشت ، ازحصار ارگ برخاست ، بقلعهٔ طاق پناهید ، وابوالحسن واولیاء دولت دراندرون حصار رفتند وبشارت بزدند ، وفتح نامه‌ها بحضرت وهرطرفی روان کردند وخطبه وسکه بالقاب نوح بن منصور مزّین ، وروی بجانب خراسان نهادند ، وحالتی که میان حسین وخلف حادث شد بعد ازاین گفته شود .

وحسام الدولة تاش قایم مقام او بخراسان آمد ، بمنصب سروری لشکر ، باجمعی ازوجوه امراء ومعارف دولت ، و او امور دواوین وقوانین آنجا در سلك انتظام آورد ، و رسوم جایزه برانداخت ، و اطماع

مستأكله از ضعفاء رعايا كوتاه گردانيد . و درين عهد شمس المعالى قابوس ابن وشمگير و فخر الدولة ابوالحسن على بن بويه بخراسان افتاده بودند ، از مصافى كه ميان ايشان و مؤيد الدولة بوده .

حكايت قابوس و فخر الدوله

و سبب آن حال چنان بود ، كه ركن الدولة را سه پسر بودند ، كه اهليت پادشاهى داشتند : عضدالدوله ابو شجاع و مؤيد الدوله بويه و فخرالدوله على . و ممالك عراق وخوزستان وفارس وكرمان وديگر مواضع كه در اهتمام و تدبير ديوان او بود ، برسه سهم قسمت كرد وهر يك بپسرى منسوب كرد ؛ و بر آن عقدى ووثيقه يى بنوشت . چون ركن الدوله وفات يافت عضدالدوله در ولايت فخرالدوله مناقشت كرد و ملك برو منغص گردانيد ، و لشكر اورا بفريفت ، و روى بولايت وى نهاد ، تا بتصرف خويش گيرد . و او بدارالملك همدان مقيم بود ، بزرگان سپاه با فخرالدوله غدر كردند ، وبه عضدالدوله مبادرت نمودند ، ودر زمرهٔ حشم او منحصر شدند ، و بختيار كه ابن عم او بود بر دست لشكر او شهيد شد . فخرالدوله مستشعر ازميان لشكرخود با چندكس ازخواص و خدم بولايت ديلم رفت ، و بجرجان بشمس المعالى قابوس پناهيد . و شمس المعالى در اكرام مقدم و احترام و اغتنام مورد او اقبال نمود ، و بمقدور و ميسور خويش درمصالح ومناجح او قيام كرد ، تا ملك قديم وقايهٔ ذات او كرد .

وبيان اين سخن آنست كه عضدالدوله و مؤيدالدوله بشمس المعالى قابوس پيغام فرستادند تا فخرالدوله را بايشان سپارد . جواب داد كه در مروّت وفتوت نقض عهود حرام است ، و مرا خود درميان فرقهٔ جيل كه وقت حميت سربازى كنند ، وگاه حمايت كردن از تيغ باك ندارند ، كجا

این معنی میسر شود ، و حاصل آن باشد که قابوس را ناموس برود و از شعلهٔ زبـان بلك از لمعهٔ سنان گیلانیان خودرا در معرض خطر آورده باشد . چون آن جواب بعضدالدوله رسید خشمناك شد ، وعزم مکاوحت و مقاومت قابوس مصمم کرد ، و بمؤیدالدوله نوشت که اسباب مناهضت ساخته بایدکرد، وروی بمحاربت قابوس آوردن وازری بیرون آمد [۱] ، و بـا لشکری بسیار از ترك و عجم و عرب و دیلم رزی بجرجان نهاد و ولایت قابوس که بر سمت ممر افتاده بود خراب میکرد و بـا تصرف دیوان خویش میگرفت ، تا باسترآباد نزول کرد . وشمس‌المعالی مبادرت کردتا گرگان که دار الملك بود ، از تعرّض ایشان نگاه دارد . چون مؤیدالدوله برسید صفها بیاراستند ، و خون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت ، شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان بیشه‌ها انداختند ، و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناختند .

قابوس بقلعه پناهید ، واهبت غربت بساخت ، وبه نیسابور رفت و فخرالدوله ازراه استوناوند بدو پیوست ، ولشکرهای متفرق برایشان جمع آمدند و بحضرت بخارا نامه نوشتند ، و از احوال خویش آگاهی دادند ؛ وتوقعی که ایشان را بحسن جوار آنحضرت بود . در اغاثت ملهوف و کفایت حوادث صروف عرض کردند ، وآنك راه امید انتعاش وارتیاش جز بعون و نصرت آن حضرت متصور نیست ، و تشفی و تلافی خلل جز بمظافرت این دولت ممکن نبود . [نوح بن منصور]جوابی فرمود مشحون باعزازواکرام والتزام مواجب حقوق وفادت وقیام بشرایط اهتمام وحمایت ؛ وبحسام‌الدوله تاش نوشت ، تا مقدم ایشان مکرّم دارد ، وددراجلال قدر وتعظیم امر واکرام مورد هریك مبالغت واجب بیند . وایشان را بملك

۱ ـ یعنی : مؤیدالدوله .

موروث باز رساند، وبدفع خصوم ایشان قیام نماید . حسام‌الدوله تاش مثال‌را امتثال نمود، وبمنهاجی که‌فرمان[بود]پیش گرفت[1] وبالشکری از نیسابور برصوب جرجان رحلت کرد، و فایق را فرمود تا بر راه قومس متوجه ری شود، ومادهٔ مدد واعوان وانصار مؤیدالدوله منقطع گرداند. چون فایق یك دومرحله برفت، تاش پشیمان شد، وتفرقهٔ حشم خویش را از حزم و تیقظ دور شناخت، او را باز خواند، و باتفاق بگرگان رسیدند. مؤیدالدوله درشهر رفت، ودر احکام بارو احتیاط تمام کرد، و قرب دو ماه در آن محاربت مصابرت نمود، سپاه دیلم در آن حادثه پای بیفشاردند، و سربازیها و دست بردها نمودند، و روی از صدمات شمشیر نتافتند؛ حربهای ایشان چون قضا تیغ گزار وچون زمانه غمخوار بود. و چون مدت مقام سپاه در گرگان امتداد یافت، قحط و غلا برخاست، تاغایتی که نخالهٔ [جو]با گل خمیر میکردند، و بدان سد رمقی می نمود، چون بطاقت رسیدند ازحصار بیرون آمدند، ومصافها بیاراستند فخرالدوله برمیسرهٔ لشکرخراسان مقابل علی کامه افتاد که لشکرکش مؤیدالدوله بود و بیك حمله اورا ازجای بر گرفت، وهزیمت اوباستر آباد رسید.لشکر خراسان درمساعدت تقصیر وتوانی نمودند؛ فوجی از دیلم برسپاه خراسان عطفه کردند، وهمه‌را طعمهٔ تیغ ساختند.ودرقلب ابوالعباس تاش ابوسعید شبیبی بود، باطایفهٔ ازلشکر خوارزم ازدیالم خلقی را هلاك کردند روزچهارشنبه ازرمضان سنهٔ احدی وسبعین وثلثمایه مؤیدالدوله باجمهور لشکرازشهرجرجان بیرون آمد، وبرلشکرخراسان زد [...حسام‌الدوله وفخرالدوله در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تامعظم لشکر متفرق شدوشب نزدیك رسید ودشمن قوی و چیره‌دست آمد][2] فخرالدوله چون

۱ ــ اصل‌فقط: بمنهاج . (متن از ترجمهٔ یمینی است) .

۲ــ عبارت میان دوقلاب ازترجمهٔ یمینی منقولست بجای عبارت «وهزیمت غنیمت شمردند» متن اصلی، که مفید فایدتی نبود .

دید که خصم استیلا یافت پشت فرا داد ، وذخایر وخزاین باز گذاشتند ، وتا نیشابور رسیدند هیچ جای امکان مقام نیافتند ، و کیفیت حال بحضرت بخارا انها کردند، واز واقعهٔ منکر خبر دادند. وصاحب اسمعیل بن عباد مبشران باقطار وامصار ممالک دوانید ، وباطراف و اعطاف جهان فتح نامه ها روان کرد وشعراء عصر وصف این حال اختراع و افتراع کردند . ابوالحسین عتبی لشکرها بمرو رجمع کرد ، خواست که بنفس خویش بتدارک آن خلل قیام نماید اورا کارد زدند ، وخون او بر خاک ریختند ، و وزارت بر وختم شد. ودیگر ملک خراسان مثل او وزیری ندید .

وحسام الدوله تاش وشمس المعالی قابوس وفخر الدوله درنیشابور بانتظار وصول اوچشم براه می داشتند . و برامید تقویت و انجاد ومعونت وامداد اوروز گذرمی گذاشتند . ناگاه خبر آن رزیت مقلق وآوازهٔ آن مصیبت محرق برسید ، و آثار ایشان دردست مراد بشکست ازحضرت بخارا حسام الدوله تاش را بازخواندند ، تاتلافی آن خلل وتدارک آن ذلل کند. ووزارت برابوالحسن مزنی تقریرافتاد ، نطاق اوازاعتناق آن منصب تنگ آمد. دراثناءِ این حال ابوالحسن سیمجور ازسیستان باز گشته بود ، وبی اجازت بخراسان آمده ، ومترصد فتنه و تشویش نشسته و حادثهٔ جرجان ووهن لشکر بخارا سبب رواج کارو بازار خود دانست . ابوالحسن مزنی اورا بر آن حرکت تعنیف وتعییر بسیار کرد وفرمود که لشکر با بوعلی پسر خود ده ، وبمقدمهٔ سیستان روان کن وبادغیس و گنج رستاق بزیادت در اعتداد اوافزود ، وموعود کرد که چون در صدق موالات وثبات قدم ظاهر شود ، تمهید اسباب حرمت دربارهٔ اومتضاعف گردد . وچون حسام الدوله تاش ببخارا رفت وابوعلی سیمجور عرصهٔ خراسان خالی یافت فرصت نگاه داشت ، وبافایق طریق مراسلت ومکاتبت وموالات ومواخات اساس نهاد واورا برمخالفت تاش دعوت کرد ، میانشان مواثیق وعهود مؤکد رفت ،

واتحادی صادق ظاهر شد. ابوعلی عمال تاش را که برسر اعمال خراسان بودند بگرفت، هریك را بمصادرات و توقعات گران مؤاخذ گردانید، واموال که در تصرف ایشان بود بستد. هردو روی بمرو نهادند، و اظهار عصیان کردند. ودر ارتفاعات خراسان استبداد نمودند. تاش دفع مضرت ومعرّت ایشان را در خزاین بگشاد ولشکرها بمال و سلاح بیاراست واز آنجا بیرون آمد وبآمل نزول کرد؛ میان ایشان سفیران در تردّد آمدند ودر اصلاح ذات البین وتسکین نایرهٔ [حرب] واطفاء جمرات فتنه کوشیدند واز وخامت عاقبت تحذیر کردند، وبدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد، وبلخ فایق را، وهراة ابوعلی را، وبرین جمله مصالحه کردند و هر یك بسر ولایت خویش رفتند.

وتاش مزنی را ازوزارت معزول کرده بود، بسبب قرابت ابوعلی وفایق، و میل و مداهنهٔ او در کار ایشان شناخته، در غیبت او وزارت بعبدالله بن عزیر تفویض کردند، واو بمضادت ومخالفت ومشاحت ومباغضت آل عتبه مشهور بود، چون وزارت برو مقرر شد، تاش را اززعامت وقیادت لشکر معزول کرد. وتقریر آن منصب برابوالحسن سیمجور مثال داد، و نمود که حدوث وهن وفترت وذبول طراوت دولت همه نتیجهٔ ضعف رای وسوءِ التدبیر اسلاف وزراءِ بوده است، وتدارك آن خلل جز بدین صورت متصور نه؛ وفرمود که تاش ازخراسان بنیشابور وابیورد رود وبر اعتدال ایالت این دوفرضه اقتصار کند. تاش چون آگاه شد، بدانست که حاسدان مجال تضریب وتثریب یافته‌اند، وجوه لشکر و اعیان حشم را بخواند و گفت: شما عادت من در خلوص عبودیت وصفاء طوّیت آن پادشاه شناخته‌اید، که قضاء حقوق برقدر امکان گزارده‌ام، درین حال رأی پادشاه در بارهٔ من متغیر شد، وشغل من بدیگری مفوض فرمود؛ مرا جز امتثال وارتسام روی نباشد. وهریك از شما مرخص ومخیر ست در کار خویش، هر که صحبت

ما اختیارمیکندعزیزومکرم است ، وهرکه را اختیارمفارقت است برو حرجی نیست . همه متفق‌الکلمه شدندکه مارا جزمصاحبت ومتابعت تو اختیاری نیست . باتفاق قصه بحضرت نوشتند و از حقوق و ذرایع ممهد حسام‌الدوله یادآوردند . عبدالله بن عُزیر جزاصرار برلجاج واستمرار بر شراست ومناقشت جوابی نداد ، و بلشکرها نامه فرستاد ، وبمواعید زور بفریفت ، ایشان اجابت ننمودند . والسلام .

حکایت بازگشتن فخرالدوله باولایت خویش و موافقت او باحسام‌الدوله تاش

چون تاش از جرجان ببخارا رفت مؤیدالدوله وفات یافت وپیش از آن‌محاربت مذکورخبروفات عضدالدوله بدو رسیده بود .او از خوف شماتت اعداء واحترازازدلشکستگی‌لشکر آن خبرپنهان میداشت. اولیاءِ دولت دیلم دراختیارپادشاهی‌دیلمی‌مشاورت کردند ، برفخرالدوله افتاد چه درآل بویه بکبرسن واستکمال‌کمال پادشاهی و استعداد سمت سروری‌ممتازبود وازروی قرابت استحقاق متعین . صاحب‌کافی اسمعیل ابن‌عبادبتعزیت وفات برادران [۱] مسرعان دوانید ، و بملکی‌خالص صافی ازشوایب‌بی‌منت‌مخلوق ومقاسات حروب تهنیت کرد؛ وبرادر اوراخسرو فیروزبن‌رکن‌الدولة بنیابت‌اونامزدکردند ، تاازخلوّ منصب‌ملک وعُطلت سریرپادشاهی خللی باطراف حادث نگردد . فخرالدوله مبادرت نمود ، وبزمانی اندك بجرجان تاخت ؛ وجمهورلشکر روی باستقبال رکاب او آوردند وبتاش‌بیغام فرستاد ، بشکرباری تعالی‌برعواید [لطف و] لطایف [کرم] که روزگارشدّت بپایان‌رسیدو کارهابروفق‌استقامت منتظم گشت ، وملك موروث‌ازکدورت ومزاحمت اضداده‌متصفی. تاش‌درجواب تهنیت نامه‌نوشت،وازمجاری احوال‌خویش‌نبذی ایرادکرد،وبثّ الشکوی نمود .

---

۱ ــ یعنی:عضدالدوله و مؤیدالدوله .

فخرالدوله دوهزار سوار ترك و عرب بر سبیل مدد باحملی لایق بتاش فرستاد [۱] ، و چون بنیشابور رسیدند عبدالرزّاق [۲] که ازمعارف لشکر خراسان بود بدو پیوست ؛ وهر دو در موالاة و متابعت تاش اتّفاق کردند و[تاش]روی بجانب نیشابور آورد؛ ابوالحسن سیمجور پیشی گرفته بود ، و در حصار شهر متمکّن شده ؛ چون تاش رسید ابوسعید شبیبی و جمعی از مقیمان نیشابور منتظر قدوم او بودند ، بدو پیوستند و برجانب غربی شهر فرود آمدند ، وچند روز چالشها کردند ، و جنگها پیوستند، ودر عقب آن دوهزار سوار دیگر در رسید ، مردان کار با ساز و سلاحی تمام ، وچون ابوالحسن از قدوم ایشان خبر یافت و قوّت و شوکت ایشان دانسته ، و دُربت و تجربت ایشان در دخول مضایق وافتتاح معایق و تدبیر کارها و تیسیر حصارها شناخته ، نیم‌شبی از شهر بیرون آمد ، و در پردهٔ ظلام راه انهزام گرفت . لشکر تاش را خبر شد ، بر عقب ایشان روان شدند ، و از أحمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند ، و تاش بشهر درآمد ، و بجانب شرقی نزول کرد ، و از نشابور مکاتبات بحضرت بخارا روان کرد ، و استقالت از عوارض زلات و استعطاف و استغفار از سوائق عثرات نمود . عبدالله‌بن عُزیر گفت: تاش بدیلم التجا کرده است ، و بمعارضان این دولت پناهیده ، و برقصد این ملك دندان تیز کرده ، اگر در دفع او تهاونی رود طمع ازین مملکت بباید برید . و تاش کار ابوالحسن سیمجور مهمل فرو گذاشت و در حسم مادّهٔ فتنهٔ او سعی زیادت نکرد ، مراقبت حضرت بخارا را ، تا رضای نوح‌بن منصور حاصل کند.

---

۱ ــ اینجا عبارت ناتمامست که از ترجمهٔ یمینی بدین سان باید تکمیل شود : [وابوسعید شبیبی را که‌ازجانب حسام‌الدوله برسالت آمده بود باکرام واحترامی هر چه‌تمامتر کسیل کرد]. ۲ـدرترجمهٔ‌یمینی:عبدالله‌بن‌عبدالرزاق‌ومرادشایدبرادرابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق‌باشد،آنکه‌شاهنامهٔ‌منثوری که اساس کارفردوسی‌بوده‌است برای او گرد آمده ومقدمهٔ آن‌بدست است ودرعداد قدیمترین نثرفارسی‌موجود .

ابوالحسن سیمجور بکرمان فرستاد ، و از امیر ابوالفوارس بن عضدالدولة بلشکر مدد خواست ، او از أنجاد عرب دوهزار سوار گزیده مدد فرستاد و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست ، تا لشکری بزرگ جمع شد ، باتفاق روی بنشابور آوردند ، تاش با لشکر خویش پیش ایشان باز آمد و دست بتیغ یازیدند ، و مسامع هوا از اصطکاک مقارعات پرشعله کردند :

جهان بحیله دم اندر کشیده همچو نقط
أجل بکینه دهن باز کرده چون پرگار
شده زخون یلان همچو پای کبک دری
میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

لشکر تاش در مدت مقام بنشابور از تنگی اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند ، و بسمت عجز و هزیمت راضی شده ، خواستند که خود را از غرقاب آن محنت بساحل نجات اندازند ، تاش یك حملهٔ دیگر برد که خاتمهٔ کار باشد ، ابوالحسن سیمجور و پسرش ابوعلی پای بیفشردند ، تاش روی بمخیم آورد ، حشم متفرق گشتند ، و لشکر خصم از پی درآمدند ، و حمله آوردند . تاش مضطر و منهزم برفت ، ولشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند ، خراسانیان پیرامون ایشان درآمدند و خلقی بسیار را بدار البوار فرستادند ، و دیگرانرا در سلسلهٔ اسار کشیدند ، و ببخارا فرستادند . ایشان را برسوایی و مذلتی تمام بمیان بخارا بر آوردند و مخانیث شهر بپیش باز آمدند ، ودوکهای زنان در دست ایشان نهادند ، باستهزاء و سخریت اغانی و اهاجی میگفتند ، پس همگنان را در قلعهٔ قهندز محبوس کردند ، بعضی بسوءالحال بفنا رسیدند ، و بعضی آزاد و مطلق گشتند .

و تاش بجرجان آمد ، فخرالدولة سرای امارت همچنان آراسته

بفرشهای فاخر و ساز و آلات وافر و تجمّل پادشاهی و خزاین معمور وأوانی زرّین و سیمین و آلات مطبخ و شرابخانه بدو باز گذاشت ، وبه ری رفت و پنجاه‌هزار دینار [زر] سرخ و دو هزار بار هزار درم وپانصد تخت جامَهای ملّون با چند سراسبان تازی و استران زینی با مضافات آن از ساز و سلاح و زره و جَوشن و ُخود و برگستوان و سپرهای زر و تیغهای مهنّد و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج و معاملهٔ گرگان و دهستان و آبسکون و استرآباد بجملگی باوی گذاشت . مگر اندکی که در وجه عمارت قلاع و أرزاق کوتوالان و متحفظان آن مصروف بود . و تاش آن صلات و مبرّات بر طبقات سپاه خویش هزینه کرد ، وهر یك را از آن ولایت اقطاعی ونان پاره‌یی معیّن فرمود ، تا حال ایشان بوفور تجمّل و خِصب حال و ذخایر اموال بهتر ازان شد که در خراسان‌بود ؛ وصاحب‌کافی [..] بعداز آن مفاوضات[1] برمراعات‌تاش و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد ، و در تحصیل مراضی او سعیهای‌بلیغ نمود.

و تاش مدّت سه سال بجرجان بماند ، و بر مفارقت خدمت حضرت متلهف و متأسف . ابوسعید شبیبی را بفخرالدوله فرستاد و بر معاودت حضرت خراسان معاونت خواست . او اسفاربن کردویه را نامزد کرد و دوهزار سوار از انجاد دیلم در مصاحبت او روانه فرمود ؛ و بنصربن الحسن‌بن فیروزان نوشت تا در جملهٔ آن حشم منتظم شود ، و بامارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتّفاق مطیع و منقاد تاش باشند،و مالی بسیار بهر اقامت او روان کرد . چون ابوسعید شبیبی بقومس رسید که مقامگاه نصر بود، با او همان رفت که با ابن الحضرمی رفت،درضیافت‌بنی تمیم . نصر بفرمودتا چپ‌وراست‌او بشمشیر

١ ـ پیش‌ازسه کلمهٔ‌اخیرمطالبی است که کلمهٔ‌مفاوضات‌بدان‌اشارت‌دارد. رجوع کنید بترجمهٔ یمینی .

فرو گرفتند ، و اجزاء و اعضاء او از هم جدا کردند ، ولشکر او را مطمورهٔ بازداشت ، و مفاتح انفاس بر گرفت و آتش زد ، تا همگان در مضیق آن منجنیق هلاك شدند ومحمولات ایشان بکلی بر گرفت ، و باقی لقاطات قوم و بقایای سیف بگریختند و باری آمدند .

فخرالدوله از وصول این خبر مضطرب شد ، و منزعج گشت وبعزم انتصار وطلب ثار برجانب قومس رحلت کرد و تاش را ازجرجان بخواند ، تا بمعاونت یکدیگر جزاء اعمال و سزاء افعال نصر بدهند . چون بقومس رسیدند نصر نهنگ مرگ دید دهن باز کرده ، و عقاب اجل پر وبال گشاده ، و چنگال نکال تیز کرده، جز زینهار و اعتذار و استغفار روی ندید ، تاش را شفیع ساخت ، و فخرالدولة چون آن پوزش وتضرع دید بر شیخوخت او ببخشود وقرابت درحق او مشفوع آمد ، از سرانتقام برخاست .

واز آنجا آهنگ جنگ برادر زادهٔ خود بهاءالدولة بن عضدالدوله کرد ، بسبب وحشتی که حادث شده بود ؛ و با لشکری جرّار روی بخوزستان نهاد ، و بدر بن حسنویه باجمهوری عامّ ازحشم که درخدمت رایت او مجتمع بودند ، خوزستان را با تصرف گرفت . و فیروزان بن الحسن را بفرستاد تا بصره را نیز مستخلص کرد ، و در عداد اعتداد او آورد . چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامهٔ اهل بصره بمظاهرت لشکر بهاءالدوله که در شهر مقیم بود بر خاستند ، و بندهای اهواز شکافتند ، تا جملهٔ صحرا بآب غرق شد ، لشکریان مخرجی نداشتند خودرا بحیل از آن مخاضات بیرون انداختند ، وشکسته و منهزم تاپیش فخرالدولة آمدند ، و از شدّت آن حکایت شکایت کردند ، وبرعقب آن مطالبت ارزاق و اطلاقات ووجوه اطماع آغاز نهادند. فخرالدوله از

آن متبرم شد، و با [ضعف و عجز و فرط ایشان و عار هزیمت و جور طبیعت] تحکّم نمودن و کار نا کرده را مزد خواستن مستهجن و مستقبح شناخت، اطراف آن مهم بر سبیل هدنت فراهم گرفت و با همدان آمد.

و در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایة روی بری نهاد، و درین سال در جرجان وبائی شنیع ظاهر شد، و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف کتّاب و حجّاب او در آن وبا فرو شدند و برعقب آن عمر تاش در آن غربت بآخر رسید، و در حسرت سپاه و غصّهٔ اغتراب و مفارقت احباب و اتراب فرو شد و در مدّت مقام او بجرجان از احزاب و اصحاب او ظلم بسیار رفته بود، و سکّان آنجا بمصادرات و مطالبات عنیف رنجانیده، و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده چون خبر وفات او منتشر شد، عوام شهر دست بر آوردند، وحشم او را پایمال قتل و نکال کردند و وجوه و امرای لشکر از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیز بمدافعت ایشان نمی‌پرداختند، و برفور خودرا از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند؛ و در اختیار قایم مقام مشاورت کردند، و اتفّاق الکلمه بر خواهرزادهٔ تاش افتاد؛ او را در منصب امارت بنشاندند؛ و او خزانهٔ تاش و اسباب او بر ایشان تفرقه کرد تا همگنان راضی شدند و بر متابعت او قرار گرفتند، و از شهر نفیر بر خاست. و المستغاث بآسمان رسید که أوباش شهر بعورت خراسانیان دست تطاول کشیده‌اند، و در فتك احرار و هتك استار مطلق العنان شده؛ از سر حمیت و غیرت بر نشستند، و روی بمدافعت ایشان نهادند؛ و أوباش و اراذل گرگان بمحاربت ایشان از شهر بیرون آمدند، وچون پروانه خودرا بر آتش دمار انداختند، و آن لشکرها از مکامن و مواطن بیرون تاختند و کافهٔ آن جمهور را هلاك کردند ودر شهر افتادند، و خلقی بسیار از اذناب و اوباش بفنا آوردند

و بر اهل آن بقعه بعد از واقعهٔ یزید مهلب چنان حادثهٔ نیفتاده بود . وچون کار از حد بگذشت ، ائمه وعلماء وصلحاء آن شهر امان خواستند ، و قرآن مجید را شفیع ساختند ؛ تا نایرهٔ آن فتنه فرو نشست ، وسپاه دست از قتل و نهب باز گرفتند و با مضارب و منازل خویش رفتند ، و در تدبیر احوال وحطّ و ترحال تدبیر و اندیشه کردند ؛ رایهاء ایشان در آن قضیت مختلف شد ، خواص و خدم قدیم میل خراسان کردند وحشم ولایت خدمت فخرالدوله اختیار کردند . صاحب کافی استمالت نامه فرستاد ، و همگنانرا وعده های خوب داد ؛ وبمزید اقطاعات و اقامات متقبل و متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنند که استاد ابوعلی عارض بایشان رسد و وجوه رواتب و مواجب ایشان مطلق گرداند ، مقبول نیفتاد بنیشابور رفتند و درزمرهٔ حشم ابوعلی سیمجور منتظم شدند که امیر خراسان بود ، وقایم مقام پدر

سپاه ولایتی توقف کردند ، تا عارض بیامد و اسامی ایشان در دفتر دیوان ثبت کرد و وجوه مواجب ایشان بداد ، و با عزازی تمام بری برد . فخرالدوله ایشان را بنواخت ، و دو طرف را در اکرام ایشان مراقبت نمود : یکی رعایت حقوق تاش ؛ و دیگر استظهار باستخدام واستکثار بسواد ایشان .

و چون استاد ابوعلی بجرجان رسید ، و استیلاء اوباش و استعلاء اراذل دید ، جمعی که دست درازی کرده بودند ، وسر بطالت و بسالت بر آورده همگنانرا قرب سه هزار مرد مفسد بدست آورد و کسی که در همه عمر روزی آهنی بر گرفته بود ، یا بمجلّحان یا متسلّحان تشبهی کرده ، بقتل آورد . بعضی را بر[۱] درخت کشید ، و بعضی را نشانهٔ تیر کرد ، وقومی را بتیغ بگذرانید وبهیبت و سیاست او فتنهٔ اذناب و ارباب فساد وعناد بآخر رسید . والسلام .

---

۱ ـ اصل : در .

ذکر ابوالحسن بن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات و رسیدن منصب او بپسرش ابوعلی

چون تاش از هزیمت ابوعلی وفایق بجرجان آمد، ابوالحسن سیمجور در ملك متمکن شد، و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایه عبدالله بن عزیررا از وزارت معزول کردند، و بخوارزم افتاد، و منصب او به‌ابوعلی دامغانی دادند؛ و بزودی اورا نیز معزول کردند، ووزارت به ابونصر بن زیددادند. و او مردی بفضل الخطاب و تدبیر معظمات مذکور ومشهور بود، و بر اقران و اکفاء عصر مبرز؛ بعزل او نیز زود مثال دادند، و ابوعلی دامغانی را باسر کار آوردند. و درین ایام ابوالحسن سیمجور ازنیسابور بر سبیل تفرّج بیرون رفته بودو ببعضی ازمتنزّهات پناهیده در حالت مباشرت باکنیزکی بمفاجاة فرو شد؛ پسر او ابوعلی جای او بگرفت، و ریاست آل سیمجور وزعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث وهم از راه استحقاق اورا مسلم گشت، و همگنان کمر خدمت او دربستند، و ازحضرت بخاراهراة نامزد فایق کردند

چون این خبر به ابوعلی رسید بهراة رفت و بفایق نامه فرستاد و اورا باهمال سوابق حقوق مصاحبت وسوالف مودّت ومماحت مؤاخذت کرد و بعداز مقالات بسیار هریك روی باقطاع وولایت خویش نهادند خبر فایق بدو رسید، که از هراة منفصل شد، تاختنی کرد. و میان هراة وبوشنج بدو رسید، و در قتل و تنکیل نکایتی تمام نمود؛ فایق بهزیمت بمروالرود افتاد. طایفه‌یی از لشکر ابوعلی درعقب او تا بمروالرود برفتند؛ او مستعد پیکار بود، بمقاومت باستاد، و بعضی را از ایشان اسیر کرد و ببخارا برد.

و ابوعلی بمرو رفت، و ببخارا کس فرستاد، و بحقوق اسلاف و توفر بر شرایط عبودیت و تشمیر لوازم خدمت توسل ساخت و التماس کرد

بتفویض منصب پدر، و [اینکه] شوافع قدیم و ذرایع حدیث که سیمجوریان را بر دولت آل سامان ثابت است فراموش نکنند، و تضریب اصحاب اغراض درحق ایشان مسموع ومقبول ندارند. نوح بن منصور التماس او بسمع رضا اصغا فرمود، وملتمس او باجابت مقرون گردانید؛ و امارت و قیادت جیوش بر قاعدهٔ اسلاف بروی تقریر کرد و او بتهذیب آن اعمال و تدبیر آن اشغال بروجهی پسندیده قیام نمود؛ و بسر استمرار ایام و تکریر اعوام در مراتب علو ورفعت و مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد، تا اورا «امیر الامراء المؤید من السماء» لقب دادند، تا جملگی دیار خراسان در تصرف گرفت، و مال و معاملات بر اتباع خویش موزّع گردانید، چنانکه نوح بن منصور ازو استدعا کرد تا بعضی ولایات با تدبیر دیوان خاص گذارد؛ التفات ننمود، و جواب داد که اینجا حشمی بی‌اندازه مجتمع است، ووجوه دیوان مستغرق اقامات وباطماع ایشان وفا نمی کند، وعرصهٔ ولایت بمواجب ایشان مساحت نمی‌نماید در اثناء این حال میان طاعت وعصیان مماذقتی میکرد، و مخاصمتی در پردهٔ مصادقت می‌نمود؛ و ابوعلی نسفی را باستخراج و استیفاء اموال بگماشت، تا بمصادره ومطالبه خطهٔ خراسان بیکبار بغارتید؛ بآخر اورا بگرفت، و آنچه داشت ازو بستد، و به ارهاقی هرچه تمامتر بزخم چوب وزیر شکنجه هلاک کردند.

و به هارون خان بن ایلک خان ملك ترك رسول فرستاد، و با او اسباب مباسطت مستحکم گردانید؛ و سلسلهٔ عقود موالات ومصافات مؤکد کرد، و در سر با او مواضعه و مواطات کرد که ملك آل سامان برخود قسمت کنند؛ بخارا و سمرقند و آنچه ماوراء جیحون است اورا باشد، و آنچه ازین نیمهٔ جیحون است، ابوعلی را مقرر دارند؛ و هر دو بمعاضدت و مساعدت یکدیگر قیام نمایند واو بغرور این طمع باانبوهی

بسیار عزم بخارا مصمم کرد ؛ و ابوعلی همچنان بشعار دعوت نوح تظاهر می‌نمود ، ودر ولایات خویش خطبه وسکه بنام او میکرد . و جمعی از معارف ماوراءالنهر از تطاول تمادی ایام آل سامان ملالت نمودند ، وبتعصب وهواداری بغراخان برخاستند، ودر تصویب رأی وتشحیذ عزم سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن مملکت باز می‌برید ، وبر اسرار کار وقوف می‌یافت، تا به اسپیجاب رسید، ونوح انج حاجب را باوجوه قواد وعیون انجاد بمقابلهٔ او فرستاد ، ومیان ایشان کوششی سخت رفت ، چنانك روز روشن از تراکم قتام وتلاطم ظلام تاری شد ، وصحراء معرکه وحوش وطیور را بساطی شد پرفایده ، و سماطی شد پرمایده ، و آنج [که] عماد ملك وعمدهٔ دولت بود ، با جمعی اکابر و رؤس عساکر گرفتار شد ، و طمع خان در ملك خراسان و آل سامان باستحکام پیوست ، وحرص او [در تنجز آن] اطماع و تورّد آن بقاع بر انتفاع زیادت شد ، والسلام .

ذکر فایق وحالت او بعد از هزیمت بمرو رود

فایق چون از هزیمت ابو علی بمرو رود افتاد، آنجا مقام کرد . وباصلاح حال وترتیب سازواهبت حشم مشغول شد ، و چون کار او نظام گرفت وبنواشد ، روی ببخارا نهاد ، بی‌استجازت حضرت یا استطلاع رأیی [که] کرد . نوح ازین جرأت بدگمان شد ، واز بخارا بیرون آمد . و آنج وبکتوزون که حاجبان او بودند با لشکر بمناصبت او فرستاد ، ایشان اورا بشکستند ، واصحاب و حزاب اورا هلاك کردند .

و فایق چون بشط جیحون رسید کشتی نیافت ، بحیلت خودرا از آن مخلب اجل بیرون انداخت ، واز آب گذر کرد ، و ببلخ رفت ، و بعد از یکچند روز بترمد شد ، و بخان نامه نوشت و در اغراء او بقصد نوح و استخلاص مملکت از فصول فضول پرداخت . نوح بوالی جوزجان ابو الحارث فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید ابو الحارث حواشی بسیار

فراهم آورده بود ، بمحاربت اورفت . فايق ارسلان نامی را باپانصدسوار گزيده ازترك وعرب پيش اوبازفرستاد ، وچون گرگ در رمه آمد ، و اثرزودبنمود واموال واسباب ايشان غنيمت گرفت ، وبابلخ آمد . ودرين حال طاهر بن الفضل ناحيت صغانيان از ابوالمظفر محمدبن احمد بستده بود و بتغلب درولايت او نشسته وابو المظفر چون ازولايت خويش منزعج شد، باهتمام فايق التجا ساخت وازومدد خواست. فايق ملتمس او باكرام وايجاب تلقی كرد، و لشكر خود رادرخدمت او بفرستاد. وطاهر چون خفّت وقلت اعوان فايق وخلو عرصهٔ بلخ بشنيد طمع دراستخلاص بلخ كرد ، وباحشم خويش بمحاصرهٔ بلخ آمد . عامهٔ شهر بيرون آمدند ، وجنگ آغاز نهادند ، يكی از جملهٔ اعراب طاهر را بشناخت ، او را بطعنه از مركوب بينداخت ،فرود آمد وسرش برداشت ، لشكرش منهزم شدند ، وجان بجوانب بيرون بردند .

وچون كار آنج حاجب چنان افتاد كه يادرفت ، اورااسير بتركستان بردند، ملك بخارا از نظام بيفتاد ،ووهنی فاحش ظاهر گشت ، وپشت اولياء دولت بشكست ، وسرير سلطنت را حامی وحارس نماند ، ازسر اضطرار فايق را استمالت كردند ، واورا بخدمت تخت وملازمت حضرت خواندند، باهبتی تمام بسمرقند فرستادند ، تا بحراست بيضهٔ دولت وحفظ ثغر قيام نمايد ، وچون بدان حدود رسيد . بغراخان تاختن آورد ! فايق بی تعرفی منهزم وگريخته با بخارا آمد ، واصحاب وخواص سلطان را عرضهٔ شمشير كرد ، ودر دم اژدهای بلانهاد وكس را شبهت نماند كه گريختن او از سمرقند ازمواطاتی بود كه خبث باطن وفساد دخلت اوببغی اورا بر آن داشت كه آب روی ملك بريخت ، وخانهٔ قديم دولت برباد داد. نوح بن منصورازحدوث آن شكل مبهم ووقوع حادثهٔ معظم هراسان و مضطرب گشت ، شهر بگذاشت وبجايی متواری بنشست .

ذکر رفتن نوح بن منصور از بخارا و درآمدن بغراخان در بخارا

بغراخان ببخارا آمد وفایق باستقبال رفت ، ودرجملهٔ خواص او منتظم شد ، و چون بغراخان بر سریر ملك قرار گرفت ، فـایق اجازت خواست ،که ببلخ رود وابواب‌المال از بهر خزانه آماده کند وخطبه وسکه بشعار دولت او در اطراف آن نواحی مقرر گرداند، برین قرار دستوری یافت ، بجانب بلخ رفت ، نوح فرصت نگاه داشت ، واز مستتر خویش متنکروار بیرون آمد واز جیحون گذر کرد و بآمل شط نزول فرمود ، و جمعی از ممالیك وخدم که آنجا افتاده بودند ، سرگشته مانده ، چون ازوصول او خبر یافتند شادمان گشتند ، و حیاتی تازه و عیشی بی‌اندازه بمکان او دراجرام واجسام ایشان ظاهر شد واز جوانب لشکر متفرق بدو پیوست تاسپاهی تمام فراهم آمد . ونوح وزارت برابوعلی بلعمی مقرر کرد ، وضبط ممالك وممالیك بدست او باز داد [و اودر تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر ومبتلی شد وازطریق التیام وانتظام آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در تشبث خصوم بود ولشکری بسیار جمع شده ووجوه اقامات وتعهد ایشان تعذری داشت] [۱] وعبدالله بن عزیز را ازخوارزم باز خواندند وباسر منصب وزارت فرستادند واو ازمبدأ نجوم فتنه وهجوم محنت بماوراء النهر بود . نوح با بوعلی سیمجور نامه‌ها می‌نوشت ، و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت می‌خواند . واودر آن باب بقول مکذوب ومواعید عرقوب نوح را مغرور می‌داشت .

پس از نیشابور بسرخس رفت واز آنجا بعد ازیکچند بمرو شد ، منتظر وصول بغراخان ، مترصد میعادی که میان ایشان بود بر قسمت مملکت نوح

۱ ـ جملهٔ میان دوقلاب از ترجمه یمینی افزوده شد ربط مطلب را .

وجمعی از اصحاب ابو علی در تحسین آن رأی و تصویب آن اندیشه [مبالغت] می کردند و در [وی] می دمیدند که دولت آل سامان را ایام اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته ، و امارات ادبار و علامات خذلان هر دم ظاهر می شود وفتقی نو و وهنی تازه حادث میگردد ؛ و دیرست که گفته‌اند : «معاونة العاجز ذل» ومعاونت نوح موجب مذلت و مثمر مسکنت باشد .

چون نوح بآمل شط رسید به ابوعلی کس فرستاد ، و گفت : انتظار از حد و تیمار از عد گذشت ، وقت آنست که بشرایط حفاظ و لوازم قضای حقوق قیام نمایی و در مظاهرت دولت باسلاف و گذشتگان خویش اقتدا کنی ؛ چه امید معاونت از دیگر جوانب منقطع شد و اعتماد و اعتضاد جز بمکان و مکانت تو حاصل نیست . و ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش مستمر ، و قساوت [دل] پیش گرفته و صلابت پیشانی پیشه ساخته ، و حیا و وفا برانداخته ، [1] یك نوبت ارسطاطالیس نامی از خادمان نوح برسالت پیش ابوعلی آمده بود و چون شطط و تحکم او در آن محاورت بدید ، گفت : این ملك امروز از سر اضطرار بمثابتی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند ، دریغ ندارد ، اما امروز را فردایی هست و روزگار در صدد انتقال است ، اما تو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند . حاضران آن مجلس از رقت آن کلمه و وحشت آن حال آب درچشم آوردند ، و دلها بر آتش غم بریان شد ، و ابوعلی هم بر آن غوایت و عمایت مصر و مستمر ؛ لاجرم خدای تعالی مهمات ملك نوح را بی منت خلق کفایت کرد ، وخصمان او را مخذول و مقهور [گردانید] و او را بر تخت مملکت و سریر سلطنت بازرسانید ، وغدر و مکر دشمنان وخصمان سبب حرمان وخذلان ایشان ساخت «وماذلك على الله بعزيز» [2] والسلام .

۱ـ اینجا نیز افزودن عبارتی از ترجمهٔ یمینی (ص ۱۲۰) ایجاب می نماید در خصوص اینکه ابوعلی خواسته بود که در امثله‌ای که از حضرت ویرا اصدار افتد میان کنیت و لقب جمع کنند و اورا ولی امیرالمؤمنین نویسند .

۲ ـ سورهٔ ۱۴ (ابراهیم) آیهٔ ۲۰

ذکر رفتن بغرا خان از بخارا و معاودت نوح بن منصور با خانهٔ خود

بغرا خان بهوای بخارا متأذی شد، و شومی بغی و طغیان درو رسید، علتی صعب بر مزاج او ظاهر شد، و معالجت جز معاودت هواء ترکستان نشناخت؛ اورا در عماری بر صوب ترکستان بردند، و عوام بخارا دست انتقام باذناب لشکر اودراز کردند، وخلقی فراوان‌را بکشتند وراه اجتیاز اوبرمنازل اغوز بود، غزان چند مرحله برعقب او می‌رفتند و نفاضات لشکر را می‌کشتند، و رحل و ثقل را بتاراج می بردند. بغراخان دربعضی‌ازآن مراحل جان تسلیم کرد. چون این‌بشارت بملك نوح رسید، روی با مستقر سریر مملکت نهاد، واهل بخارا بوصول او شادمانیها کردند وباستقبال رکاب اوخرد وبزرگ بیرون آمدند وبمیامن طلعت اوچنان خرم شدند، که روزه دار بطلعت هلال وتشنه بآب زلال. ومملکت بخارا وسمرقندومضافات[آن]باتدبیر دیوان ملك نوح آمد وامر ونهی او برقاعدهٔ معهود ورسم مألوف نفاذ یافت، ومادهٔ فتنه منحسم شد.

و چون ابوعلی سیمجور بدید که کار ملك نوح بعد از اعوجاج بنظام رسید واحوال ملك التیام پذیرفت وطمع اوبایام فتور وادوار فتون درکام شکست ونیز توقعی که از بغرا خان داشت بانجاز مواعید ووفای بشرایط مواطاة ازمشارکت‌در ملك بوفا نرسید، و بغرا خان چون سریر بخارا بگرفت خطاب باو بقاعدهٔ اصحاب جیوش کرد، وبسوابق‌مواضعات التفاتی‌ننمود، انگشت تحیر وتحسر گزیدن گرفت؛ ازمقربان ومطیعان خویش استشارت نمود، و همگنان گفتند: طینت آل سامان بآب کرم ولطف سرشتست؛ وعفو واغضاء ملوك ایشان از زلات بندگان و عثرات خدمتگاران بهمه ایام متعارف بوده است؛ استصواب آنست، که این

مرهم هم از یشان جویی، وعذر این غدر ازدرگاه ایشان خواهی؛ [که درین] غرقاب جان جز بکشتی عنـایت نوح بساحل سلامت نرسد، و [این] سیلاب محنت جز بیمن دعوت نوح بزمین فرو نشود. با تیغ و کفن بزینهار باید رفتن ودر کرم او گریختن و خاری که از کینه در سینهٔ او شکسته است بمنقاش تضرع وتخشع بیرون کشیدن، واگرتا این غایت تقصیری رفتست بخدمات پسندیده تدارک کردن؛ و گناه کاررا ملجایی پسندیده‌تر از اعتذار واستغفار صورت نبندد.

ابوعلی این سخن برمیزان خرد راست یافت، گرد اسباب خویش بر آمد. و از انواع متمولات محمولات فراوان فراهم آورد تا بر دست سفیری چرب زبان بحضرت نوح فرستد، که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمیر منیر او بازگشاید؛ برمقتضی «الحزم سوء الظن» اندیشهٔ دیگر کرد، و گفت: مار آزرده درجیب گذاشتن وزهر بگمان خوردن کار زیر کان نباشد و عقلا گفته‌اند که پادشاهان چون نهنگ دندان در شکم دارند، ومانند دریا باشند، که اگرچه منبع انواع جواهرست، اما بلطمهٔ موجی جهانی‌را خراب کند وعالمی‌را فرو برد.

فایق چون دید که سفینهٔ نوح برجودی فراغ قرار گرفت، سکینت دل وطمأنینت خاطر او برفت، فترت رای و طمع خام ووقاحت اورا بر آن داشت، که روی ببخارا آورد، تا بر سبیل تغلب و تحکم ملك نوح را انتزاع کند؛ نوح بعضی لشکررا ازخواص حجاب پیش او بازفرستاد، میان فریقین مقاتلتی فاحش رفت. عاقبت فایق با فوجی اندك ازچنگال اجل جسته هزیمت شد، و جز حضرت ابوعلی ملجائی نشناخت ومهربی ندانست، بمرو آمد؛ ابوعلی بقدوم او شادمان گشت؛ واتفاق موافقت او عدتی تمام و عمدتی بنظام شناخت، و بمکان او اعتضاد واستظهار فزود

مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده بود، بفایق فرستاد؛ و میان ایشان بر اتحاد ذات البین و موافقت جانبین و قیام بجواب اعدا و اضداد مواثیق مؤکد رفت و باتفاق بنیشابور آمدند و بتدبیر و ترتیب ساز واستعداد روز عناد مشغول شدند.

و ملك نوح چون وفاق ایشان در فساد وشقاق بشنید، و اصرار و اضرار مشاهده نمود، همگی اندیشه بر آن گماشت، که آن دو توسن عاصی‌را بدست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد و آن دو نهنگ جافی‌را بقوت کدام صیاد در دام انتقام کشد، و آن دو گرك محتال را بمدد کدام شیر فرد درچنگال نکال آرد، قرعهٔ ابن اختیار بر ناصرالدین سبکتگین افتاد که از بزرگان اطراف بود ابونصر فارسی‌را بدو فرستاد، و قبایح احوال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرد، وشفاء آن دو درد و دواء آن دو علت از یمن اهتمام او طلبید؛ و اورا بدفع آن مهم ورفع آن ملم دعوت کرد، و گفت: راه امید از دیگر جوانب مملکت منسدّ ست و تتمیم این کار جز بیمن کفایت و شدت شکیمت ناصرالدین ابومنصور متصور نیست. ناصرالدین با دلی مرتاح وسینهٔ با انشراح باسعاف وانجاح وقیام بمواجب آن اقتراح متکفل شد، واز بی‌سامانی کار سلالهٔ آل‌سامان غیرت آورد و بر توقعات وسفلگی ابوعلی وطمع وسفاهت فایق خشمگین شد و برفور کوچ کرد و بشوق میامن طلعت او بماوراء النهر آمد. نوح بناحیت کش نهضت کرد، بیکدیگر رسیدند؛ وبملاقات ووصول همدیگر مؤانست جستند، از ملاقات ایشان روحی بدلها رسید؛ ملك نوح دست صلات واحسان بگشاد، و بانواع تشریفات و انزال واقامات او واتباع او مراعات تمام فرمود؛ و حقوق مقدم او لایق و موافق بقضا رسانید، والتماس کرد که مضرت و معرّت آن دو کافر نعمت غدّار کفایت گرداند،

ناصرالدین باهتزاز و استبشار تمام ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که بـا غزنه رود ، و از آنجا تهیهٔ استظهار کرده باستظهار تمـام روی بمحاربت خصوم شوم آورد . بدین قرار با مقام خود رفت .

ابو علی چون بر این حال وقوف یافت ، سر گشته ومتحیر شد و خورشید رای او بعقدهٔ کسوف رسید ، از انفاس هر کس اقتباس قیاسی میکرد ، و مدخل حادثه را مخرجی می‌جست ، خلاصهٔ استصواب آن بود که با فخرالدولة راه مواخات و موالات پیش باید گرفت ، ودوستی اورا عروة وثقی بایدانگاشت ، وسپری ازموافقت او در پیش مخالفت ایام باید کشید . تازمان‌فترت‌ملجأ [و] مهر بی‌معین‌باشد، ابوعلی بر آن‌منوال پیش گرفت ، وابو جعفر بن‌ذی‌القرنین را بدین سفارت تعیین فرمود ، و بر دست او حملی از تحف خراسان و مجلوبات تـرکستان بفخرالدوله فرستاد ، ومثل آن بصاحب کافی ، بوساطت دلالت اوتوسل جست ، واو در تمهید قواعد مودّت وتأکید معاقد محبت جانبین سعی بلیغ نمود ، و طریق مکاتبات ومراسلات مسلوك شد ، وآن وداد باتحاد پیوست .

ومأمون بن محمد والی جرجانیه وابوعبدالله خوارزمشاه درگاه اعوجاج محنت وفترت نوح ازبخارا بدو تقربها کرده بودند و خدمتهای پسندیده تقدیم داشته باموال و خزاین . نوح خواست که بوقت استقامت کار قضاء حق ایشان کند ، بمکافات ایشان قیام نماید؛ نسا بنام مأمون مقرر کرد ؛ وابیورد در اعتداد خوارزمشاه . ابوعلی نسا مأمون را مسلم داشت ؛ وخوارزمشاه را جواب بازداد و گفت : ابیورد در اعتداد برادرم محسوب ومکتوب است ، تاعوضی از دیوان مقرر نگردد ، مسلم‌نشود ؛ و بفرمود تـا عمّال‌خوارزمشاه را از ابیورد باهانت و استخفاف تمـام بیرون کردند .

خوارزمشاه آن کینه درسینه گرفت ، [تا] فرصت انتقام یافت. دراثناء این حال رایات ناصرالدین سبکتکین بموجب میعادی که کرده بود [برسید] بالشکری جرار وحشمی بسیار وترتیبی تمام وسازو آلتی بنظام درمقدمهٔ لشکر او قرب دویست مربط فیل بود که ازدیار هند غنیمت یافته بود، ودرعقب آن بحری مواج. [وافواج درپی افواج] نوح از بخارا بیرون آمد ، و بجرجان ابوالحارث فریغونی وشار ودیگر امراء امصار بدو پیوستند ، تا ناصرالدین با لشکری چون مور وملخ، بی عدد چون ریگ بیابان. وابوعلی وفایق از نیشابور، ابوعلی رسولی بامیر سبکتکین فرستاد و گفت : همواره اسباب موافقت میان تو وپدرم مستحکم بوده است ؛ و گفته‌اند: «مودّة الآباء قرابة الابناء» وچون نوبت حکم خراسان بمن رسید ، هم برمنهاج پدر رفتم، در توقیر خدمت واقامت مراسم خدمت آن سوابق ، و مقدمات چنان اقتضا کند که در اصلاح حال واطفاء جمرهٔ فتنه سعی کنی و میان من و ملك نوح وسیطی عدل وسفیری مشفق باشی و اگر باختیار یا باضطرار از من حرکتی متولد گشت که لایق و موافق عبودیت نبود عذر آن تمهید کنی وغبار کراهیت برنه انگیزی و آبی بر آتش زنی ؛ ما اگر باد غروری در سر داشتیم بیرون کردیم و ببندگی اقدام نمودیم و من بعد پای از جادهٔ خدمت برنداریم .

امیر سبکتکین آن خدمت مبذول داشت و گرد رضاء امیر رضی برآمد ، وبغیبت وحضور، مشافهة ومراسلة درچند مجلس [در] این [باب] سخن راند تا شفاعت او قبول افتاد وملك نوح ازسر کراهیت او برخاست . ناصرالدین این بشارت با بوعلی نوشت ، که گناه [عفو] فرمود ومراد حاصل شد ، برقرار پانزده هزار بارهزار درم [باید] که بحکم غرامت گناه وبادافراه خیانت بسه نجم بخزانه رساند ، ومن بعد دقایق خدمت تخت و شرایط بندگی

حضرت برقرار اسلاف محفوظ وملحوظ دارد.جماعت احداث ازسر جنون شباب وقلت تجارب و غفلت از عواقب امور، سرباز زدند واز آن قرار تجافی نمودند ، وبلشکرگاه ناصرالدین دوانیدند ، و چند کس را بقتل آوردند. رسول ناصرالدین چون بازمیگشت ، برفوجی که طلیعهٔ ابوعلی بود بگذشت ؛ زبان تهکم وتحکم درو کشودند و گفتند : خداوندگار تو بر محال و باطل سعی می کند و نا ممکن است که تا این تیغها در دست ما قایم است بدین مذلّت تن در دهیم و بسمت این مذمت راضی شویم .

چون این خبر بناصرالدین رسید در خشم رفت ؛ و بابو علی فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را آغاز ، که این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد ، واین خصومت جز بتوسط مبارزان مبرز منقطع نگردد ، واگر بفرزین سدی که بافایق کرده‌ای مغرور گشته ای فردا بفضای صحرا آی تافیل‌بازی ما در رقعهٔ مبارزت ببینی واگر بکثرت سوار وپیادهٔ خویش رخ افروخته‌ای ساعتی با ما اسب درمیدان محاربت افکن تا شهسواری دلیران چابك سوار مشاهده کنی .

واز آن مقام کوچ کرد ؛ و بعرصهٔ ازآن حدود که اتساعی داشت لشکر راعرض بازداد ؛ وصفها بیاراست و میمنه ومیسره را راست کرد وسدی از هیاکل فیلان جنگی در پیش کشید وخود با ملك نوح وامیر محمود در قلب بایستاد و گروهی دلیران را در سنجق بداشت . و ابوعلی هم برآن منوال تعبیهٔ لشکر بکرد ؛ و فایق رابمیمنه فرستاد ؛ و برادر خود را ابوالقسم سمیجوری در میسره بداشت ، وخود در قلب بایستاد . چون صفوف بهم رسیدند، فایق ازمیمنه میسرهٔ ایشان رابر گرفت وابوالقاسم ازمیسره میمنه‌را بشکست اما دارابن شمس‌المعالی قابوس از

قلب ابو علی حمله کرد وچون بمیان هردو صف رسید ، سپر درپشت کشید وپیش ملك نوح رفت وخدمت کرد ، وروی بمقابلت ابوعلی آورد چون‌غدر دا رابدیدند ، اندیشیدند که غدر اوبی موافقت‌جمهوری دیگر نتواند بود ، بدین سبب دلشکسته شدند .ناصرالدین با سواران خویش حمله‌کرد ، ولشکر ابوعلی روی بهزیمت آوردند ، ودر کسوت عار و لباس خزی وخسار دراقطار متفرق شدند . امیر محمود بر عقب ایشان روانه شد وبعضی را هلاك کردو بعضی را اسیر گرفت .

ابوعلی به‌نیشابور افتاد و باصلاح حال خود و لشکر مشغول شد تا[پیش‌از]وصول‌خصمان‌تعیین‌مهربی وتدبیرمطلبی‌بیندیشد . ملك نوح و امیران سبکتکین وامیر محمود ازبهر اجمام مراکب و رکائب واقتسام غنایم ورغائب دوسه روز در هراة توقف نمودند ، وملك رضی نوح امیر سبکتگین را ناصرالدین لقب داد ، وفرزندوارث ملك اوامیر محمودرا بلقب سیف‌الدوله مشرف گردانید ، وامارت جیوش وقیادت جنود که منصب ابوعلی بود بدو داد ، وبا رتبتی تمام ولشکری آراسته‌وکوکبهٔ بشکوه روی بنیشابور آورد ، و ذکراو در سیاقت سخن بسیف‌الدوله ایراد کرده آمد تاآنجا که بذروهٔ معالی رسید ، ورتبت سلطانی اورا ارزانی شد ونام ولقب اودر اطراف واکناف جهان بسلطان یمین الدوله وامین‌الملة شایع ومستفیض گشت .

چون باابوعلی ازآمدن اوخبر آمد ، روی بجرجان آورد ، بامید میعادی که میان‌او وفخرالدوله رفته‌بود ، درمشابکت وموافقت و ابونصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد ، و صورت واقعه انهاکرد ، وفصلی به صاحب کافی نوشت ، در اظهار واستظهاری که بمکان اوداشت ، واورا عدّهٔ ایام وعمدهٔ روزگارشناخت ، و گفت : دوستان‌دروقت محنت بکار

آیند ، ویاران‌را ازبهر نکبت اندوزند ، ومارا خصمی چیره ودشمنی قوی ظاهرشد ، وخانهٔ موروث ومنصب قدیم ازدست اقتدار برفت ، وچون‌تو صاحب کجا یابم ، تا باوی نفثةالمصدوری درمیان‌نهم ، وچون‌تو کافی کجا طلبم که چارهٔ محنت ما داند . ومهربی از حضرت آل‌بویه حصین تر در زمین میسر نخواهد شد ، و ذکـر حمیت و حمایت ایشان در اطراف و اکناف عالم چون آفتاب روشن‌است ، میخواهم که‌با فخرالدولة دراعتناء ما نصایح دریغ نداری .

صاحب کافی آن‌فرصت را غنیمتی بزرگ شناخت، وبفخرالدولة گفت : پسر سیمجور چنان مرغی نیست ، که بهر دانـه در دام افتد ، و مختصرمهمانی نیست که دراکرام واعزاز اوانقباضی رود.فخرالدولةفرمود که درابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند ، و دو هزار بار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی دادند ، کـه در وجه مصالح لشکر خرج افتد وابوعلی وفایق آن زمستان درآنجامقام کردند تا روی بهار پیدا شد ومرغزار ها بدمید ، وموسم حرکت لشکررسید ، بوقت‌حضور ناصرالدین سبکتگین وسیف‌الدوله محمود بنیشابور در افواه افتاد ، که رای ایشان در حق عبدالله‌بن عزیر تغییری داشته است ، واورا بدان‌متهم کرده‌اند ، که‌دربارهٔ ایشان پیش ملك‌نوح تضریبی میکند ، ودراحتباس بعضی ازولایات واقطاعات ایشان سعی می‌نماید ، ملك نوح از برای ابقا بروزیر خویش واستشعار خوف ونکایتی‌که بدین رتبت بدورسید رحلت کرد ، وبجانب طوس‌رفت .

وچون سیف‌الدولة برین حالت واقف شد ؛ برعقب او برفت ودر استعطاف جانب‌او وبراءت ساحت خویش وتقریر صدق نیت در موالات مبالغت نمود ؛ تا عارضهٔ آن وحشت بزوال رسید .

و عبدالله بن عزیر ازخوف آن نسبت کرانه گـرفت ، وبمرو شد ملك نوح بعداز حصول رضاء جانبین وحدوث صفاء ذات‌البین براثروزیر روانه شد ، واز مروالرود ببخارا رفت وبفراغ دل وفیروزی بخت برتخت خویش قرار گرفت . و امیر سیف‌الدوله و ناصرالـدین درنیشابور بساط عدل ورأفت وانصاف ومعدلت بگستردند، ورسوم محدث وبدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید ، و قواعد ظلم واعتساف وجور واجحاف که‌در ایام فتور وعهد آل سیمجور حادث شده بود درجملگی بلاد منسوخ گردانید ، تا امنی عام ظاهر شد ، وولایات معمور گشتند وکاروان‌تجار و ارباب بضاعت در تردّد آمدند واز آفت ومخافت‌راه‌ایمن گشتندورخص وخصبی تمام ظاهر شد .

امیر ناصرالدین عزم کرد که‌یکچندی‌بهرات رود ،بمطالعهٔ‌اسباب وضیاع خویش ، بر آن‌صوب حرکت کرد ، و امیر سیف‌الدوله محمود به نیشابور درمنصب امارت متمکن بنشست . ابوعلـی وفـایق بفخرالدوله نامه نوشتند، تاازوی حملی فرستد ، تادر وجوه مصارفات خویش‌صرف کنند ، چه مستدرکات جرجان ازقدر کفایت قاصر است . ابو نصرحاجب جواب نوشت که نـامهٔ شمابر رای فخرالدوله عرض کـردم ، در جواب فرمود ، که خز این ملوك برمثال رودخانهای عظیم است که غلبهٔ موج وغزارت آب آن‌مردم راشگفت آید ، واز مقسم آن غافل باشند،وندانند که‌بر مجاری انهار بسیار صرف میشود ، واجـزاء آن مستغرق اربـاب حاجات واصحاب ضرورات است ، واگرمارا فسحت‌ولایتی هست، اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه اطماع و تعهدات در مقابلهٔ آنست ، و اگر ما را وُسع‌مؤنت واخراجات لشکر خراسان دست‌دادی ، آن اعمال با تدبیر دیوان‌خویش گرفتیمی ،تا بادیگر ممالك‌مامضاف گشتی،حالی بقدر مکنت

وقدرت خدمت کردم، باقی تعذّری دارد.

ابو علی وفایق ازین جواب کوفته ومستوحش شدند، وبامعارف اتباع در استکشاف صلاح وقت وترتیب کار خویش مشاورت کـردند هر یك بنوعی دیگر رائی زدند، لیکن رای فایق بر آن قـرار گرفت، که چون سبکتگین از نیشابور رفت، محمود را قوّت مقاومت مانباشد، چه او بخراسان بیگانه است، ولشکر بیگانه چون سیل باشد، که اگر چه هایل نماید زود بگذرد وعن‌قریب متلاشی شود، پس بنشابور بایدرفتن ومحمود را از آن نواحی بتاختن، وولایت با تصرف گرفتن، و مطمئن نشستن که‌الطاف باری تعالی درپردهٔ غیب است وروزگار بحوادث آبستن واکنون که موسم تابستانست هواء جرجان وبیّ وعفن است، ولشکرها بعفونت این هوا متأذی شوند، اگرخصم‌رامعاودتی باشد وعجـزی افتد. چون هواشکسته شود، و فصل خزان رسد، گرگان بدستست. عامهٔ سپاه را این‌رای موافق افتاد، وحب وطن ومیل اهل مسکن غالب آمد براین اتفاق حتم‌کردند، ابوعلی‌را ازسر اضطرار موافقت نمودن لازم شد و بمراد ایشان همداستان گشت در اثناء این حال خبر رسید که صاحب کافی که چراغی بود درظلمت آن حادثه وطبیبی در معالجت آن نایبه بجوار رحمت حق پیوست، ودعوت مرگ را اجابت کرد. ابوعلی دل‌از مقام جرجان برگرفت، چه استظهار کلی او بمکان صاحب کافی بود وهمواره در حفظ مصالح ورعایت مناجح او مبالغت نمودی و فخرالدوله را برمعرفت‌قدر واهتمام بمناظم امور او تحـریص دادی .ابوعلی از راه جوین برفت وفایق رادر مقدمه ازراه اسفراین فرستاد، وبحدودنیشابور بهم پیوستند.

چون سيف‌الدوله از وصول ايشان خبر يافت؛ مسرعان بدوانيد واز وصول ايشان اعلام داد، وبا فوجی لشكر كه با او مانده بودند از نيشابور بيرون آمد وبظاهر شهر خيمه‌زد منتظر مدد. ابو علی وفايق تعجيل نمودند، سيف‌الدوله بدان قدرلشكر بمحاربت ومضاربت ايشان مبادرت نمود وخلقی را بشمشير بگذرانيد و جمعی را درپای پيلان انداخت. امااابوعلی وفايق عطفه‌يی كردند؛ وقضا موافق مراد ايشان بود سيف‌الدوله توقف مصلحت نديد، روی بخدمت پدر نهاد ،واثق بسعادت طالع، ورحل وثقلی كه ازسيف‌الدوله بازماند، وچند مربط فيل‌وبعضی از حشم هند دردست ابوعلی آمد، وبدان مستظهر شد و منجبرشكست او آمد؛ وآتش فتنه ديگر بارمشتعل شد.

جمعی ازكفاة اصحاب‌ودهاة احباب او را ارشاد كردند، كه بر عقب اميران ببايد[1] رفت؛وپيش‌از اجتماع حشم والتيام كار ايشان را ازنواحی خراسان بگريزانيد قصور اقبال اورا ازاستماع آن كلمه‌غافل كرد؛ وغافل وار بنيشابور بنشست، ودامن فتح‌را بميخ ادبار ببست؛ و مكاتبه ببخارا واسترضاء ملك‌نوح وطلب محال پيش گرفت؛ تاسيلاب‌بلا بر درآمد، ودر دام محنت گرفتار شد، وهمچنين باامير ناصرالدين نامه فرستاد، ودرِ عذر كوفت؛ وحوالت جرايم بفايق وديگرامراء كرد ونمود كه اگر زمام اختيار بدست من‌بودی، وديگران دراغواء واغراء سعی ننمودندی، هرگز مفارقت جرجان اختيار نكردمی، و پيرامن خطهٔ خراسان نگشتمی، وخلاف رای ناصرالدين دم نزدمی، از آن معرض تفادی نمود، وزنهار خواست.

امير ناصرالدين باطراف نوشتها نوشت، و لشكر را باز خواند

---

١ ـ اصد : نبايد. (متن تصحيح قياسيت)

وابو نصر بن ابی زید را باستدعاء خلف بن احمد بسیستان فرستاد، و ابوالحارث فریغونی را از جوزجان بخواند. و بملك نوح رسول فرستاد، تا کار را مستعد باشد، وعزیمت حرکت بامضاء رساند [از جوانب مددها برسید] وچندان لشکر جمع شد، که در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند؛ ودر مداخل ومسارب زمین و حوش وسباع را مضارب و مهارب متعذّر گشت، و بعد ازواقعهٔ نیشابور فایق بطوس رفت و مفاتحات و مباسطات باامیر ناصرالدین آغاز نهاد، و ناصرالدین جوابی فراخور نفاق وزور وغرور اومینوشت، وامیرك طوسی همچنین باابوعلی راه [مجانبت] پیش گرفت. ومیان وفاق ونفاق تکاپوبی میکرد، وپهلو از موافقت تهی [می] کرد ودرصحبت وموافقت اومتردد [می]شد، ابوعلی ابوالقاسم فقیه را که ازخواص حضرت او بود بدیشان فرستاد وایشان را ازعواقب مخالفت وتفریق کلمه تحذیر کرد، ابوالقاسم فقیه برفت وجانب ایشان را بدست آورد؛ وباهر یك عهدی ومیثاقی نوبست، وبابوعلی نوشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد، ابوعلی برصوب طوس رحلت کرد، وفایق و امیرك بدو پیوستند، وبا سر صفا واتحاد معهود رفتند. وبحدود اندرخ بصحرایی فسیح فروآمدند، وابوالقاسم سیمجور از ابوعلی تخلف نمود وبنیشابور بنشست؛ بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود، ابوعلی ازجفاء برادر وتقاعد او دلشکسته شد و آنرا عمارت خذلان وادبار شناخت.

وناصرالدین سبکتگین باکثرت آن سواد وغلبهٔ آن اجناد بطوس آمد، و جوانان جانبین و احداث فریقین آن روز تا شب در مبارزت ومناجزت بودند؛ وشب هریك بامقام خود رفتند. ابوعلی با رؤس حشم خویش مشاورت کرد، امیرك طوسی وجمعی که بحصافت موسوم بودند وتجارب روزگار یافته، گفتند: صواب آنست که بناه باکوه دهیم و

بحصانت جوانب و خصب اطراف ونواحی آن مستظهر شویم ؛ و رجالـهٔ طوس را بر ایشان آغالیم تا شبها بـر حواشی لشکر شبیخون می برند ومواشی واسبان ایشان می ربایند ؛ ورحال و اثقال ایشان غارت میکنند تا بستوه آیند ، آنگاه باایشان مصاف دهیم .اذناب واتباع اواز این سخن سرباز زدند ، و گفتند : آن نشان ضعف حال و نقصان قوّت وقدرت باشد مابدین عجز ومذّلت همداستان نباشیم .

چون دست هواتیغ صبح از نیام افق بر آهیخت ، مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بتیغ وتبر یازیدند و چون موقف کار زار گـرم شد ، ازپس پشت میسرهٔ ابوعلی گـَردی عظیم برخاست و امیر سیف الدوله محمود با گروهی انبوه ازآن طرف در آمد و ابوعلی در میان آن دولشکر خیره سر وتیره رای بماند ، سیف الـدوله در رسید ولشکر ابوعلی رادر میان گـرفتند ، وجوی خون درآن هامون روان کرد ، وفیلان جنگی بخرطوم سوارانرا در می ربودنـد ، وبزیر پای پست میکـردند ، تا خلقی در آن معرکه بفنا شدند ، وامرا و مقدّمان سپاه ابوعلی درقید اسر گـرفتار شدند ، وباقی در حمایت ظلمت قتام فرصت انهزام ازمختنق آن مقام بیرون افتادند ، وسیف الدولة برعقب ایشان می رفت ، وبحجّت قاطع تیغ ،ثأر وانتصارازایشان می ستَد .

ابوعلی وفایق ازآن هزیمت بقلعهٔ کلات افتادند ، کهقلعه ایست با عنان آسمان هم عنان ، واز حوادث زمان در اَمان ، مرغ بر آسمانهٔ قصرش مکنت پرواز نیابد ، ووهم برآستانهٔ رفعتش نرسد ؛ امیرك طوسی ایشانرا چند روز مهمان کرد ، تاکیفیت حال لشکر وحیاة وممات هـر یك بدیشان رسید ، و شر ذمهٔ کـه از آن مهلکه خلاص یافته بودند بایشان پیوستند ، وابو عـلی چند فیل کـه بوقت واقعهٔ نیشابور گـرفته

بود، بامیرك طوسی سپرده[داشت]. ابوعلیّ بوغرا ودیگر اسیران که در حبس ناصرالدین بودند، بامیرك نامه نوشتند، ونمودند که ناصرالدین مارا امید خلاص داد، که همگنان را مطلق گرداند، برقرار آنك چند فیل که در دست تست باخدمت فرستی، واز ابو علی درتقدیم این باب و اسعاف این طلب نیز مبالغت کردند، و او و فایق بـر راه ابیورد رحلت کردند، واز تنگنای قلعه بفسحت صحرا تحویـل جستند؛ وامیرك آن فیلان را بناصرالدین فرستاد؛ وبدان خـدمت بدو تقرّب جست، وچنان فرانمود، که‌درآن خدمت مستبدّ است، وبدان قربت متفرّد. [و] پیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد، و مکان او بدان وسیلت معمور گشت.

چون ابوعلی وفایق بابیورد رسیدند، فایق بر راه سرخس کوچ کرد[بی استشارت واستعلام ابوعلی]. ابوعلی بدو کس فرستاد، وگفت: اگرتواز صحبت ماملول گشته‌ای، من‌بهیچ حال مفارقت تواختیارنخواهم کرد، چه مارا تا این غایت جملهٔ قضایا باتّفاق جانبین بود، اگر تو تدبیری اندیشیده ای، یا مصلحتی دیـده ای من‌از متابعت رای تـوتخلّف نخواهم نمود وازانوار رشد وهدایت تواقتباس خواهم کرد. وفایق‌توقّف کرد، تا ابوعلی دررو رسید، باتّفاق بسرخس رفتند، و از آنجا بمـرو آمدند، چون ناصرالدین از حال ایشان خبر یافت، امیر سیف‌الدوله را بنیشابور بگذاشت، وبرپی ایشان روان گشت، ایشان راه بیابان‌آمل شطّ گرفتند، وباستظهار آنك ناصرالدین باغلبهٔ لشکر و حشم بوادی غیر ذی زرع نتواند گذشت، و بجایی که آب وعلف نـا ممکن است اجتیاز آن سواد صورت نبندد. چون بآمل شطّ رسیدند طـریق اعتذار وابتهال باحضرت نوح ازسر گرفتند. ابوعلی ابوالحسن کثیررابدین‌سفارت نامزد کـرد وفایق عبدالرحمن فقیه را. هر دو برفتند ودراستعتاب و

استرضاء ملك کوشیدند ، و گفتند : مَلِك رادر مقابلهٔ عفو و مرحمت اقتدا بآفریدگار باید کرد ، که برجرایر و جرایم بندگان عاصی پردهٔ ستر فرو گذارد، و در عقوبت و مؤاخذت ایشان اهمال و امهال میفرماید تا ایشان چون ازدر توبت و انابت درآیند، وبقدم استغفار واعتذار بایستند توبت ایشان قبول کند ، که « مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سوء بِجَهالة ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ و أصلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيم[1] » موشّح بتوقیع «عَفَا اللهُ عَمّا سَلَفَ[2] » وپوشیده نیست که ابوعلی وفایق دو بندهٔ این حضرتند و اگرچه سِمَت عصیان ووصمت کفران دارند، جای خویش بدیدند ومرارت سخط وغضب مَلِك چشیدند، وانگشت تحیّر وتحسّر گزیدند وجزاوسزای خویش یافتند وقدر نعمت ورضاء ملك بشناختند ، وبندگان قدیم و خدمتکاران موروث برمثال کبوتران سرای باشند ، که اگرچه درفضای هوای جهان پرواز کنند ، عاقبت بمسکن معهود گرایند ، وروی با نشیمن خویش نهند ، واینك منتظر رأفت ورحمت نشسته اند ، با تیغ و کفن بزینهار آمده ، ومیگویند : کرم پادشاه از گناه ما افزون است ، واگرچه مجال عذر ما تنگ است ، عرصهٔ منّت وهمّت پادشاه فراخ است ، از آنجا که محتد کرم و عنصر پاك اوست «لاتَثْرِيبَ عَلَيكُمُ اليَوْمَ[3]» ارزانی دارد ، وازسر هفوات و عثرات ما برخیزد ؛ تا بندگان [سرگشته] باسررشتهٔ خویش آیند ، و [تدارك] مافات تقصیرهاء گذشته [بخدمات پسندیده] کنند .

چون رسالت ایراد کردند ، رسول فایق را بگرفتند، ودر مطموره‌ای باز داشتند ، وایلچی ابوعلی را نواخته بازفرستادند ، [و] فرمودند که

۱ ـ سورهٔ ٦ (انعام) آیهٔ ٥٤ ۲ ـ سورهٔ ٥ (مائده) آیهٔ ٩٤ ـ سورهٔ ١٢ (یوسف) آیهٔ ٩٢

حالی بجرجانیه رود ، ومستمر باشد ، تااندیشهٔ نان پارهٔ او بامضا رود و نامه بمأمونِ محمدوالی جرجانیه نوشتند ، تامقدم اورا مکرّم دارد ، وباقامت مواجب وحوایج اوقیام نماید تا آنچه مقتضاء رای باشد ، در باب او تقدیم افتد.

فایق ازخطابی که باسفیر اورفت درخشم شد ، ودل بر آن نهاد ، که از جیحون بگذرد ، وبا ایلك خان پیوندد ، ودر عداد خدم وحشم او منحصر گردد ، ابوعلی راگفت : مقصود ازارسال توبخطّهٔ جرجانیّه تفریق ذات‌البین است ، وآنك سلسلهٔ اتحاد وموافقت‌ما ازهم‌فرو گشایند ، و[اگر] بنظر بصیرت ازخیانتی که مادر ملك کرده ایم ، وجنایتی که در تمادی ایّام انگیخته ایم ، یاد آریم ، طمع صلاح وتوقّع عفو واغماض آهن سرد کوفتن است ، وخود را بعشوهٔ محال دردام بلا انداختن ، صلاح در آن است که خودرا در معرض خطر نیاری ، و صحبت من فرونگذاری وبمداجاة ومداهنهٔ اعدا مغرور نشوی . قضا چشم بصیرت ابوعلی بازبست و گوش هوش اورا ازاستماع آن نصایح کرساخت ، تامساعدت فایق فرو گذاشت وراه مباعدت پیش گرفت .

شعر :

چو تیره شود مرد راروزگار   همه آن‌کند کش نیاید بکار

ودر آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند . فایق از جیحون بگذشت و باهتمام ایلك خان تمسّك ساخت و آنجا قبول تمام یافت وبمکان معمور ومحل مرموق ملحوظ شد ، و اورا بانواع اعزاز واقسام اکرام‌بنواخت و بنظم کار واصلاح حال اومتضمّن ومتقبّل شد . ابوعلی جادّهٔ صواب گم کرد ، واز مساعدت توفیق محروم ماند ، قضادیدهٔ بصیرت او بردوخت ، وازمحرق کورهٔ عالم خود رادر منجنیق عنا والم انداخت.

ابوعلی در راه جرجانیه چون بمرحلهٔ هزارسف رسید ، ـ و آن دیهی است بر جانب غربی خوارزم ـ ابو عبدالله خوارزمشاه نزلی بدو فرستاد ، وتخلف از خدمت استقبال را عذر خواست ، چون شب در آمد ، دوهزار پیاده و سوار بفرستاد ، تادر مکامن آجام بوقت ارتکام ظلام بروشبیخون کنند ابو علی ندانست که بردیواری که اساس آن واهی [کرده] بود تکیه نبایدکرد ، وازمار زخم خورده احترازبایدکرد ، وتقدیر آسمانی این معنی ازخاطر اومحو کرد . تاچون پردهٔ ظلام در سراشهب روزکشیدند اززمزمهٔ نای وکوس زلزله درحواشی منزل ابوعلی افتاد وپیرامن قصری که خوابگاه اوبود فرا گرفتند، ابوعلی از یکی از ملازمان پرسید که موجب این غلبه وحاصل این طلبه چیست ؟ گفتند: خوارزمشاه بمؤاخذت تو مثال داده است، اگر بر وفق اذعان ولطف انقیاد اجابت کنی؛ لایق تر باشد واطفاء غیظی که در درون خوارزمشاه اندوخته ای کرده باشی ؛ و بامید خلاص ووجه نجات نزدیك تر باشی ، ابوعلی از سر اضطرار بدین ذلّ وعار رضا داد ، وفرو آمد ، ووقت صبح روزشنبه غرّهٔ ماه رمضان سنة ست و ثمانین و ثلثمایة او را پیش خوارزمشاه بردند ، بفرمود تا اورا درقصری محبوس کردند ، ووجوه ومعارف لشکر اورا گرفته ، در سلاسل واغلال کشیدند ، ودرشهر منادی دادند که از اتباع ابوعلی هر که اینجا توقّف سازد، باباحت خون او رخصت است ؛ واز این اعذار وانذار همه چون حروف تهجّی از هم فرو گسستند ، حاجب اوایلمنکو باجمعی ازمیان برون شد ، وبجرجانیه پناهید .

وچون والی جرجانیه [مأمون بن] محمد ازین حال آگاه شد، آتش غیرت در نهاد او زبانه زد ، و حمیّت و اضطراب برو مستولی گشت ، و جمرات لشکر و أنجاد حشم خویش جمع کرد ، و بسر

خوارزمشاه فرستاد ، تا چون طوق پیرامن شهرکات که نشیمن گاه خوارزمشاه بود در آمدند ، و از هرجائی فوجی کمین بگشادند، واتباع خوارزمشاه را بتیغ انتقام فرو گرفتند ، بعضی را بکشتند ، و دیگرانرا آواره گردانیدند ، و قیدی که بر پای ابوعلی بود ، بدست آوردند و بر کعب خوارزمشاه نهادند ؛ در یك دم حال هر دو شخص متغیّر شد ، امیر اسیر گشت ، و اسیر امیر « ذَلِكَ تَقدِیرُ العَزِیزِ العَلِیمِ »[1] و ابوعلی را باکرام و اعزاز و احترام تمام بجرجانیّه بردند .

خوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت نکال برمرکبی بسته بجرجانیه آوردند . مأمون باستقبال ابوعلی بیرون آمد ، و در اجلال قدر و تبجیل محلّ او کوشید و أنزال فراوان و اقامات بسیار بخشید ، تا حال او و بقایای حشم بصلاح باز آمد ؛ از بهر او دعوتی ساخت ، و میزبانی کرد که مثل او معهود نبود و شراب حاضر کرد ابوعلی مدّتی بود ، تا از معاشرت و مباشرت معازف وملاهی اعراض کرده بود، و بسبب حوادث مِحَن وطوارق فِتَن از شراب تجافی نموده، چون بجناب مأمون رسید ،بدوستکانی بخدمت او بزانو درآمد . چون دوری چند بگردید، سَورت شراب در دماغ او اثر کرد؛ خوارزمشاه را تخت بند حاضر آوردند ، وچندانك باوی سخن گفتند، و در ملامت او مبالغت کردند ، جواب نداد وسر از خجالت بر نداشت. آخر کار بیك ضربت شمشیر سر او در میان مجلس انداختند ، و بیاض شیب او بحمرت مجاجهٔ اوداج خضاب کردند .

و خوارزم مأمون را مستخلص و مستصفی شد ، و باسواد دیوان خویش گرفت و در حق ابوعلی و شفاعت در باب او بحضرت بخارا ابواب مفاتحات را آغاز نهاد ، و در خواستن قبول توبت و انابت و اعراض از

۱ــ سورهٔ ٦ (انعام) آیهٔ ۹٦

سوابق وحشت مبالغت کرد ، ملك نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود او مثال اصدار فرمود ، و ابوعلی را بخواند و او چون پروانه خود را پذیرهٔ آتش دمار کرد ، و روی بمضجع هلاك خویش آورد . چون ببخارا رسید ، وزیر عبدالله‌بن عُزیر و طبقات معارف و حجّاب و کتّاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند ؛ چون بخدمت رسید ، فرو آمد ، و بزمین بوسه داد و در میان کوکبهٔ خواص و حجّاب پیش تخت شد ، و در موقف خجالت و معرض ندامت سر در پیش انداخت. ملك بفرمود تا ایلمنکو و دیگر قوّاد و وجوه اصحاب او را گرفته ، در قید و بند اسار کشیدند و دست سلب و غارت بخدم و حشم او دراز کردند ؛ و ساز و سلاح و مواشی همه بستدند. صحیفهٔ عمر ابوعلی بر آن صورت ختم شد ، و شاهین نخوت او که بر هواء کبریا پرواز میکرد ، در دام مهانت و مذّلت افتاد و توسن طبع او که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بستهٔ عقال اعتقال گشت ، و پلنگ کبر او که باشیر فلك مبارات میکرد بدست روباه مکر و خدیعت ایّام گرفتار آمد ، و عقاب رایت اقبال او در حضیض خسار نگونسار شد .

و درین وقت ناصرالدین سبکتگین بمرو مقیم بود . چون خبر واقعهٔ ابوعلی بدو رسید ، ببلخ رفت ؛ از مَلِك نوح بدو پیغام رسید که ایلك خان بسرحدّ ولایت آمده است ، و عزم مغالبت مصمّم کرده ، و عمّال را مؤاخذت نموده ، باید که بدفع او در حال مبادرت نمایی ؛ ناصرالدین را بعد ازمشاورت با مقرّبان و خواصّ و وجوه لشکر رای بر آن قرار گرفت که از اقطار و اطراف ممالك خراسان و غزنین و زاولستان باستدعاء لشکر امثله روان کرد ؛ چون جمع آمدند ، بدیه داری میان نسف و کش فرو آمدند ، تا سپاه جوزجان و ختّل و صغانیان بدو

پیوستند، و سیف‌الدولة محمود از نیشابور برسید باجمعی انبوه.

چون ایلك از احتشاد و استعداد انجاد خبر یافت، رسولان به ناصرالدین فرستاد، گفتند: ایلك خان میگوید میان ما اخوّت دین حاصل است، از آنك ایّام و ساعات ما مصروفست بمجاهدت کفّار ترك و هند، اظهار دین و قمع اهل شرك و عناد، و قهر حزب فسق و فساد، نوح در واسطهٔ مملکت مرفّه نشسته، و ارتفاعات خراسان بر ملاهی و ملاذّ شهوت صرف میکند؛ نه اسلام را ازو مددی، و نه در حفظ ثغری ازو معاونتی؛ لایق‌تر آنك [این] ولایات ازو خالی کنیم، و ابواب المال آن بر أعوان دین و انصار اسلام وغزاة و مرابطان مصروف گردانیم و ما را بر یکدیگر اساس خصومت نهادن، و اتباع را در معرض خطر آوردن، که مضرّت آن بما عاید گردد، از قضایای حزم و منهاج رُشد دور بود؛ ومن خود از مقتضی دین و طریق دیانت روا ندارم، که شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کرده‌ام در دیار کفر بدان راه احتساب و اکتساب ثواب جسته، در روی اهل اسلام کشیدن، و وزر و وبال آخرت اندوختن؛ مگر از ضرورتی و دفع مضرّتی که رُخصت شریعت بدان مقرون باشد.

ناصرالدین جواب داد، که مَلِك نوح پادشاهی بزرگوارست، واسلاف اورا بر کافهٔ اهل اسلام حقوق فراوان ثابت. چون موالی و خدم او بروی بَغی کردند، و راه عناد پیش گرفتند او بمن التجا کرد ومن ملتزم شده‌ام اگرجان ومال ولشکر من ازبهر حفظ مصالح وضبط ممالك واعانت اولیاء واهانت اعداء اوبرباد خواهد آمد، من جانب اوفرو نگذارم، وبا دشمنان دولت اودر نسازم، هم از روی شرع وهم ازطریق فتوّت، دفع ضرر و عُدوان وبغی وطغیان ازمالك اودر ذمّت همّت من

واجبست . چون ایلك این جواب شنید ، مستعدّ کار شد ، و تیرهای یتاق باقطار ممالك ومساكن ومنازل احیاء ترك وقبایل خویش فرستاد ولشکری فراهم آورد که کوه و هامون بر نتافت .

وملك ناصرالدین بملك نوح مسرعان دوانید و گفت : تجشّم باید فرمود ؛ و بر سبیل تعجیل نَهضت باید نمود ؛ تا جواب خصم داده شود. ملك نوح باوزیر عبدالله عزیر مشورت کرد، واو بسبب تهمتی که درمقدّمه مذکورست مستشعر وهراسان بود ، ملك را گفت : ناصرالدین را لشکر بی‌اندازه جمع است ، و ساز و تجمّلی فراوان ، طریق آنست که کافّهٔ ممالك وامراء ومعارف حضرت وعامّهٔ حشم بخدمت او پیوندند ، ملك نوح عشوهٔ او بخرید و بزرق و شعوذهٔ او مغرورشد ؛ برین موجب نامه بناصرالدین نوشت ، ولشکررا بوی فرستاد . ناصرالدین را وقوف افتاد که سبب این تقاعد تسویل و تخییل وزیرست و مقصود اودر این باب آنك سعی ناصرالدین فاتر شود ، سیف‌الدوله محمود رابا بیست هزار سوار ببخارا فرستاد ، تا طَوعاً اوکرهاً نوح را حاضر گردانند ؛ وابونصر ابن ابی زیدرا بوزارت نامزد کرد و درصحبت این لشکرها ببخارافرستاد وعبدالله بن عُزیر چون از این حال خبر یافت ، جهان بروتنگ شد و بمهربی متواری بنشست ؛ و ابونصر بن ابی‌زید بحضرت رسید . نوح را بر حکم ناصرالدین مزیدی نبود وزارت براو مقرّر داشت ؛ ناصرالدین به ملك نوح نامه کرد درتقریر جنایت ابن‌عزیز و میل او بجانب ابوعلی ودر خواست که اورابدست وی باز دهد ، ملك این التماس باجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف‌الدولة ابن عزیر را بدست آورد و او را وایلمنکو حاجب را وابوعلی را بوی فرستاد. و ناصرالدین ابن عزیر را بقلعهٔ جَرْدیز محبوس کرد : مقامی که اگر درخواب [و] خیالْ وحشت

آن موضع بدیدی زندگانی برو منغّص شدی و جهان برچشم او تاریک ومستوحش گشتی.

درمیان آن حال ایلک باقبایل وخیول ترکستان باعالی ماوراء النهر رسید؛ و بناصرالدین رسول فرستاد، و کلمهٔ مصالحت و مهادنت ار سر گرفت، واو بحکم تفادی وتقاعد ملک نوح ازکفایت آن مهم بصلح تن داد ومیان ایشان معاعدهای رفت؛ که قطوم[1] سدّی حایل وحدّی مانع باشد؛ میان هردو مملکت؛ واز جانبَین برین قرار مزیدی نجویند ومخالفت شرط ونقض عهد نکنند؛ وسمرقند بحکم شفاعت ایلک خان ورعایت حقوق خدمتکاری قدیم برفایق مقرر داشتند؛ وبرین موجب ونیقتی مشتمل بر خطوط وشهادت أئمه ومشایخ ماوراء النهر تحریرافتاد و روی از یکدیگر بتافتند؛ و هریک با ولایت خویش معاودت نمود. ناصرالدین با بلخ آمد؛ وسیف الدولة بنیشابور رفت، وملک نوح ازدل مشغولی وفتنه‌های لشکر ترک ایمن ومطمئن بنشست. و ابن نصرابن ابی زید بنظم کار وزارت مشغول شد. چون پنج ماه از تقلّد وزارت او بگذشت غلامان اورا بکشتند. ملک نوح ازحادثهٔ او کوفته و دلتنگ شد واز کراهیت ناصرالدین محترز گشت؛ وکشندگان اورا بدست آورد، وهمه را بنکالی تمام هلاک کرد، تااز تهمت اوخلاص یافت. والسلام.

ذکر ابی القاسم بن سیمجور برادر ابوعلی وحالات او بعد ازمفارقت برادر

ابوالقاسم بعد از مفارقت ابو علی با گوشه یی نشست، تارایات ناصرالدین به خاکستر رسید، روی بخدمت او نهاد و بمتابعت رایت او استملاجست. ناصرالدین اورا بتمکین تمام قبول کرد وبملک نامه

۱ـ درترجمهٔ یمینی :قطوان.

نوشت ، ودر حق او سخن گفت ، و ولایت قهستان که اقطاع قدیم آل سیمجور بود ، از بهر او بخواست. ملک التماس او با سعاف مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بوی فرستاد ، مضاف باخلعتهای شاهانه ، و او بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر وطمأنینت دل بنشست تا آن وقت که ناصرالدین روی بمدافعت وممانعت ایلمگ خان آورد ، مثالی باستدعاء وی بفرستاد ، و اورا بمدد خواند . او از سوء الظن ومخافت و وخامت [آفت] عاقبت وقرب عهد بحادثهٔ برادر باعذار تمسّك نمود ، و بعصیان مجاهرت نمود و بحکم آنك عرصهٔ خراسان خالی یافت بنیشابور رفت وابو نصرمحمدحاجب[1] بدو پیوست ؛ وهردودست بعیث و فساد واستحثاث اموال ومصادرات اعمال وتخریب بلاد وتعذیب عباد بر آوردند .

چون این خبر بناصرالدین رسید، بسیف الدولة نوشت ، تاکار ایشان در یابد ؛ وبرادر خویش بغراجوق را بمدد او فرستاد ، وبر ارسال ایشان قناعت نکرد ، خویشتن ازبلخ نهضت کرد ، وبرعقب ایشان برفت. سیف الدولة وبغراجوق بیك رکضت بر سر ایشان دوانیدند . ابوالقاسم از نهیب آن دوسرور وآن حشر، سپرهزیمت در[پشت][2] کشید وراه گریز گرفت و بحدود جرجان آمد ؛ و سیف الدولة و بغراجوق با حضرت ناصرالدین آمدند و عهد خدمت اوتازه گردانیدند .

وبوقت مقام ناصرالدین ببلخ از جانب فخرالدوله رسولان رسیده بودند ومکاتبت ومفاتحت آغاز نهاده ، وبتحف و مبارّ بسیار و بانواع مجلوبات عراق تقرّب جسته ، و ناصرالدین در مقابلهٔ آن کرامات بأضعاف اصناف الطاف تقدیم داشت ؛ و عبدالله کاتب را بدین سفارت پیش فخرالدولة فرستاد ، وبردست اوحملی از تحف خراسان با سه سر

۱ - در ترجمهٔ یمینی: ابونصر بن الحاجب محمود. ۲ـ اصل: سر.

فیل تمام هیکل روان داشت . فخرالدوله را بر طریق نمیمت اِنها کردند که عبدالله کاتب بتجسس احوال و تعرف مسالك و تفتیش مقادیر لشکر مشغول است ، فخرالدولة بدین سبب بدگمان شد و جوابی موحِش بناصرالدین نوشت ، و گفت : رسول ترجمان ضمیر وعنوان باطن مرسل باشد ؛ سفیر باتزویر رسید ، وامارات نفاق‌وعلامات شقاق او ظاهر شد. ناصرالدین از این خطاب متأذّی شد ؛ وطراوت قواعد مودّتی که بنیاد نهاده بودند واهی گشت .

وبرعقب آن رسولی دیگر از فخرالداوله برسید ، بانامهٔ مشتمل بر استیناف مصادقت واستجداد أحکام موافقت ، ونمود که ملك نوح ابواب رعایت واقسام کرامت‌در بارهٔ مامبذول میدارد ، و بمواصلت ومصاهرت این جانب رغبت می‌نماید ، ماخواستیم که نظام این الفت وقوام این وصلت بمراضی ومساعی ناصرالدینی مقرون باشد ، و مشارع موالات و موارد مصافات جانبَین از تغییر زمان وتکدیر حدثات صافی گردد ، از حصافت عقل ورزانت رای ونیّت صافی ومکرمت وافی‌ناصرالدینی توقع داریم که خانه یکی داند و طریق‌مجانبت ومباینت‌نسپرد تامرائر موافقت مستمرّ گردد .

ناصرالدین این‌فصول بسمع رضاء اصغا کرد ، وآیینهٔ صفا درروی ملتمس او کشید ، وحال ایشان درتأسیس مبانی خلّت و تمهید قواعد قربت از شوایب مبرّا ومعرّا شد . چون ابـوالقسم بن‌سیمجور درضمان امان فخرالدوله گریخت ، وبولایت اوالتجا ساخت ؛ اورا بحدوددامغان وقومس وجرجان خواند ، واز محصولات آنجا مواجب و اقامات او و لشکر ترتیب داد ، وبعداز حادثهٔ ابونصر بن‌ابی زیدملك‌نوح‌مونس خادم را بحضرت ناصرالدین فرستاد و در تفویض وزارت بکسی ازکفاة که

نظم امور برأی اومنوط ومضبوط باشد ، مشورت کرد . ناصرالدین این اختیار بارای مَلِك تفویض کرد ، وبخدمت هر کس که رای او اقتضا کند از وزراء ملتزم شد، اختیار برابوالمظفّر بزغشی[1] افتاد ؛ و او در ملابست آن منصب آثار حصافت ودلایل صرامت ظاهر گردانید ، وآیین خوب نهاد ، وتا خاتمت عمرملك نوح مباشر وزارت بود .

وامیر ناصرالدین بابلخ رفت ، و امیر سیف‌الدولة با نیشابور شد وابوالخیر[2] بن ابی علی سیمجور بناحیت قاین مقیم شد ، و چون خبر هزیمت پدرش بدر طوس بدو رسید بَری رفت، و باهتمام فخرالدولة التجاء ساخت ، او در بارهٔ او ابواب اشفاق و اشبال تقدیم فرمود . وهر ماه پنجاه‌هزار درم برسبیل مشاهره بنام اومطلق داشت، وبمزید کرامات و اقسام انعامات هروقت مراعات میکرد . هم‌از جهت رعایت شرف ابوّت و هم سبب اظهار مباهات بمثول [مثل پسر سیمجور] در حضرت او . و مدّتی پیش او درمفترش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا نحوست طالع وشقاوت بخت اورا در هاویه وبادیهٔ نقمت انداخت، وبسبب میلی که بمنظوری داشت بنیشابور رفت وخیال بست که در پردهٔ خفا و کلّهٔ اختفا بمراد خویش محتظی تواند شد . ناگاه پیرامون مستتر او فرو گرفتند ، ومکتوف وملحوف بیرون کشیدند ؛ وببخارا فرستاد ، تا قضاء باری تعالی درونافذ شد؛ وفذلك حال او بموجب حساب پدرپیایان رسید .

وامیرك طوسی درجملهٔ سپاه سیف‌الدوله منتظم بود تاعزم نهضت ماوراءالنهر وکفایت کارلشکر ترك محقّق شد. دراثناء آن حال‌بتهمتی وریبتی ازو خیال افتاد ؛ احتیاط چنان اقتضاء کرد ، کـه‌اورا بگرفت ، وفرع‌واقعهٔ اوبااصل‌مسئلهٔ ابوعلی ودیگران‌الحاق افتاد، وچون ناصرالدین

۱ـ درترجمهٔ یمینی : برغشی . ۲ـ درترجمهٔ یمینی : ابوالحسن .

از واقعهٔ طوس باز گشت، وببلخ مطمئن و متمکّن بنشست، خبر حادثهٔ ابوعلی واصحاب بدو رسید؛ وبر عقب او اخبار ومصایب جمعی از ملوك واکابر عراق وخراسان در مدّتی نزدیك از هر طرف متواتر و مترادف شد.

وبیان این سخن آنست که مأمون بن محمد بر دست غلامان خویش در ضیافت صاحب جَیش خود کشته شد؛ ونوح در سیزدهم رجب سنهٔ سبع وثمانین و ثلثمایه بعارضهٔ دوسه روزه بجوار رحمت رفت، وبا حسرت شباب بمنزل تراب رحلت کرد، و کُتّاب اورا امیررضی لقب دادند. وکریمه‌ای از کرایم ناصرالدین که‌شقیقهٔ روح‌اوبود، باچند کس از اطفال واولاد واحفاء واخایر ممالیك او از دارالفنا رحلت کردند، و خاتمت همه بعلّتی صعب متمکن گشت، و امیر ناصرالدین حلیف‌الفراش شد و امیدازانتعاش وارتیاش برداشت، وبآب وهوای غزنه مشتاق گشت وبرَوح آن ولایت استرواح واستشفا طلبید، وقضا وقدر مهلت نداد وآن اُمنیت بحصول نپیوست، ودر منزلی‌از منازل جان برضوان سپرد، وقالب او درعماری نقل کردند.

واز بدایع اتّفاق وغرایب حالات آن‌بود، که عتبی آورده است که درخدمت حضرت اوبیش از عروض مرض نشسته بودم؛ واو دراثناء محاورت باابوالفتح بستی میگفت: ما در معالجت‌نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض برمثال گوسفندیم؛ که او را اول نوبت جزّ از جهت بریدن موی بیندازد و دست و پای او محکم ببندد، و شکلی نا معهود و حالی بر خلاف مألوف بیند، در اضطراب آید، و خود را بقَلَقی هرچه تمامتر بر زمین زند واز حیات نا امید،دل برمرگ نهد تاجزّ از کار خود فارغ شود، چون او را مطلق گرداند، طمأنینتی بدو راه

یابد ، و در نشاط آید، دوم نوبت که در دست جزّار افتد ، حالت او میان خوف ورجا واقف باشد، وچون خلاص یافت ، بدان حالت مستأنس شود، ونفرت او از آن صورت نقصان پذیرد سوم نوبت بعادت سابق واثق وایمن باشد ، وچون قصّاب اورا بگیرد ومحکم ببندد ، بهیچ گونه هراس وخوف بدو راه نیابد و در تضاعیف أمن وحالت فراغ وسکون ،اوداج او بتیغ قهر بریده شود و جان شیرین او برباد فنا آید ، ما نیز دراقسام سقام ونوایب وشوایب واعلال برامید افاقت واِبلال مغرور ومسرور می‌باشیم ، ودر دعوت مرگ تغافل وتصامم میسازیم ، تاکمند قضا در گردن افتد وبند اجل محکم گردد .

و میان این تمثیل و انقضاء عمر او مقدار چهل روز بیش نبود جماعت از نُدور آن حال واعجاز واعجاب این مقالات تعجب نمودند، که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او آئینهٔ اسرار غیب وزبان مبارك او ترجمهٔ حوادث ایام ساخت ، تاقضاء مقدور و اجل مؤجّل پیش از قرب نزول و وقت حلول بر لفظ او نافذ شد . ودر اواخر عمر وخواتیم ایام بنیاد سرایی فرموده بود، وآنرا اسهلاباد نام کرده ، بسبب حادثهٔ کارثهٔ او ناتمام بماند؛ بدان فال بد زدند تاخراب شد . بردُنیی فانی و روزگار غدّار نفرین باد که چون سوسمار بچه خوار وچون روباه محتال وچون گرگ مغتال وچون سایه منتقل وچون سراب بی‌حاصل است .

و بر عقب حادثهٔ او خبر وفات فخرالدوله علی بویه برسید و هر دو در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه سپری شدند . وسبب وفات فخرالدولة آن بود که قلعهٔ طبرك را عمارت میکرد ، چون باتمام رسید با حریفان شراب برقلعه رفت وبمعاشرت مشغول شد و کباب از گوشت

گیاه آرزو کرد ؛ گاوی پیش او بکشتند واز گوشت آن کباب میکردند او باسراف تناول میکرد ؛ و ساغری چند سیکی برعقب آن باز خورد امعاء او بر هم پیچید والمی سخت آغاز نهاد و در آن الم جان بسپرد .

و مآل حال ایشان بعد از وقوع آن مصائب و حدوث آن رزایا آن بود که علی پسر مأمون بن محمد جای پدر بگرفت ؛ ولشکر بر وبیعت کردند و حکم او درولایت جرجانیه وخوارزم نفاذیافت ؛ وبقرارمعهود باز رفت ، ووراثت مَلِك رضی نوح بن منصور بولی عهد ابوالحارث منصور بن نوح رسید وبیعت طبقات لشکر برامارت و سلطنت اومنعقد شد ، واو خزاین موروث وذخایر مدفون بر ایشان تفرقه کرد .

ووزیر ابوالمظفر بزغشی[۱] بر قاعدهٔ خویش برمسند وزارت مقیم ومستقیم بود .

اما ناصرالدین سبکتگین درحیاة خویش پسرخود امیر اسمعیل را ولی عهدکرد ، ووصایت عیال واطفال و مخلفات بدو تفویض فرمود وچون و عدهٔ حق بامضا رسید ، کافّهٔ اولیاء و حشم متابعت رایت او بامضا رسانیدند . و او خزاین مختوم ودفاین معلوم و جمیع ذخایر به تفریق رسانید ، و مجموع آن اعلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم انفاق کرد .

واما فخرالدولة . جماعت دیلم بعداز وفات او بر پسر او مجدالدله ابو طالب رستم جمع شدند . و اورا بر تخت مملکت و سر یر امارت نشاندند . واز دیوان عزیز اورامجدالدوله و کهف المِلّه لقب دادند ، وتتمهٔ واحوال هریك درموضع خویش ایراد افتد .

۱ـ درترجمهٔ یمینی : برغشی.

وچون تاج مملکت وسریر سلطنت برواء انیق ولقاء بهی ابوالحارث منصور بن نوح آراسته شد، واو در مطلع عمر و اوان شباب و طراوت جوانی بود. وانوار نجابت واصابت بر تباشیر روی او واضح وآثار نجح واقبال از حرکات وسکنات اولایح؛ وزرات برابوالمظفر بزغشی[1] برقاعده مقرر داشت، وزمام کفایت امور و کفایت جمهور بفایق تفویض کرد؛ عبدالله بن عزیر ازحبس ناصرالدین خلاص یافته بود، وباعالی ماوراءالنهر رفته؛ چون خبر وفات ملك نوح بدو رسید، ابو منصور اسفیجابی را درزعامت جیوش خراسان طامع کرد و اورا بر آن داشت که بهایلك خان استعانت کند، وبمدد اوملك خراسان مستخلص گرداند، وهر دو بتقریر این حال وتمهید این قاعده پیش ایلکخان رفتند؛ وابومنصور با فوجی ازحجاب واصحاب خویش پیش ایلکخان شد، ایشان رابعلت مهمانی بازگرفت، ولشکر وحشم اوبترتیب مقام وتضریب خیام مشغول بودند [که] اسفیجابی وابن عزیر رابگرفت، وهریك را تخته بندی محکم بر نهاد، وبفایق پیغام فرستاد، واورا بخواند، چون پیش اورسید، قیام تمام کرد، وباکرام واحترام استقبال کرد، وباسه هزار سوار بمقدمه برصوب بخارا روانه کرد.

چون ابوالحارث ازین حال آگاه شد، متحیر فرو ماند، ورای او ازتدبیروترتیب مصالح وقت قاصر آمد، صواب آن دید که با جمهور اتباع از جیحون بگذشت. فایق چون ببخارا رسید، پیش تخت رفت، وزمین ببوسید، وبر مفارقت امیر ابوالحارث از سریر سلطنت وجای اسلاف و منزل اجداد جزع و زاری کرد، و مشایخ بخارا بر عقب او بفرستاد، و بتضرع اورا با مسکن خویش خواند و بطاعت و تباعت او تظاهر نمود. چون ابوالحارث این سخن بشنید واثق شد و بر آن اعتماد کرد، و

---

۱ ـ درترجمهٔ یمینی : برغشی .

مثالی مشتمل بر شکر مساعی واحماد موقع خدمت وارتضاء جمله طاعت بفایق اصدار کرد، وبکتوزون را که امیر حاجب بزرگ بود ، بسپاهسالاری لشکر به نیشابور فرستاد، وا را سنان الدوله لقب داد، وروی ببخارا آورد فایق باستقبال رفت، و بشرایط خدمت وعبودیت قیام نمود؛ ودرموکب او بحضرت امارت آمد وآتش آن فتنه فرو نشست.

ومیان فایق وبکتوزون مشاحنتی قدیم قایم بود، ومغایظتی قوی مستمر. امیرابوالحارث درازالت وازاحت آن سعی نمود، وذات البین ایشان را معمور گردانید، تاکلمهٔ هردو درخدمت متفق باشد، وقدم ایشان در موالات دولت راسی وراسخ. فائق ازسر گذشته در گذشت؛ وبعهود ومواثق استظهار داد؛ وسپهسالاری بربکتوزون مقرّر شد [ومعاملات خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل میکرد] وبجبایت اموال استقلال[۱] می نمود، وحکم خراسان بی معارضی ومنازعی باخویشتن گرفت، تا دیو فتنه در مستقر دماغ او آشیان ساخت، وبقصد ولی نعمت خویش بیرون آمد. وملك قدیم ودودمان کریم آل سامان برباد داد، وتاابد عار بدنامی و خزی آن کار باقی خواهد بود. والسلام

ذکر امیر سیف الدوله وماجراء او بابرادرش امیر اسمعیل

چون ناصرالدین سبکتگین وفات یافت. وامارت بر امیراسمعیل قرار گرفت، لشکر گردن طمع دراز کردند، وبمال بیعت مطالبت نمودند. واو خزاین جهان برایشان تفرقه کرد، و نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد، ازخور طبیعت بشرایط سیادت وسیاست قیام نتوانست نمود دو سبب را: یکی آنك در عنفوان جوانی بود، وتجربت نایافته، وممارست خیر وشر ناکرده؛ دوم آنك ازجانب برادر ناایمن بود، وخشونت او

۱ــ ن ل، ترجمهٔ یمینی : اشتغال.

می‌شناخت، ومزید خرد ورجحان قوة ووفور قدرت وشوکت اومیدانست، چون لشکر قصور وفتور او مشاهده کردند، دامن تحکم و تسحب در کشیدن گرفتند، ودر مراتب ومناصب پیش از مقادیر خویش مطالبت کردند، ودرمزید مواجب ومواهب طمع بستند، تا جملگی ترکات ومخلفات ناصرالدین بوجوه اطماع ایشان مستغرق شد، وخزانه خالی گشت. امیر اسمعیل بذخایر قلاع وودایع غزنین دست یازید واگر زمان آن تحکمات امتداد یافتی، نظم حال ومال بگسستی، وجمعیت حشم بتفرّق وتمزّق پیوستی.

چون سیف‌الدوله ازحادثهٔ پدر خبر یافت، بشرایط عزا قیام نمود و ببرادر تعزیت نامه نوشت، وابوالحسن[1] حمولی را بسفارت بدو فرستاد وپیغام داد: که پدر که جنّهٔ نوائب وعمدهٔ حوادث بود رفت؛ ومرا امروز در همهٔ جهان ازتو گرامی ترکس نیست؛ ازجان شیرین وروشنائی چشم عزیزتری؛ اما کبر سنّ وتجارب ایّام ووقوف بر دقایق سرداری ومعرفت مقادیر حشم در استثبات ملک و استدامت دولت اصلی مبین وحبلی متین است اگر استبداد و استقلال تو بمباشرت این مراتب و ثبات در معرض این منصب و تقضّی ازعهدهٔ این کار محقق بودی؛ من ازهمه مطیع تر وراضی تر بودمی؛ واگر پدر درغیبت من وصایتی کرد؛ سبب بُعد مسافت ومخافت آفت تفرّق جمع ومشقّت حال بود، مصالح آنست که ازسر بصیرت اندیشهٔ کامل کنی، ووجه صواب ازخطا شناسی، وآنچه حطام دنیاویست؛ بر مقتضی شریعت بسویت قسمت رود. وغزنین که مطلع سعادت ومنشأ سیادت ومستقر اولیاء دولتست، بما بازگذاری؛ تاما ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانیم؛ وبا زعامت وامارت جیوش خراسان برتو مقرر داریم.

۱ـ در ترجمهٔ یمینی ابوالحسین (ن‌ل: ابوالحسن).

امیر اسمعیل از شقاوت، این نصیحت مقبول نداشت، وازنکبت و محنت از توفیق سعادت محروم ماند، والی جوزجان خواست که بنصایح بلیغ ومواعظ کافی میان ایشان بر قانون اخوّت وموافقت مستقیم گرداند، گفت: صواب آنست، که هردو برادر حرکت کنیدو بهم پیوندید، وشکر وشکایت وتوقّع و نکایت که از جانبین در ضمایر وسرایر کامن است، بمشافهه تقریر کنید، امیر سیف‌الدوله این نصایح مقبول داشت، وبسمع رضا إصغا کرد، امااامیر اسمعیل از سراستسعار واسترابت وسوء الظن تن درنداد، وازنصایح إعراض کرد، ولشکر کشیدن بر موافقت برادر وسبب ومصلحت کلّی راجح دید بسبب ذُعری که در صمیم دل او متمکن [گشته] بود، وخیالی که بحواشی خاطرش متطرّق شده.

امیر سیف‌الدوله در چارهٔ این کار وطریق این حادثه فروماند، و درطلب رفو این خرق ورتق این فتق بهر مدخل فرو رفت، و نجاح مقصود بحصول موصول نشد، و آخر الدّوّاءِ الکیّ متعین گشت، که دستی که عمدهٔ تن است وعزیز تر جارحه از جوارح ودندانی که‌طاحنهٔ جسم است، وغذاءِ روح بقوّت آن منهضم می شود، چون متأکل شد و لذت عیش بدان منغّص گشت، جز قلع وإفات آن چاره‌ای نیست، به امیر ابوالحارث نامه‌فرستاد، وصورت حال إنهاکرد که عزیمت غزنین ونهضت‌بدان جانب لازم شد.

وکوچ کرد، وروی بغزنین نهاد، چون بهرات رسید. مکاتبت برادر ازسر گرفت، و ازوعد ووعید ولطف وعنف سخن راند، و دقایق أعذار و انذار مقدم داشت، هیچگونه نافع نیامد، تا قطع این خصومت واین معاتبات بمطاعنات و مخاطبات بمضاربات رسید. سیف‌الدوله عم

خویش بغراجوق را بمساعدت وموافقت خویش دعوت کرد، واوبی تلعثمی روی بخدمت نهاد ، و بشعار مظاهرت او تظاهر جست، و امیر نصربن ناصرالدین نیز ازسر صدق موالات و خلوص مؤاخات درلواء میمون او روان شد ، چون امیر اسمعیل از رحلت سیف‌الدولة وعزم اوبجانب غزنه خبر یافت مبادرت نمود، واز بلخ روی بغزنه نهاد، ار کان دولت ومعارف حضرت او بامیر سیف‌الدوله ملطفها روان کردند .

وچون مسافت میان هردو برادر نزدیك‌شد ، در اتفاق وائتلاف ومجانبت جانب خلاف استئناف رفت ، و سفیران ومتوسطان در اصلاح ذات‌البین سعی بلیغ نمودند ، اماتقدیر آسمانی غالب آمد ، وشرر شرّ مشتعل شد، وامیر سیف‌الدوله أنصارخویش راعرض‌داد ، وصفها بیاراست ومیمنه ومیسره‌تسویت داد ، وکماة و حماة جیوش اوچون شیر شرزه ، که‌بهنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ‌زنند ، ودر گاه نبرد چون گرد با باد هوا در آویزند ، درمبارزت آمدند. امیراسمعیل باموالی ومماليك خویش واصحاب واتباع پدردر مقابل آمد ، و قلب‌وجناح بهیاکل فیلان چون کوه‌ثهلان‌بداشت، چون‌هردو فریق بهم‌رسیدند ،جمله‌تیرها بینداختند وتیغها بکشیدند و چندان کشش رفت که شمشیر آهنین دل بزاری کارزار آن جوانان خون بگریست .

امیرسیف‌الدوله حمله‌کرد ، واز میغ تیغ‌سیلاب درکوه وهامون براند ، وچهرهٔ سبزرنگ بنات هند ازگلگون خون ابناء حرب ارغوان کرد ، وبقایاء اسیاف درمخارم شعاب راه‌خلاص وطریق نجات‌طلبیدند. امیر اسمعیل درقلعهٔ غزنه گریخت ، وبحصانت آن‌حصن از صدمهٔ اولی بطامّهٔ کبری متحرس شد؛ وامیر سیف‌الدوله بعداز سکون ثائرهٔ جنگ وخمود نائرهٔ حرب اورا امان‌داد ، ودر ضمان عنایت و رعایت گرفت ،

و از گذشته در گذشت، تا اخوت ومودت بقرار اصل باز رفت، والله اعلم.

ذکر حالتی که میان ابوالقاسم سیمجور و بکتوزون حادث شد

ابوالقاسم سیمجور بجرجان بعد از وفات فخرالدوله در حضرت پسرش مجدالدوله ابوطالب مقیم شد، وبطاعت و تباعت او قیام نمود، و افراد خدم واعداد حشم آل سیمجور روی بوی نهادند، وسپاهی تمام پیش او جمع آمد، و کار جمعیت لشکر وتوفیر آلت وعدّت بنظام رسید، وفایق همواره به ابوالقاسم ملطّفات می‌نوشت، واو رابر قصد بکتوزون می‌آغالید، وبرمطالبت قیادت جیوش که منصب قدیم آل سیمجور بود، تحریض واغرا میکرد، تااو این دم بخورد، واین عشوه بخرید، و نقد بنسیه بفروخت، ودل بر مفارقت جرجان نهاد، وبمخاصمت ومزاحمت بکتوزون رفت، و ابوعلی بن ابوالقاسم فقیه را بمقدمهٔ لشکر در پیش افکند.

اوچون باسفراین رسید، قومی‌از لشکربکتوزون آنجامقیم‌بودند با ایشان مصاف داد، وایشان را بشکست، و برعقب ایشان تا نیشابور برفت، آنجابکتوزون‌با ابوالقاسم پیغام فرستاد، که‌کار محاربت‌اعتمادی ندارد، عاقبت آن در پردهٔ غیبت مکتوم است، وتکیه برقوت و شوکت کردن و[بنصرت حال‌وخضرت‌وقت][1] مغرورشدن‌ازطریق عقل ونهج‌رشد دورست، صلاح آنست که در [قهستان] که اقطاع قدیم آل سیمجورست مقام افتد، تامن بملك فرستم، وولایت هراة وایالت آن نواحی ترامقرّر ومسلّم گردانم، ابوالقاسم بدین سخن التفات ننمود، و بغلبهٔ رَعَاع

۱- دراصل: وبسرور(متن ازترجمهٔ یمینی است).

و کثرت اتباع مغرور گشت، وبرحول وقوت خویش اعتماد کرد، و از عواقب خطر و تهوّر و خواتیم بغی و تنمّر غافل ماند، وجنگ را بسیچیده شد.

بکتوزون چون اصرار او بر جهل و غوایت وتمادی او در مهاوی ضلالت بدید، روی بجنگ آورد؛ و در صحراء بشچه[1] بر در نیشابور چون گرگ و گراز در هم افتادند، [و بجام انتقام دور دوستگانی چند بریکدیگر گردند] تا تیغهای مسلول از موارد ورید مستسقی شد و آفتاب سپر گرد در روی کشید، آخر کار بکتوزون ظفر یافت و سیمجوری هزیمت شد، وبقهستان افتاد، واین واقعه در ربیع الاول سنهٔ ثمان وثمانین وثلثمائة بود ... وابوالقاسم فقیه که عمدهٔ لشکروعمادکاربود با جمعی ازوجوه گرفتار آمد، وبکتوزون بهر جانب مسرعات دوانید، واز فتح خود اعلام داد. تا اولیاء دولت بدان مسرّت و ارتیاح فزودند، مگر فایق که بدان غمناك شد، واز آن غصّه انگشت جزازت وغیظ می خائید، سیمجور چون از آن نکبت منتعش شد بیوشنج رفت. بکتوزون روی بوی آورد؛ چون مسافت میان هر دو نزدیك شد، جماعتی میان ایشان بواسطت و سفارت تردّد نمودند، ووصلتی میانشان برفت، ابوالقاسم پسرخویش ابو سهل را بنوا به‌بکتوزون داد، ومادّهٔ خلاف منحسم شد، ابوالقاسم بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور رفت، و این مصالحت در رجب سنهٔ ثمان‌وثمانین وثلثمائة بود.

ومیان فایق ووزیر ابوالمظفر فاتحه وحشتی ظاهر شد، وابوالمظفر ازخوف فایق در سرای امارت گریخت. وبنمّت امیر ابوالحارث معتصم شد. فایق کس فرستاد، واز سر تحکم و تغلّب او را بطلبید، امیر

۱ ــ در ترجمه یمینی: بشنجه. (وشاید: بوشنجه. یوشنج)

ابوالحارث جواب‌سخت داد ؛ وفایق بکراهیت‌ازسرای امارت برون آمد وعزم دیار ترک کرد ؛ مشایخ بخارا باصلاح ذات‌البین برخاستند ، وامیر ابوالحارث را باسر رضا آوردند ، وفایق را از سروحشت بر انگیختند و ابوالمظفر را ازبرای مصلحت وقت‌بجوزجان فرستادند، و وزارت به ابوالقاسم برمکی دادند ، که‌مردی فاضل[و]کافی بود، الا آنك بخل بر اخلاق او مستولی بود . چون بوزارت‌رسید‌باغلامان ترك‌ومعارف لشکر در مواجب واقطاعات وجامگیات طریق شطط ومناقشت وتدنق پیش گرفت ، لاجرم روزی بردست دوسه غلام کشته‌شد .

امیر سیف الدولة‌برادررا بامان واستظهار بمواثیق وعهود ازقلعه بزیر آورد ، وکلیدهای خزاین ازو بستد وذخایر ودفاین قلعه باتصرف گرفت ، ووهنی که‌لشکر را حادث شده بود ، بصلاح باز آورد وعمال ومعتمدان خویش بغزنه برسر اعمال‌کرد ، وشحنهٔ قاهرقادر درتحفظ و حراست آن بقعه بازداشت وبا لشکرجراربیلخ آمد ، و صورت حال و فتح نامدار و فراغ از مهم برادرومعاودت با خراسان درکنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد ؛ که اگر پدر که حامی ملك و حارس دولت بود ، از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ، ما در خدمت تخت و اقامت مراسم عبودیت قایم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق نعمت ملك رضی نوح ولواحق امیرابوالحارث که سلالهٔ ملك و وارث تاج وتخت اوست‌ایستاده‌ایم ، وکمرخدمت بسته ، وباذالت اولیاء وإذالت اعداء حضرت متکفل شده .

امیر ابوالحارث سید ابوالحسن علوی‌همدانی‌رابدو فرستاد ، ودر تهنیت قدوم بردست او مثالی اصدار کرد ، وبلخ و ترمذ و هراة و بست براعتداد او تقریر ؛ ودرباب نیشابور گفت : بکتوزرن بندهٔ دولت است ،

ومتوسل بحقوق قدیم ؛ بی‌حدوث سببی وداعیهٔ عذری بعزل او مثال دادن ونان اوخرج کردن از مراسم حق گزاری دور باشد . امیر سیف‌الدولة این معنی برقصد حساد وکید اضداد حمل کرد ، وابوالحسن حمولی را برسالت بدوفرستاد ؛ وبردست اوحملی گران روان کرد ، که اقلام کتّاب وافهام حسّاب ازعدّ وحصر آن قاصر آید ؛ وتوقع کرد که ذات البین از قاعدهٔ معهود متغیر ومتبدل نگردد ، وامداد عنایات ازرسم مألوف نقصان نپذیرد ؛ ونمود که حقوقی که مرا وپدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابت است بتضریب و تثریب اعدا ضایع نباید کرد ؛ تا نظام الفت گسسته نشود واساس موالات ومتابعت واهی نگردد ؛ واعتمادی که در سالف الدهر در ضبط امورخراسان و کفالت جمهور لشکر حاصلست ، باختلال و انحلال نپیوندد ؛ و چون حمولی ببخارا رسید ، مسند وزارت عاطل بود او را بمباشرت آن منصب کردند ؛ بدان مغرور و مسرور گشت ، و از سفارتی که بدان مندوب بودووساطتی که باعتماد اومنوط ومربوط اعراض کرد .

وچون امیر سیف‌الدولة مشکل حال ورکاکت عقل وفترت رأی وتناقص أهواء وسوء التدبیرقوم مشاهده کرد ، وحقیقت بدانست ، که ملك برشرف هلاك است ، واین جماعت که کافلان دولت ومدبّران حضرت‌اند ، نظرشان برصلاح حال وتحصیل مقاصدخویش است ، روی بنیشابورنهاد ؛ تامنصب قدیم خویش نگه‌دارد ؛ بکتوزون چون برعزم وقصداو واقف شد از هگذر سیل برخاست ، ونفس ومال وعدت و عتاد را ازمعرض خطر برون برد ، وازنیشابور رحلت کرد ؛ وصورت حال بحضرت بخارا انها کرد .

امیر ابوالحارث از سر سکرت جوانی وغفلت کودکی با گروهی حواشی از بخارا برصوب خراسان بعزم مدافعت و معاونت بکتوزون و ممانعت سیف‌الدوله نهضت فرمود ، و کوچ بر کوچ بسرخس رسید ؛ امیر

سیف‌الدولة دانست که آن اقدام سبب جهل وغباوت و نقصان عقلست ، چه آن جمع اهل مقاومت اونبودند ، اما نخواست که خارق آن حشمت وهاتك آن پرده او باشد ؛ واضاعت ناموس آن ملك بدست او باشد ، و حقوق اسلاف اوبیك ذلت ضایع ومهمل ماند ، ازمعارضهٔ اوتجافی نمود ، وبمرورود رفت ونیشابور باز گذاشت ؛ تا آن منازعت بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع ونیتی واضح وعذری روشن تقدیم کند ، که طعن حسادوملامت اضداد بدان راه نیابد ؛ وخاص وعام وقاصی ودانی او رامعذور دارند واز مرورود بپل‌زاغول رفت ، وبتدبیر کاروتفکر درطریق صلاح وصواب مشغول شد . [وبکتوزون پیش امیر ابوالحارث رفت وفایق درخدمت بود] .

وبکتوزون پیش امیر ابوالحرث زیادت ازآنچ دید توقع میداشت وبا فایق این شکایت درمیان نهاد ؛ وفایق دربارهٔ خویش اضعاف آن شکایت کرد ؛ وهردو درحصر مثالب وتقریر معایب فصول پرداختند ، وازسراشت خلق وخشونت طبع وقلت التفات اومستزید شدند ؛ وجمعی رابخلع وعزل او دعوت کردند ، وهمه را سمح‌القیاد وطوع‌العنان یافتند ، وباهم مواطاة بستند . وبکتوزون دعوتی ساخت، وعلت مهمی درمیان آورد ، که بمعاودت ومشاورت امیر ابوالحرث حاجت بود ، تا اورابدین حیلت حاضر کردند وبگرفتند ؛ وچشم جهان بین او داغ کردند ، وبر فروغ وطلعت چون هلال اونبخشودند ؛ واز سر استشعار شعار عار وتظاهر بلباس کفران‌نعمت باك نداشتند .

واو درآن حالت بیك دوحاجت سبك ازایشان تضرع کرد ، یکی آنك مستورهٔ را که درحجر اوبود ، از مؤاخذت ومصادرت صیانت کنند ، وبارهاق وتسبب خطابی نکنند . ازفرط قساوت ولوم‌طبیعت مبذول‌نداشتند وبمصادرت باز ایستادند ، وآتش حسرت اوبدان مضایقت زیادت کردند

وبرادر او عبدالملك بن نوح را بر تخت نشاندند ، واو درسن طفولیت وعهد نشو ونما بود و خاص وعام ووضیع وشریف ازین کار نابسامان وحرکت شنیع زبان تغییر وتعنیف دراز کردند ، وبرین تجاسر وجرأت انکار بلیغ نمودند ؛ ناگاه خبر رسید ، که امیر سیف‌الدوله بپل زاغول نزول کرد ؛ آن قوم چون رمه ازسورت شیر یا بنجشك ازصولت باز رمیدن گرفتند ، وتا مرورود بهیچ جای توقف نیارستند کرد . امیر سیف‌الدوله بفایق وبکتوزون کس فرستاد ، وایشانرا بر اضاعت حقوق ولی نعمت وازالت حشمت وهتك حرمت اوملامت بی‌اندازه کرد ؛ ایشان راه تبصبص وخدیعت پیش گرفتند ، واز زبان عبدالملك بن نوح پذیرفتگاریها کردند ؛ وبوفور رعایت ومزید عنایت موعود گردانید ، وتسمّح باقطاعات وتطمع درولایات[1] عرضهٔ جان ووقایهٔ نفس خویش ساختند .

سیف الدولة از روی غیرت دین وحمیت اسلام جائز نمیداشت ، نهضت فرمود ، وبمرو آمد ؛ تاآن سخن مشافهه وآن کلمات مواجهه کند. ایشان از رسیدن رکاب اومتحیر فرو ماندند ، و انواع رعب وخوف بر مزاج ایشان استیلا یافت ؛ واز کرده پشیمان شدند «ولما سقط فی ایدیهم ورأوا أنهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن من الخاسرین»[2] وباری تعالی بسیف الدولة انتقام ازایشان بستد ، وسوء افعال وقبح اعمال ایشان سبب نکال ووبال همه ساخت .

وبکتوزون [وفایق وابوالقاسم سیمجوری] ملواح خویش را بیرون آوردند ودرمقابلهٔ وسیف الدولة فرو آمدند ، وچندانك می‌اندیشیدند ، آن دریانه دراندازهٔ سباحت ایشان بود وآن ازبیش ازقدر قوّت وقدرت ایشان مینمود ؛ ازین تفکر حیرت مستولی شد ، و ترس و هراس غالب گشت و جهان

۱ ـ اصل : فلانات .   ۲ ـ سورهٔ ۷ (اعراف) آیهٔ ۱۴۹

برهمه تنگ آمد ، نه ازجائی رجائی ؛ ونه مهربی راه‌طلبی ونه‌دستگیری را تدبیری ؛ ومیدانستند که با سیل درمصارعه آمدن جان بازی است ، وبا کوه مناطحه کردن سر بباد دادن است ، وبا درفش طپانچه زدن‌غایت سخافت خرد ، ناچار رسولان فرستادند ، وزنهارخواستند ، ودر مصالحت تضرع نمودند سیف‌الدوله اگرچه خبث سیرت وغوروخدیعت مکرایشان میشناخت ، از بهر الزام حجت ، و تفادی از سمت طغیان ، وتجافی از وصمت عدوان ملتمس ایشان باسعاف پیوند داد ، و دعوت ایشان اجابت کرد ؛ بفرمود تا بارگاه بینداختند ؛ وکوچ کرد .

چون رحل ونقل روان‌شد ، اوباش واراذل ایشان دست‌تعدی وتطاول بأذناب حشم‌دراز کردند ، و بعضی بنه بغارتیدند ؛ و کوچ را قوّت خویش وضعف خصم انگاشتند ، و پای بر دُم مار و دست برسرخار نهادند ؛ امیر سیف‌الدوله حرص غالب وطمع کاذب ایشان درنهب و سلب أتباع بدید ، بفرمود تا طایفهٔ لشکر پیرامون اوباش در آمدند و همه را بقتل آوردند و لشکر بیاراست ، و خود با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجوق درقلب بایستاد ؛ خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات او اهوال قیامت معاینه بدیدند ، و یکدیگر را بـر افعال ذمیم واقدام بر کارلئیم ملامت کـردند ، و ندامت خوردند ؛ ناچار با جامهای ملون وکسوتهای مزین وشعارملاعبت ازشهر بیرون آمدند ؛ اما درعدد ومدد افزون‌بودند ، برابرصف کشیدند ، و در موازات لشکر بایستادند ؛ و از جانبین دست بشمشیر بازیدند .

شعر :

آن‌چه روزی بودیارب کز نهیب گرزوتیر
آسمان دراضطراب آمد زمین‌دراضطرار

از فروغ تیغ، سوزان شد هواء معرکه
وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار

بد دلان از بیم مرگ وپر دلان از حرص نام
آن گریزان همچو موش واین گرازان همچو مار

عاقبت خذلان کفران نعمت در ایشان رسید، و بیك صدمهٔ لشکر سیف الدوله خصمان از پای در آمدند، وراه هزیمت گرفتند؛ اگر ظلمت شب پردهٔ کار وسترهٔ عوار ایشان نیامدی، همه در ربقهٔ هلاك و ورطهٔ دمار بفنا رسیدندی. عبدالملك نوح وفایق از آن هزیمت بیخارا افتادند، وبکتوزون بنشابور آمد؛ و ابوالقاسم سیمجور بقهستان رفت؛ و کوکب سعد سیف الدولة باوج رسید، وعلوّ جدو کمال اقبال او از کمال بر گذشت، وملك خراسان وورائت سلطنت آل سامان [اورا] مهیا ومهنا شد ومنازعان ومعارضان او دراطراف واکناف جهان متفرق ومتمزق گشتند.

و بعد از آن واقعه روی بطوس آورد، تا بکتوزون و ابوالقاسم سیمجور بهم نپیوندند؛ واز اجتماع ایشان فسادی حادث وفتنه‌ای متولد نگردد. بکتوزن از آن خوف راه جرجان گرفت وسلطان ارسلان [جاذب] را برعقب او بفرستاد؛ تا چون رجوم هجوم درپی عفاریت براثر او می‌رفتند؛ تا اورا از حدود خراسان بیرون کردند، وباخدمت آمدند

سلطان طوس را باعتداد اودر آورد؛ واورا باجمعی ازطبقات لشکر بطوس بگذاشت، وبهرات رفت از بهر مطالعهٔ اعمال؛ وبکتوزون چون فرصت غیبت سلطان یافت، باز بانیشابور آمد؛ و اظهار شعار دولت عبدالملك آغاز نهاد؛ و ندانست که ملکی که دعائم آن بدست تصاریف ایام منهدم شد، وقواعد آن بحکم تمادی روزگار واهی شد، بسعی باطل وجهد بی حاصل منتعش نگردد؛ وخشت که ازقالب بیرون افتاد، استقرار

آن در مکان معهود امکان ندارد ؛ سلطان چون آگاه شد ؛ بیك رکضت برسر او دوانید ، واو براه ابیورد بیرون گریخت؛ لشکرسلطان براثراو میرفتند ، تابراه بیابان روی بمرونهاد ، خواست که بحصانت شهرمتحصن شود ، اهل شهر بهواداری سلطان او را اجابت ننمودند؛ او از سرغیظ شهر را غارت کرد ، وبراه بیابان بخارا رفت ؛ چون عرصهٔ خراسان از از بکتوزون و اتباع او خالی گشت ، سلطان ارسلان جاذب[1] را بقهستان فرستاد ، تاابوالقاسم سیمجوررا ازان ناحیت بیرون کند ؛ ارسلان بقهستان رفت ، واو را شکسته بنواحی طبس انداخت ؛ سلطان قیادت جیوش ببرادر خود امیر نصر بن ناصرالدین تفویض کرد ، واورا بنیشابورفرستاد ؛ وخودببلخ رفت ، ودارالملك ساخت ؛ وآنجا برسریر سلطنت آرام یافت .

ودرین سفر روزی بحدود مرورود باغلامی چند بشکار رفته بود ، وامیر اسمعیل ونوشتکین کاج[2] که از امراء ناصرالدین سبکتکین بود، در خدمت او بودند ؛ سلطان را التفات نظری افتاد ، نوشتکین را دید ، دست بشمشیر یازیده ، ومنتظر ایما واجازت امیر اسمعیل ؛ سلطان انکار اسمعیل در آن حالت برنوشتکین دریافت ، ومعاینه رمز وغمز چشم با او بدید ؛ سلطان چون فرودآمد ، نوشتکین را بقتل آورد ، واز برادر کیفیت حال استکشاف کرد ؛ امیر اسمعیل ازخیانت آن خائن وخبث سریرت آن غدار تبرا نمود، میانشان مفاوضات و مقاولات بسیار رفت ؛ سلطان دانست که دوتیغ درنیامی نگنجد ، واز جمعیت دوشاه بررقعه‌ای مجادلت خیزد ، و[وجو]د دو فحل دررمهٔ بمناطحت کشد ، احتیاط ملك واصلاح را امیر اسمعیل را بمحافظان وحارسان سپرد .

۱ ـ اصل ، امیرارسلان شاه . (متن ازترجمهٔ یمینی است) .

۲ ـ اصل : کاخ . (متن ازترجمهٔ یمینی است) .

وسلطان بوقت استنزال امیر اسمعیل ازقلعهٔ غزنین درمجلس انس با او درمباسطت آمد ، وازمکنون ضمیر او استدراج کرد ؛ وازو پرسید ، که اگر چنانك اتفاق ظفر و نصرة که مرا بود ترا بودی و من در دست تو اسیر گشتمی ، با من چه طریق خواستی سپرد ؟ گفت : اندیشه چنان داشتم ، که ترا بقلعهٔ فرستم ؛ وهرآنچه مراد وتمناءِ تو باشد ، از اسباب وغلام و کنیزك وادوات معاشرت ترتیب دهم وافتراح تو ازابواب امانی و انواع مباغی مبذول دارم ؛ سلطان بااوهمان طریق پیش گرفت ، و برقضیت نیت او کار کرد ؛ و او را بوالی جوزجان سپرد ، و بحراست جانب او [و] توفر برمصالح اووصیت فرمود ، واسباب معیشت او برحسب مشیت وارادت او ترتیب داد ؛ سلطان در حق اجانب که بجنایات عظیم و خیانات ظاهر تظاهر نموده بودند . ودرمخالفت ومعاندت اوقدم گذارده وباجرام و آثام شنیع مأخوذ شده ، بوقت قدرت وفرصت آتش خشم وغیظ بآب حلم وعفو فرونشاندی ، وهفوات وزلات را اغضا واغماض فرمودی ؛ والله اعلم بالصواب

ذکر فرستادن خلعت امیر المؤمنین القادر بالله بسلطان یمین الدوله و امین الملّه

خلیفه القادر بالله خلعتی گرانمایه بسلطان فرستاد ، که مثل آن بهیچکس نداده بودند ، واورا یمین‌الدولة وامین‌الملّه لقب داد ، سلطان آن تشریف که ازحضرت نبوت وموقف خلافت بدان کرامت وسعادت یافته بود ، در پوشید ، و بر تخت سلطنت نشست : و امراءِ خراسان و بزرگان اطراف درمجلس اوصفها کشیدند ، وبخدمت تخت او کمر طاعت بستند . سلطان هریك را بعوارف سنی وعوایدهنی بنواخت ، و بخلعتهاءِ ثمین و بخششهای بی‌اندازه مشرف گردانید : وحکم سلطنت درنصاب ثبات مقرر گشت ، ودلهای خاص وعام و وضیع وشریف برمطاوعت او قرار گرفت ؛ و

احوال ممالك خراسان در کنف ایالت و کفالت او متسق و منتظم شد، و هر سال نیت غزوی در دربار هند از برای نصرت اولیاءِ دین و قمع اعداءِ اسلام نذر کرد؛ والله اعلم بالصواب

ذکر بار گشتن عبدالملك بن نوح با بخارا

چون عبدالملك بن نوح وفایق از آن هزیمت ببخارا رسیدند، وبکتوزون بایشان پیوست ولشکرهاءِ متفرق جمع شدند، دیگر بار خیال استقلال و امید انتعاش و ارتیاش بر مزاج ایشان مستولی شد، اندیشهٔ استیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفتند؛ وفایق که روی رزمه وطراز حله و عمدهٔ جمله بود، در اثناء این حال فروشد؛ از آن سبب مرایر عزیمت ایشان منتقض شد، و انواع ضعف و انخزال در ضمایر و سرایر ایشان متمکن گشت.

وایلکخان ببخارا آمد، واز سر مخادعت ومماکرت باعبدالملك طریق موالات وممالات، پیش گرفت، «عند الشدائد تذهب الاحقاد» و گفت: باقرب جوار مرا محافظت بر مصالح این دولت وتدمر وتنمر از جهت حلول نکبت بساحت این ممالکت واجبست، وچون بیگانه درمیان آمده، بخانهٔ قدیم ومنصب موروث آل سامان کردن طمع دراز کرد، آن مدافعت بر ذمت من لازم است؛ ایشان این عشوه بخریدند، وبزخارف اقوال ومخارف افعال اومغرور گشتند؛ وبکتوزون ونیالتکین فایقی ودیگر قواد وامراء باستقبال اواقدام نمودند؛ چون درمجلس او قرار گرفتند، همگنان رامحکم بربست؛ واموال ومراکب واسلحهٔ همه بتاراج بداد.

و عبدالملك از غصهٔ این حیلت و قصهٔ این غیلت بی‌سامان شد، جز گریختن و دست در دامن اختفا آویختن چارهٔ نداشت؛ وایلك روز شنبه[۱] دهم ذی‌القعده سنه تسع وثمانین و ثلثمایة در بخارا آمد، وبسرای

۱ ــ درترجمهٔ یمینی: سه شنبه.

امارت نزول کرد ؛ وجاسوسان برگماشت ، تاعبدالملك را بدست آورند ، وباوزکند فرستاد ، وآنجا اورا سپری کرد ؛ وشعلهٔ دولت آل سامان بیکبارگی فرو نشست ، و حال مآل ایشان بزوال کشید ؛ «سنة الله فی‌الذین خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا»[1]

خروج [منتصر] ابوابراهیم اسمعیل بن نوح وآنچه میان او وایلگخان وامیر نصربن ناصرالدین حاصل شد

چون ایلگخان بخارا بگرفت ، ابوالحارث مکحول و ابوابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد ، و اعمام ایشان ابو زکریا وابوصالح [غازی وابوسلیمان] ودیگر بقایاء ارومهٔ سامانی‌را بگرفت ؛ وبازداشت هریك را مفرد درحبسی تا اتفاق‌نکنند ؛ ابوابراهیم چادر کنیزکی که بتعهد و تفقد ایشان قیام می‌نمود در سرکشید ، واز محبس خویش بگریخت ؛ در خانهٔ پیرزنی از عجایز بخارا متواری‌شد ؛ تافورت حادثه و سورت واقعهٔ او تسکین یافت ، و طمع ازو ببریدند ؛ درزی تنگر بخوارزم گریخت ، وبانتصار وطلب ثار متشمر شد ؛ بقایای دولت آل سامان روی بوی نهادند ، حشمی تمام فراهم آمد ؛ وارسلان بالوکه حاجب او بود ببخارا تاختن‌کرد ، وجعفرتکین را با هفده کس دیگر از معارف امراء خان اسیر گرفتو بجرجانیه فرستاد ؛ ودیگران جان بپیش ایلگخان بردند ؛ ارسلان بالو بحدود سمرقند براثر ایشان میرفت ، ونکایتها میرسانید ؛ چون بقنطرهٔ کوهك رسید . تکین خان شحنهٔ سمرقند ازقبل ایلگخان بالشکری تمام آنجا مقیم بود ؛ منهزمان بخارا ضمیمهٔ ایشان شدند ، وباتفاق روی بارسلان نهادند ؛ ارسلان روی ازایشان برنتافت ، وبمحاربت بیستاد ؛ وایشان را بشکست ، وبنهٔ ایشان بغنیمت بیاورد .

---

۱ ـ سورهٔ ۳۳ (احزاب) آیهٔ ۶۲

و منتصر ببخارا آمد ، و بخاریان بقدوم او شادمانگی نمودند ، وهمدیگر را تهنیت میکردند . چون ایلکخان ازین حال آگاه شد ، لشکر کشید ؛ وارسلان بالو باحضرت منتصر آمد ، ومصلحت وقت درآن دید ، که بآمل شط آمدند ، ومال از نواحی حاصل کرده ، روی بابیورد نهادند ، وآن حدود با تصرف گرفتند ؛ ازآنجا بنیشابور آمدند ، ومیان ایشان ونصر بن ناصرالدین برظاهر نیشابور محاربت رفت . امیر نصر از کثرت سواد وتکاثف اعداد خصم احتیاط درآن دانست ، که چون جمشید خورشید درتتق آل عباس محتجب شد ، برمرکب اکهب شبروی بمرو آورد ؛ همه شب قطع فیافی آن مسافت میکرد ؛ چون غرۀ صبح ازافق مشرق پیدا شد ، بحدود بوزجان رسیده بود ؛ ازآنجا بهراة آمد .

چون این خبر بسلطان رسید ، در حال کوچ کرد ، و بر سبیل استعجال بنیشابور آمد . منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت ، از پیش برخاست ، وباسفر این رفت ؛ امکان توقف نیافت ، قصد شمس‌المعالی قابوس کرد ؛ واستظهارجانب اواعتضاد ساخت ؛ واوازمحمولات طبرستان وآلات واسباب شاهانه هزار بار هزار درم شاهی وسی هزار دینار سرخ وپنجاه تخت جامۀ ملون تستری وسقلاطون ودیگراقمشه وامتعه بفرستاد وفرمود ، که‌مصالح آنست که‌بری‌روی ،تامن‌پسران‌خویش‌دارا ومنوچهررادر خدمت رایت توبفرستم، چه تخت ومملکت ری عاطلست، و کارآن‌نواحی متزلزل،وآن‌خطه‌بپادشاهی قاهر[و]غالب‌محتاج[..رکاب‌رنجه باید کردن و] آن‌ولایت‌را باتصرف گرفتن‌ودرمنصب‌امارت‌متمکن‌بنشستن [...منتصر این اشارت‌قبول کرد، وبعداز استخارت‌نهضت فرمود وبظاهر ری‌فروآمد ، وسپاهی که‌درری‌مقیم بودند، بیرون‌آمدند،ومقابل اوخیمهازدند، بارسلان بالو وابوالقاسم سیمجور ودیگر امراء دولت فرستادند، و باموال منقود

وخدمات موعود ایشان‌را بفریفتند؛ تاهمه منفق شدند. ومنتصر را ازری بگردانیدند.

منتصر از ری کوچ کرد، وبـراه دامغان بیـرون رفت؛ ودارا و منوچهر از مصاحبت او بازگشتند، و با جرجان رفتند؛ و آن تدبیر باطل شد.

چون منتصر بنیشابور رسید، امیر نصر آنجا بود؛ اندیشید کـه کهاگر توقفی کند، وبممانعت باز ایستد، نباید که چشم زخمی رسد بر آن موجب که درصدمهٔ اول بود، از پیش برخاست، وبجانب بوزجان رفت؛ ودرشوال سنهٔ احدی و تسعین وثلثمایة منتصر دیگر بار بنیشابـور قرار گرفت [وعمال را بر سر اعمال فرستاد ومطالبت اموال واستخراج معاملات آغاز نهاد. وصاحب جیش نصر بن ناصرالدین از سلطان مدد خواست،امیر حاجب آلتونتاش را کـه والی هرات بود با لشکری تمـام بمعاونت اوفرستاد چون بقوت آن مدد مستظهرشد روی بنیشابورآورد و منتصر ارسلان بالو وابوالقاسم سیمجور را بمناصبت او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشش بسیار رفت و]لشکر امیرنصر بشمشیر انتصار داد از لشکر منتصر بستدند وعاقبت ایشان‌را بشکستند[1]، وامیر نصردرنیشابور رفت وشهریان شادی نمودند، وآذین بستند؛ وچون قطرهای باران نثار زر وسیم ریختن پیش گرفتند و منتصر براه ابیورد بیرون رفت، ولشکر امیر بر عقب او روانه شدند، تا اورا بحدود جرجان‌انداختند؛ و امیر شمس‌المعالی دوهزار مرد از انجاد اکراد آنجابمدافعت اوپیش‌بازفرستاد تا اورا از حدود مملکت اوبراندند ودرآن محنت فروماند وبدانست که

۱ ــ اصل : بکشتند.

بدرری رای خطا کرد[۱] ودرمخالفت قابوس و[۲] صحبت‌او گمراه‌شد، بر ارسلان بالو بسبب حکمی که میکرد بااو متغیر گشت و نسبتی دیگر درهزیمت نیشابور از پیش امیر نصر بدو کردند، که از سر مناقشت و محاسدت ابوالقاسم بن سیمجور در آن مصاف جدی ننمود، این نسبت مدد آن وحشت شد منتصر ارسلان بالو را بکشت ولشکر از آن واقعه آشفته گشت، همه زبان وقیعت در منتصر کشیدند وابوالقاسم سیمجور بمرمت آن فتق و رفو آن خرق بایستاد وتسکین آن نایره واطفاء آن جمره بکرد تاهمه ساکن شدند وآن شورش واضطراب نقصان پذیرفت.

برعزم جانب سرخس اتفاق کردند تابزعیم آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود مستظهر شوند، چه اومتعصب منتصر بود ودرحق او خدمات پسندیده کرده وبمال ویسار وعدّت مدد داده چون بسرخس رسیدند وبمال منتعش الحال شدند امیر صاحب جیش دانست که مقام ایشان بر طمعی باطل واندیشهٔ فاسد مشتمل است بالشکری برسر ایشان تاخت منتصر با حشم خویش بیرون آمد وجنگی صعب بکردند. باد قبول اقبال امیر نصر از مهب لطف الهی بوزید ودبور ادبار لشکر منتصر را در خاك ریخت و ابوالقاسم سیمجوررا در بند کمندی پیش نصر آوردند وتوزتاش حاجب که ساعد ویار مساعد ورکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد وبیشتر سپاه اسیر تقدیر گشتند وهمگنان را درلباس عار وخسار بغزنه بردند.

ومنتصر حایر[و] غایر[۳] دراخطارمهالك و اقطار ممالك آواره شد وامیر نصر درکنف اقبال ودولت وضمان تأیید ونصرت روی بمستقر عزّ خویش نهاد. منتصر بمیان ترکان اغوز افتاد وایشان بسبب خویشاوندی

---

۱ ــ در مثل است : ترکت الرأی بالری ، یافی ظاهر الری .

۲ ــ اصل : و در . ۳ ــ در ترجمهٔ یمینی : عایر.

بمقدم او مباهات نمودند ودر ولاء وهواء او قدم گذاردند ودر خدمت لواء او بولایت ایلکخان رفتند و او چون از قدوم منتصر خبر یافت ، بانتصار برخاست وباحشم ترك بحدود سمرقند آمد ولشکر اغوز بر لشکر ایلکخان شبیخون کردند وجمعی را از سپاه او اسیر آوردند وبنهٔ ایشان بتاراج دادند و غنیمتی وافر حاصل کردند و باز گشتند در افواه افتاد که اغوز از مجادلهٔ ایلکخان پشیمان گشته‌اند ، ودر عذر می کوبند [و باعتاق] واطلاق اسیران بدو تقرّب خواهند نمود . منتصر از آن اندیشه مستشعر شد وبی‌خواب وآرام گشت باقرب هفتصد سوار از خواص وثقاة خویش از میان اغوز بیرون آمد چون بکنارهٔ جیحون رسید یخ بسته بود بفرمود تا کاه[1] برروی یخ بند پاشیدند و بگذشتند.

چون لشکر اغوز بایشان رسیدند ، روز شده بود وآفتاب عمل کرد از یخ توانستند گذشت. منتصر بآمل شط فرو آمد وبسلطان محمود نامه نوشت و از تراکم امواج کربت ومقاسات شداید غربت بنالید وبکنف اشفاق [و] سایهٔ اشبال او پناهید، وزمام انقیاد بدست مراد واختیار او داد

شعر

جگر در تاب ودل در موج خونست   گر آری رحمتی وقتش کنونست

اگر در سایهٔ دولتم جای دهی چون سایه ملازم حضرت باشم و از خوف مضرت ترکان اغوز از آمل کوچ کرد و بدر مرو رفت و به ابوجعفر خواهرزاده کس فرستاد وازو برسدّ حاجت خویش معونتی خواست واو از ارذال وانذال شخصی بود ، در دولت آل سامان بدولت رسیده وبیهرهٔ ازدنیا محتظی گشته ازلؤم طبیعت ودنائت همت وخساست ابوّت بخدمت چنان پادشاه مانع آمد تادست ردّ برروی آن ملتمسات باز

---

١ ـ اصل : ناگاه .

نهاد وبر آن اقتصار نکرد بیرون‌آمد ودر مقابلهٔ او بجنگ بیستاد. غلامان منتصر بیك صولت او را چون حروف تهجی از هم بپراکندند و منتصر برصوب ابیورد برفت و در شهور سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمایة بدر ابیورد فرودآمد. سلطان درقبول پیغامها وا کرام وتحقیق مأمول اوآثارار یحیت[طبع] وانوار کرم سجیت باظهارپیوسته، حملی لایق بدوفرستاد و بپسرخواهرزاده درالتزام خدمت وتحرّی مراضی وتوخی مباغی او مثال داد واو خدمت منتصر را کمر بست و بتحصیل مراد اوقیام نمود.

وابو نصر حاجب از امراء سلطان آنجا مقیم بود، چون منتصر بدان حدود رسید بهواء دولت اوبرخاست . اهل نسا بررای اودرمخالفت سلطان ومتابعت معارض ملك او منکیر شدند واز وخامت عاقبت وتهمت رضاء ابو نصر وسمت مشارکت در آن جریرت محترز گشتند، بخوارزمشاه نامه فرستادند ومدد خواستند او ابوالفضل حاجب را که ازمشاهیر جماهیر حضرت او بود مدد فرستاد تادفع مضرت و کفایت معرت آن لشکر بکند. ابو نصر پرده از سرطبق بر گرفت وپیش رایت منتصر باز رفت برستاق استوا[1] باهم رسیدند ودرنیم‌شبی که شبی تاری و هوائی قاری‌بود، سدّی‌از ظلمت درپیش‌مردمك چشم در آمده باابوالفضل ولشکر خوارزمشاه مصاف دادند تا شهباز صبح ازنشیمن افق بال بگشاد یکدیگر را بی‌محابا طعمهٔ شمشیر وتیروسنان می کردند. چون عروس روز از افق بجلوه گری درآمد ابو نصر حاجب وپسر حسام‌الدولة تاش با گروهی از انصارمنتصر برصحراء معرکه کشته گشته[بودند]ودیگران آواره شده .

منتصر بـا سفر این افتاد. مردم آنجا از خوف فتنه بممانعت او برخاستند واوبافوجی بازماندگان چون گاوخراس گرد خویش برمیآمد

---

۱ ـ در ترجمهٔ یمینی : استو .

وسر گردان درعوادل [طرق] می گردیدتا باسرحد سرخس افتاد، آنجا چند روز توقف نمود تا سپاهی که از وی مفارقت کرده بودند، بوی رسیدند شحنهٔ بخارا بمدافعت اوبیرون آمد واز جیحون گذر کرد وبساحل قطنان[1] فروآمد واوبحکم آنك وجه مهربی نداشت بااو پیکار نمود، وازجانبین کشش و کوشش بسیار رفت عاقبت منتصر بادربند نور نشست وشحنهٔ بخارا بدبوسیهٔ سغد وحشمی که آنجا مقیم بود باخود گرفت .

ومنتصر دیگربار ازدربند نور برایشان تاختن کرد ، وسلك جمعیت ایشان فروگسست و همه را آواره کرد. و پسر علم داری که اسفهسالار سمرقند بود بتعصب منتصر برخاست و با سه هزار سوار بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترك با مالی وافر برسبیل تبرّك وتقرب بوی فرستادند وازحشم اغوز جمعی کثیر بدو پیوستند ، او بمدد ایشان مستظهر شد وشعلهٔ کار اودیگر باره بالا گرفت، چون ایلکخان ازانتعاش قوّت وارتیاش شوکت او خبریافت ، روی بقصداو آورد وبدیه بورنمد از حدود سمرقند مصاف دادند خان هزیمت شد وحشم اغوزازلشکر اوغنایم موفور وذخایر نامحصور جمع کردند واین واقعه درسنهٔ اربع وتسعین و ثلثمایة بود .

خان بولایت خویش باز گشت ولشکرها جمع کرد وروی بمنتصر آورد وحشم اغوز ازو جداشده بودند وروی بمساکن ومنازل خودآورده وبقسمت غنایم مشغول گشته درفضائی که میان دزك وخاوس است مصاف دادند، دروقت موازاة صفّین وملاقات فریقین ابوالحسن طاق[2] باپنج هزار مرد که از اتباع اوبودند بامنتصرغدر کردند وباجانب خان گشت. منتصر

۱ ـ اصل : قیطان . قطنان ازسواحل جیحون ومعبر نسف است .

۲ ـ در ترجمهٔ یمینی : حسن بن طاق .

ناچار راه هزیمت جزم کرد وخان بالشکر او [بانتقام بایستاد و]ازمیغ تیغ کوه وهامون از سیلاب خون پر کرد واز آن طایفه سباع را اشباعی تمام ونسور را سوری بنوا حاصل شد. ومنتصر بشط جیحون آمد کشتی نیافت درختی چند برهم بست وخودرا ازمضرت لشکر برهانید واز آب بگذشت و گلها که درآن نواحی وعلف‌زارهای آن مراعی یافت براند وبر حشم خویش قسمت کرد وبراه بیابان پیل زاغول آمد.

سلطان را از وصول اوخبردادند پیش‌از انتظام کار واجتماع حال او بتعجیل ببلخ آمد وفریغون محمد را باچهل علم‌دار از افراد امراء بطرد سوادوحصد فساد اوفرستاد. منتصر ازپیش ایشان برخاست وبجانب قهستان رفت چه درهمه جهان مهربی [نمی]یافت[1] ووجه‌مقصدی نمی‌دید وبهر جانب که می‌شتافت مالامال محنت وبلامی‌دید .

چون بقهستان رسید صاحب جیش نصر وارسلان جانب والی‌طوس وطغانجوق والی سرخس برعقب او روان شدند او از خوف ایشان روی بجومند نهاد واز آنجا ببسطام آمد. شمس‌المعالی قابوس دو هزارمرد از کردان شاهجان بمدافعت اوفرستاد تا اورا ازآن حدود ازعاج کردند و بجانب بیار انداخت و از آنجا بنسا رفت وپسر سرخك بدو نامه فرستاد واورا بمواعید زور واقاویل غرور بفریفت وباغاثت و مساعدت و مقاومت ایلك موعود گردانید و او براميد آن عشوه بصوب بخارا رحلت کرد چون بچاه حماد رسید لشکر او بمقاساة اسفارومعانات اخطار متبرم گشته بودند و از مداومت ضرب وحرب بستوه آمده اورا فرو گذاشتند وپیش سلیمان وصافی رفتند که حاجبان ایلك بودند از حال ضعف مراکب و خفت مواکب وفلول مضارب وامدادوجوه اوخبر دادند.

۱ـ اصل : نیافت.

تا منتصر را خبر شد لشکر بسیار پیرامون خیمهٔ او در آمده بودند ساعتی بمطاردت ومجادلت ایشان بایستاد پس روی بهزیمت نهاد. برادران وخواصّ اورا بر رباط بشری بگرفتند وبه‌اوزکند فرستادند .

منتصر بحلهٔ ابن بهیج[1] اعرابی افتاد که ماه روی نامی ازقبل سلطان برسر ایشان عامل بود. ایشان را برقصد اوتحریض داد وچون شب در آمد اجلاف عرب بروهجوم کردند وجان عزیز او برباد دادند وخونش برخاك ریختند وقالب او بدیه مای مرغ[2] از ناحیت رودبار زم درخاك کردند، در ماه ربیع‌الاول سنهٔ خمس وتسعین وثلثمائه. وچون خبر این رزیت بسلطان رسید عامل رابگرفت وبزاری زار بکشت وحلهٔ ابن بهیج[2] بغارتید و یك بارگی شعلهٔ آل سامان فرو مرد و کواکب دولت ایشان ساقط گشت «وکان‌الله علی کل شیءٍ قدیر».[3]

ذکر امراء سامانی ومقادیر ایام دولت ایشان

جملهٔ ملوك آل‌سامان نه بودند:

شعر

نه کس بودند ازآل سامان مذکور   دایم بولایت خراسان مشهور
اسمعیلی واحمدی ونصری دو نوح[و]دو عبدالملك و دومنصور

مدت ملك وسلطنت آل سامان بخراسان ودیگر ولایات که در حوزهٔ ملك ایشان بود از سیستان وجرجان وکرمان وطبرستان وری تا حدودسپاهان صد و دو سال وشش‌ماه وده روز بود.

اول ملکی از ارومهٔ ایشان ابوابراهیم اسمعیل بن احمد بود که عمروبن لیث را بناحیت بلخ بگرفت واز ابتداء روز سه‌شنبه منتصف ماه ربیع‌الاخر سنهٔ سبع وثمانین ومأتین برملك مستولی شد ومدت هشت‌سال

۱ـ درترجمهٔ یمینی: بهیج‌الاعرابی. ۲ـ اصل: بدریاء مرغ. ۳ـ سورهٔ ۳۳(احزاب) آیهٔ ۲۷

ملك داشت وشب سه‌شنبه چهاردهم‌ماه صفر سنهٔ خمس وتسعین ومائتین ببخارا فروشد.

وپسر او ابونصر احمدبن‌اسمعیل بجای او بنشست وشش سال و سه ماه پادشاهی کرد وشب پنجشنبه بیستم‌جمادی‌الاخره سنهٔ احدی‌وثلثمائة بردست غلامان کشته‌شد.

بعدازو پسرش ابوالحسین[۱] نصربن‌احمد وارث وقایم مقام او شد وسی سال در علـو شان ونفاذ فرمان روزگار گذاشت[وشب پنجشنبه بیست‌وهفتم‌شهر رجب سنة احدی‌وثلثین وثلثمایه وفات یافت].

وبعد ازو پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید برتخت سلطنت [نشست‌و]دوازده‌سال وسه ماه‌وهفت روزفرمان‌داد وروز[سه]شنبه‌نوزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ ثلث واربعین وثلثمایه ببخارا متوفی شد.

ومنصب اوبپسرش عبدالملك بن نوح رسید وهفت سال وشش ماه ویازده[۲] روز حکم‌راند وروز پنجشنبه پانزدهم شوال‌سنة خمسین وثلثمایة از اسب بیفتاد وجان تسلیم کرد.

وبرادر او منصوربن‌نوح[۳] الملقب بالسدید جای اوبگرفت وپانزده سال ونه ماه نوبت سلطنت زد و روز سه‌شنبه پانزدهم شوال سنة خمس وستین وثلثمایه ببخارا وفات یافت.

وپسر او نوح‌بن منصور الملقب بالرضی در مسند امارت نشست و بیست ویکسال‌ونه ماه سلطنت راند وروزآدینه سیزدهم رجب سنة سبع وثمانین وثلثمائة بجوار رحمت حق‌پیوست.

وپس‌ازو ابوالحرث منصوربن نوح پادشاه شد ویکسال وهفت ماه

۱ ــ در ترجمهٔ یمینی: ابوالحسن . ۲ــ درترجمهٔ یمینی : پانزده . ۳ــ اصل: و پسر او منصوربن عبدالملك.وآن نادرست است.

پادشاهی کرد وروز چهارشنبه هجدهم صفر سنة تسع وثمانین وثلثمایة بسرخس بردست بکتوزون مکحول ومسمول شد.

وبر برادر اوعبدالملك بن نوح بیعت کردند و[او]پای بزمین نیاورد تادرشهر بخارا بردست ایلک خان گرفتار شد وملك ماوراء النهر از دست اوبیرون کرد ومدت کار اوهشت ماه وهفده روز بود وآن ایام مبتداء ملك وفاتحهٔ دولت سلطان محمود بود وبعداز آن علی استمرار الایام عرصهٔ ملك اومتسّع می گشت وشعلهٔ دولت او مشتعل می‌شد و کواکب اقبال او در برج سعادت وسیادت ترقی می کرد تا منابر اسلام بفرّ القاب همایون او منوّر گشت والله اعلم بالصواب.

ذکر موافقت و مخالفت که میان ناصرالدین سبکتکین وخلف بن احمد حادث شد و عاقبت کار سلطان محمود ولایت از دست او بطریق کفایت انتزاع نمود

دراول کتاب ذکر خلف بن احمد وجلاء او از مملکت واهتمام امیر سدید منصور بن نوح بنصرت و معاونت و استخلاص ولایت، روشن ایراد کرده آمد تا ایام هرج ومرج کار خراسان وتزلزل ملك، او بفراغ تمام درولایت خویش مطمئن بنشست وبخزاین جهان مستظهر شد ونخوت طغیان برمزاج اواستیلا یافت وخودرا بمعارضهٔ فحول وتعرّض فضول در معرض خطر آورد و چون ملك هند آهنگ دیار اسلام کرد وناصرالدین سبکتکین بمدافعت اوبرخاست بدان موجب که درصدر کتاب مذکور ومسطورست خلف بن احمد بست خالی یافت لشکری بدانجا فرستاد و خطبه و سکه بنام خویش کرد ومال متوجهات آن نواحی بستد وچون ناصرالدین[از آن واقعه]منصور باز گشت وبه بست رسید اصحاب خلف شهر بگذاشتند وبرفتند.امیر از بی حفاظی وغدر اوممتغص گشت وعزم ناحیت

سیستان کرد . خلف پیغام فرستاد و بعذرهای معلول وسخنهای نامقبول تمسك جست و گفت : این جرأت از سر خلوص خدمت رفت واگر از قِبَل من شحنه‌ای ببست رفت از بهر حفظ ولایت ورعایت رعیت بود وخراج ومعاشی که تحصیل کرد از بهر خزانهٔ تو کرد واگر ازین جهت غبار آزاری برحاشیهٔ خاطر شریف تو نشستست غرامت این جنایت را ملتزمم که بدهم.

ناصرالدین از سر کرم ومروّت شمشیر انتقام در نیام کرد وبا سر رضا آمد ومال بُست بستد وحیاض مودّت از شوایب کدورت صافی شد وذات البین معمور گشت تاآن ایام که [با] ابوعلی بن سیمجور بدر نیشابور مصاف داد، بموجبی که درپیش شرح داده شد خلف اظهار موافقت ومساعدت با ناصرالدین پیش گرفت وظاهراً مظاهرت و مضافرت می کرد ودر باطن خلاف آن بود چنانك درخدمت رایت او تابوشنج برفت وامیر [ناصرالدین اورا آنجایگاه بگذاشت ..و] لشکر اورا باخود ببرد [به] محاربهٔ ابوعلی بطوس واورا بشکست ولشکر خلف را با تشریف ونواخت پیش اوفرستاد.

وشریعهٔ[۳] ولاء ومشرب هواء ایشان از تغیر زمان وتکدیر حدثان مبرّا ماند تا آنگاه که ناصرالدین از بهر معاونت ملك رضی نوح بن منصور ودفع ایلک خان روی بماوراءالنهر نهاد و مدتی در آن کار بماند خلف دراثناء آن حال بایلک خان ملطفات می‌نوشت و در اغوا واغراء وتحریض برمحاربت ومغالبت ناصرالدین تضریبی می‌زد و گردن طمع بولایات بست ومضافات آن نواحی می‌یازید ، ونمودند که برمخاصمت ابوعلی ندامتی می‌نمود وناصرالدین را ملامت می کرد که قصد خاندانهای قدیم ودودمانهای کریم نامبارك باشد واستیصال واستقلاع پادشاهان منکر

۳ ـ اصل: شرعه.

وملوم. ناصرالدین‌از قوارص او در خشم شد و عزم ولایت سجستان مصمم کرد وابوالفتح بستی بانواع تلطف وتعطف وشواهد اخبارواسمار مؤکد کرده آن وحشت از خاطر او برون برد تا از سر کراهیت برخاست و خلف بتجاشی ازین حالات وتبرّا ازین مقالات بناصرالدین مکاتبات فرستاد واو آن معاذیر بسمع رضا اصغاء کرد وباسر صفاء معهود وخلوص قدیم رفت وتاآخر عهد ناصرالدین اسباب موافقت‌میان ایشان منتظم‌بود.

بعداز حادثهٔ ناصرالدین بمسامع سلطان رسید که او درآن رزیت ومصیبت آثار بشاشت وشماتت‌اظهار کرد. این سخن درضمیر سلطان‌مؤثر آمد وتیر این نمیمه بهدف قبول رسید وانتهازفرصت می کرد.چون‌ملک خراسان برسلطان قرار گرفت و اطراف ممالک از غبار نفاق پاک شد و بایام‌واقعهٔ ناصرالدین خلف پسر خویش طاهر را فرستاده بود تا قهستان وبوشنج باتصرف گرفته‌وبوشنج ازمضافات هراة بود ودراعتداد بغراجوق [عم‌سلطان].او از سلطان دستوری‌خواست تاولایت خویش ازدست متغلب بیرون کند وجواب‌معارض ومنازع بازدهد ، اجازت یافت، ببوشنج آمد وطاهر بمناصبت اوبیرون رفت وجنگی سخت میانشان قائم شد،عاقبت‌کار طاهر هزیمت کرد وبغراجوق برعقب اومی‌رفت واتباع او را می کشت و رحل وثقل اومی‌ستد.ساغری چند شراب‌خورده بود وسورت مستی‌استیلا یافته ازمعاقرت درسکرت غفلت مانده تا خود را در ورطهٔ غرور وخطر انداخت. طاهرعطفه‌یی کرد وبیک ضربه اورا ازمرکب بینداخت وسرش برداشت وهردوفرقه ازیکدیگر منهزم‌ومتفرق‌شدند. طاهر لشکرخویش باهم آوردوبا قهستان آمد.

سلطان ازخبرآن واقعه مضطرب وغمناک شد.سلطان درشهورسنة تسعین وثلثمایه بانتقام آن واقعه بسجستان‌رفت وخلف درحصار اصفهبد

نشست،قلعه‌یی که الیف‌سماك وحلیف‌افلاکست، ابر دردامن حضیضش خیمه زند وستاره پیرامن اوجش طواف کند:

شعر

از بلندیش فرق نتوان‌کرد آتش دیده بان زجرم زحل

وخلف در مضیق آن حصار بی‌قرار شد ولذت زندگانی و خورد وداع کرد ودرظلمت آن حادثه‌وهول آن واقعه بی‌آرام گشت. صد هزار دینار زر سرخ وضمیمهٔ آن تحف ومبار برسبیل نثار مقدم سلطان قبول کرد وزنهار خواست. سلطان اگر چه براستخلاص سجستان واستصفاء آن نواحی جازم بود حالی را بحکم مصلحت وقت آن فدیه از خلف قبول کرد.وعنان بدیارهند،معطوف گردانید وبرظاهر مقدشور[1] درواسطهٔ بلاد هند نزول کرد. خبررسید که چیپال مستعدومحتشدکارست. سلطان از اعوان وانصار اسلام با پانزده هزار سوار بعزمی ثابت ویقینی صادق‌از پیش باز رفت وآن‌کافر فاجر بادوازده هزارسوار وسی هزار پیاده وسیصد سرفیل که زمین از آسیب پای ایشان می‌نالید بموازات رایات سلطان آمد،مغرور بکثرت‌سواد وغلبهٔ حشم واجناد.

چون‌مسافت میان هردولشکر نزدیك شدکافرراه مطاولت‌ومصاولت درمحاربت پیش گرفت تا اذناب لشکرورجالهٔ حشم‌برسند. سلطان‌از کید درون او آگاه شد اختیار از دست اوبستد وصفوف بیاراستند ومبارزت و مناجزت را ساز کردند واز هواء تاری فلك از غبار قاری نقاب بست تاقرب پنج هزارجیفهٔ کفار برصحراء آن‌مصاف طعمهٔ کلاب ونجعهٔ ذئاب کردندوپانزده‌سرفیل بزخم‌تیغ وتیرازپای‌در آوردندوبرجای‌بکشتندوچیپال راباأولادواحفادواقارب واجانب‌با اعتباربگرفتند ودر کمند قهر کشیدند.

۱ـ درترجمهٔ یمینی: پرشور.

شعر

آتش هیبت شه دود برانگیخت ز هند
هندوان را رخ ازان دودسیه گشت چوقیر

وقلاده‌یی‌از گردن کودکی بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر ثمین که اهل خبرت آنرا دویست هزار دینار سرخ قیمت کردند. وازین جنس فراوان قلاید فراید در گردن‌خستگان و کشتگان خویشان‌ایشان‌یافتند. لشکراسلام را درانفال‌وغنایم ایشان مالهای‌موفوورغایب نامحصور بدست افتاد وقرب صد هزار برده ازاطفال وذراری وجواری یافتند.

وسلطان را ازدیار هند مملکتی میسر شدکه عرصهٔ خراسان باضافت آن. نقطهٔ وسیط بود ازمحیط. واین فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنة اثنتین‌وتسعین وثلثمایة اتفاق افتاد وبشایر آن درآفاق سایر ومنتشر شد.

بعداز انقضاء حرب وانطفاء جمرهٔ کارزار سلطان‌را رای افتاد که آن ملعون را درشعار عار وخسار اسار با دیار کفار فجار فرستد تا هیبت اسلام دربقاع واصقاع آن نواحی مستفیض شود وبا او موافقه ومواضعه بست وپنجاه سر از اخیار فیلان اوبستد وپسری را بنوا باز گرفت تا از عهدهٔ قرارموافقت بیرون آید واورا سردرولایت خویش‌داد، چون‌بواسطهٔ ولایت رسید نامه بپسر آمد که پدر بمرض حرض[۱] مبتلا گشت‌ولباس‌یأس پوشید وجام حمام خواهدنوشید؛ درمیان هنود قاعدهٔ مقررست که هر پادشاه که دردست اهل اسلام اسیر شد پادشاهی را نشاید وحکم اودرحل وعقد نافذنباشد، جیپال از آن سبب ازپادشاهی اعراض کردوسر بتراشید وخودرا در آتش انداخت وبدوزخ رسانید وسلطان را دیگر بار اهتزاز

۱ـ اصل: جرض.

غزوونشاط مجاهدت متجدد گشت برصوب ویدهند[۱] نهضت‌فرمود ونواحی آن مستخلص کرد وطایفهٔ ازجنود هنود برآکام وآجام آن حدود بعیث وفساد وفسق وعناد برخاسته بودند همه را طعمهٔ سیوف وعرصهٔ حتوف گردانید وبافتحی رایع ونجمی شایع بادار الملك غزنه آمد.

خلف بن احمد در اثناء این حال پسر خویش طاهر را ولی عهد خویش کرد ومفاتیح خزاین بدو سپرد ومقالید ممالك بدو تسلیم کرد و منزوی شد وروی بطاعت وعبادت آورد واز ملك استعفا نمود تابوسیلت این حیلت کأس بأس ودورجور سلطان ازودر گذرد، بعداز مدتی‌از کرده پشیمان شد وبترك ملك نادم و متحیر گشت، حیلتی‌برانداخت وخود را بیمار ساخت وپسر را از بهر تجدید وصیت وتمکین از خفایاوخبایاء ودیعت پیش‌خواند وطایفه‌یی‌ازخواص ومقربان رادر کمین نشاند تاوقت وصول اوچون‌خیل زبّاء پیرامن جذیمه درآمدند واورا محکم ببستند و در مطموره‌یی‌بازداشتند روزی او را مرده ازآن حبس بیرون آوردند و گفتند: خود را هلاك کرد.وطاهربن ربیب ودیگر امراءوقوّاد خلف که آن حالت دیدند ضمایر ایشان برمخالفت خلف قرار گرفت وسرایر ایشان‌بمباغضت اومایل گشت وشهری که دارالاماره‌بودبدست باز گرفتند وخطبه وسکه بنام ولقب سلطان مطرز گردانیدند وشعار دعوت اوظاهر کردند وقصه بشرح این حال بخدمت سلطان فرستادند وراه وصول بخدمت‌مثول التماس کردند.

سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت وهمه‌را بنواخت ودر سنهٔ‌ثلث وتسعین وثلثمایة آن مملکت در قانون دیوان سلطان فزود وعزیمت سجستان وقصد حسم مادهٔ فتنهٔ خلف مصمم کرد.وخلف در حصار طاق

۱ـدرترجمهٔ‌یمینی: ویهند.

مقیم بود و آن قلعه‌ییست محاط محیط هفت بارو که ازشرفات قصور هر یك سنبلهٔ فلك بتوان چیدن وزمزمهٔ ملك بتوان شنیدن وپیرامون آن خندقی بعید قعر کشیده که‌بیك کلنگ سراو بمرکز زمین رسد.

لشکر سلطان چون دایره پیرامون نقطهٔ آن حصار در آمدند واز بیشهٔ سعلون (؟)[1] خاك وخاشاك فراوان فراهم آوردند وغور آن خندق بینباشتند وفیول وخیول سلطانی بهدم آن حصار وردم آن دیوار برجوشیدند و نطاق استخلاص طاق بربستند.

اصحاب خلف بن احمد بممانعت و مدافعت برخاستند، وشررشرّ مشتعل شد فیلی بقوت انیاب باب آن حصار برون کشید، ودر هوا انداخت، خلقی از اعوان خلف تلف شدند، و باقی ایشان باحصار اندرونی گریختند، و بمحاصره بیستادند، خلف از بهر مطالعهٔ واقعه و مشاهدهٔ حادثه بیرون آمد، وفضیحت آن مقام وبسالت آن أقوام دید، که عرصهٔ زمین بعفاریت أنس و شیاطین بشرمَوج میزد، و همان فیل برابرچشم او شخصی را بخرطوم ازپشت اسب در ربود، ومقدار دو نیزه بالا برانداخت چون بنشیب رسید، هم درهوا [دندان بزد و] بدونیم کرد، وبمنکب تکیه فرا در قلعه زد، وازجای بر گرفت.

خلف از غایت خوف و رُعب بیم بود که جانش از قالب بیرون رود. بفریاد آمد، وامان خواست. سلطان از کرَمی که درطینت پاك او مفطور بود، او را امان داد و حُسام انتقام در نیام کرد. خلف دست بجوایز و عطیّات و مواجب و کرامات بر گشود، وخودرا درپیش سلطان افکند، وشَیبت سپید درخاك راه مالید، وبساط بارگاه بنثار جواهر پُر کرد، ودُرهائی چندبرپاشید، نور آن شعلهٔ خورشید بپوشید. وچشمها خیره کرد:

۱ـ کلمه درترجمهٔ یمینی نیست.

سلطان دراکرام قدر وتبجیل محلّ او آثار أریحیّت و سجیّت باظهاررسانید ، واورا ازسر أعزاز دربر گرفت و رقم نسیان برسر سوابق وحشت کشید وحکم ذخایر قلعه باو باز گذاشت ، تاباختیار خویش بیرون آورد واورا در مقام و مسکن مُخیّر گردانید ، تا بهر طرف که خواهد متوطّن شود ، وبروفق مراد و حسب ایثار و اختیار روزگار گذراند او ناحیت جوزجان اختیار کرد، بسبب موافقت آب و هواء آن بُقعه [وسلطان اورا به‌حرمت تمام آنجایگاه فرستاد ومدت چهارسال در آن بقعه بنشست][1] بعد از آن مُطلّفه‌ای که بایلگخان نوشته بود ، ظاهر شد سلطان از بهر صلاح ملك اورابقلعهٔ گردیز فرستاد، و آنجا بودتاوعدهٔ حق دررسید، وصحیفهٔ عمرش ختم شد، دررجب سنهٔ تسع وتسعین وثلثمایه. سلطان مثال دادتاترکات او بپسر اوامیر ابوحفص سپردند، وسجستان برسلطان قرار گرفت ونجوم فتنه ساقط شد وحال آن ولایت بأمن وامان رسید، وطمع أولاد وأحفاد خلف منقطع شد .

سلطان بغزنه آمد ، وقُنْجی حاجب راکه از ثقال دولت بود بنیابت آنجابگذاشت ؛ واو دررعایت رعیّت وایالت ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد وجمعی ازرجوم فساد و نجوم عناد ازبَطر رفاهیّت و شیطنت عصبیّت خودرا بدیوار بلادرمالیدند ، وپذیرهٔ عنا و شقا شدند وشمشیر خلاف از غلاف بکشیدند ، و بعصیان سلطان مجاهرت نمودند. چون سلطان رامعلوم شد ، که مرایر حُکم نوّاب اودر آن اعمال ازخُبث شریران مدابیر مُنتَقض خواهدشد ، باده هزارسوار بسجستان رفت ، و امیر نصر بن ناصرالدین و آلتون تاش حاجب و ابوعبدالله الطائی زعیم عرب درسایهٔ رایت او مجتمع بودند و آن مَرَد [ه] را در قلعهٔ أرْگ محصور کرد ، وروز آدینهٔ منتصف ذی الحجّهٔ سنة ثلث و تسعین و ثلثمایة جنگ آغازنهادند بعد ازیك لحظه محاریب سجزیان چون زیادتی قوّت وفرط

۱ ــ دراصل بجای عبارت میان دوقلاب : آرام یافت .

شوکت لشکر سلطان دیدند، بر میدند؛ ودرپس دیوارحصارها گریختند. چون ذوالقرنین آفتاب بظلمات شب فرو رفت، وخطّ سواد بر عارض بیاض روز بدمید، جمعی بهواء سلطان بیرون آمدند، وبشعاردعوت او ندا زدند، وراه لشکر بازدادند، ودر قلعه افتادند و چون برگ رزان در خزان سرها ازقلعه بزیر می‌ریختند، وبقایاء ایشان خودرا درچاهها ومَسارب زمین انداختند، وآن بقعه از خُبث و فساد خویش بپرداختند، و شوایب کدورت ازمشارب ومشارع آن مملکت برخاست. سلطان ولایت ببرادر خویش نصربن ناصرالدین داد، وبا ولایت نیشابوروامارت خراسانُ مضاف کرد وسلطان بدارالملك بلخ بازآمد، برنیت غزوی که شرح آن بموضع خویش بیاید والسلام.

ذکر شمس المعالی قابوس بن وشگمیر ورسیدن او با سر مملکت خویش

شمس المعالی قابوس مدّت هجده سال بخراسان بماند، وبرانقلاب حالات وتصاریف ایّام وحوادث روزگار مصابرت می‌نمود وهیچکس از کبارامراء خراسان و معارف دولت نماند، که مغمور احسان و مشمول انعام او نشد وکس بروسلامی نکرد، که نه ازصِلَت وعطایاء اوبحظّی وافرونصیبی کامل محتظی نگشت. ملوك آل سامان می‌کوشیدند، که اورا بمُراد با مقرّ عزّ خویش رسانند، و سعادت مساعدت او حاصل کنند بسبب نوازل محن وعوارض فتن وعوایق ایام وعلایق روزگار تیر تمنّای ایشان بهدف مراد نمی‌رسید، واوچون کوه برحملهٔ عواصف وصدمهٔ زلازل مصابرت میکرد.

چون امیر ناصرالدین بخراسان آمد، وابوعلی را ازخراسان بیرون کرد، بملاقات قابوس سرور و ارتیاح نمود، و خواست که بنصرة و استخلاص مملکت او قیام نماید سفر بلخ در پیش آمد، و شواغل وقت

مانع گشت تا کار ابوعلی بزوال رسید و بسبب ابوالقسم سیمجور دیگر بار اتفاق معاودت خراسان افتاد، عهد ملاقات تازه شد و درحق یکدیگر ألطاف بی‌اندازه کردند و فخرالدولة علی‌بن بویه متصرّف جرجان بود، لشکر فراوان داشت، و ببدر حسنویه و جمعی انبوه از حشم کرد مستظهر شده.

ناصرالدین خواست که ازبهرمقاومت ایشان سپاهی از انجاد ترك جمع کند، وبمساعدت ایشان درتمشیت آن کارمتقوّی شود حاجب بزرگ آلتون‌تاش را با یلك خان فرستاد و ده هزار سوار مدد خواست، تا با شمس‌المعالی بجرجان فرستد وخود بدارالملك‌بلخ رفت، ومنتظروصول رسول بنشست تقدیر موافق تدبیر نیامد، و ناصرالدین پیش از عَود رسول تحویل کرد ومیان‌سلطان واو مال موافقه معیّن شد، که سلطان ولایت او ازغبار اغیار پاك گرداند، واورادرمقرّ عز متمکّن بنشاند. سلطان‌ازجهت وفات پدر وتشویش حال‌غزنه ازکفایت آن مهم بازماند، و آن مراددر تعویق افتاد.

وابوالقاسم سیمجور بقومس مقیم بودچون فخرالدولةوفات یافت، بقابوس پیغام فرستاد، وازوفات او وخلو عرصهٔ ولایت خبر داد و از ری فیروزان بن‌الحسن را بجرجان فرستاده بودند، با لشکری انبوه ازکرد و دیلم چون قابوس بجرجان نزدیك شد، از بُخارا نامه‌ای‌بابوالقاسم بن سیمجور نوشتند وولایت قهستان بدودادند، اوقابوس رافرو گذشت، صبح این مواعید کاذب آمد، وبا سفراین رفت وقابوس باز گشت، وبانیشابور آمد، منتظر مساعدت ایام وامکان فرصت بنشست.

وچون کار آل سامان روزبروز درنقصان دید، وازهر گوشه‌وهنی بأطراف حادث میشود طمع منقطع کرد، و بتدبیر کارخویش مشغول شد

واصفهبد شهریار بن شروین را بناحیت شهریارفرستاد باستخلاص آن دیار رستم بن المرزبان خال ابوطالب رستم بن فخرالدولة آنجا مقیم بود، اصفهبد بااومصاف داد، واورابشکست، وازلشکر اوغنایم فراوان حاصل کرد ودرآن نواحی خطبه بنام شمس‌المعالی کردند، و بابی بن سعید در میان جمعی ازجیل استنداریه مقیم بود، وبظاهر باایشان تردّد می‌نمود، ودل واندرون او بهوا و ولاء شمس المعالی مشعوف وملهوف بود: قابوس ونصر بن الحسن بن فیروزان بسبب قحطی، که درولایت دیلم حادث شده‌بود، بولایت ایشان افتادند ودرآن طمع کردند، ولشکری بسر ایشان فرستادند وهمه را آواره وبیچاره کرد، واصفهبد ابوالفضل را بگرفت، و محبوس کرد، تا وفات یافت و بابی با نصر دوست شد، و هر دو دل براستخلاص آمُل نهادند وابوالعباس حاجب بآمل بود، با هزار مرد ازلشکر ریَّ و چون ایشان بآمُل رسیدند، ابوالعباس ازمقاومت ایشان عاجز آمد، عزیمت هزیمت کرد وایشان آمل باتصرّف گرفتند، وبابی بقابوس نامه فرستاد واز حال فتح آمُل خبرداد، و بطاعت او تظاهر نمود، و از صدق موالاة در انتظار وصول رایات او اِعلام کرد.

وبابی ازنصر جدا شد وبأستراباد رفت، ودعوت قابوس اظهار کرد، از لشکر جیل هر که بر هواء قابوس بود، پیش او رفت وشمس‌المعالی باصفهبد نوشت، تا پیش بابی رود، وبا اوست یکی دارد واصفهبد بحکم مثال قابوس ببابی پیوست وچون فیروزان بن‌الحسن خبر اجتماع واتفاق ایشان بشنید، از جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد بر ظاهر استرآباد جنگی سخت کردند، ونزدیك بود، که بابی شکسته شود اماجمعی کرد و اعراب ازلشکر فیروزان بشعار شمس‌المعالی نداکردند وبا جانب بابی گشتند و لشکر بابی بر پی او برفت واو را بابیست کس از وجوه و قوّاد

بگرفتند، وباقی لشکر روی بجرجان نهادند چون آنجا رسیدند، سالارِ خَرکاش، که از جملهٔ اقارب قابوس بود، آنجا رسیده بود، بمقاومت ایشان بیستاد، واز پیش اوهزیمت‌شدند این بشارت بقابوس رسید، بدان شادمان وخوشدل شد، و بدانست که ایام نکبت و محنت سپری شد، و روزگار اقبال برسید بدلی فارغ وصدری منشرح روی بجرجان نهاد، و در شعبان سنهٔ ثمان وثمانین وثلثمایة درمسند ملك ومستقرّ عزّ متمکّن بنشست.

و چون آن لشکر بهزیمت به‌ری رسید، ملامت بسیار یافتند، وتفوء تعییر وتشویر درروی ایشان انداختند وابوعلی الحسن بن [احمد ابن] حمویه وزیر بود، ده‌هزار سوار ترك وعرب ودیلم جمع کرد ومنوچهر ابن قابوس وبیستون بن تیجاسف[1] وکناز بن فیروزان ورشاموج وموسی حاجب واسفار بن کردویه وابوالعباس بن جائی وعبدالملك بن ماکان درموافقت رایت اوروی بجرجان نهادند واین جماعت ارکان دولت وانیاب امت دیلم بودند، چون بولایت شهریار رسیدند، شمس‌المعالی قابوس دل برمقاومت ایشان نهاد، و امید در عون باریتعالی و اقبال ایّام دولت بست ابوعلیِ حمویه ازجانب نصر بن الحسن بن فیروزان وممالات وموالات اوبا قابوس نا ایمن بود، نامه‌ای دراستمالت و استعطاف بدو نوشت، و گفت: اسباب قرابت که میان تو ومجدالدولة ابوطالب مستحکمست چنان اقتضا کند، که بحفظ صلاح ملك ومراعات جانب اوقیام نمائی، ومدد ومعاونت دریغ نداری واگر این عزیمت بنفاذ رسانی هرآنچه توقّع افتد از ترتیب و ترحیب واکرام وانعام وتقدیم و تفخیم پیش گرفته شود و حالی را قومس دراعتداد تو آورده شد، تا اندیشهٔ انعام دربارهٔ توباتمام رسد. و نصر بن الحسن بدین لمعهٔ برق منخدع شدوروان، چون بساریه رسید، راه جرجان

۱ - اصل: بیجاسف. (متن از ترجمهٔ یمینی است).

ازجانب چپ بگذاشت، وچون نزدیك قومس رسید سرّ ضمیر خویش أظهار کرد، و اندیشه‌ای که در مطاوعت مجدالدوله دراندرون داشت، با أتباع خویش در میان نهاد، تا کلمهٔ ایشان مختلف شد جمعی با ولایت استنداریه رفتند، وبعضی میل جرجان کردند ونصر با بقایاء لشکر بقومس رفت وبا ابوعلی حمویه کس فرستاد، وازو قلعه‌ای خواست، که بدان مستظهر شود. اوقلعهٔ جومند بدو داد واو رحل وثقل وعیال واموال آنجا فرستاد.

وچون ابوعلی آن رخنه بر گرفت، وازعوادی شرّ و غوایل ضرّ نصر فارغ شد، روی بساریه نهاد، بعزم جانب جرجان چون رسید، منوچهر درسرّ کس بپدر فرستاد، وازمعرض عقوق واهمال حقوق تفادی نمود و ابوعلی از بیستون بن تیجاسف ومخالفت او مستشعر شد، بسبب قرابت او با قابوس واشتباك واشتراك ایشان درنسب جیل ومَیل قدیم ومودّت سابق اوباقابوس. اورا بگرفت وبساری فرستاد، وبجرجان رفت، وبرظاهر شهر برجانب مشهد داعی فرو آمد.

واصحاب شمس‌المعالی دل برمقارعت و مماضغت قوم‌قرار دادند، وازبام تاشام درمقاسات لباس بأس ومساقات جام حمام بودندودو ماه‌متواتر درممارست آن روزگار گذاشتند، درفرضهٔ جرجان قحط برخاست، و طعام نایافت شد. اصحاب قابوس درآن بؤس نفوس خویش را باندك بلغه[1] قانع گردانیدند، و سدّ مجاعت ضروری میکردند و لشکر ری از جانب مشهد داعی بسبب ضیق حال وقلّت زاد وانقطاع امداد باجانب محمد آباد بنشستند، تاازجانب جناشك[2] علوفه بدست توانند آورد؛ بسبب تواتر أمطار وتزاحم أقطار ازمهمات واوطار وطلب علوفه وزاد بازماندند

۱ ــ اصل : لقمه . (متن از ترجمهٔ یمینی است) . ۲ ــ اصل : خیاشك . (متن از ترجمهٔ یمینی است) .

طوفانی برخاست از صواعق رعد وبرق وعواصف جنوب وشمال مخیمّها فرونشست .

چون اصحاب قابوس ایشان را درآن حیرت‌ومحنت دیدند ، از حصار بیرون آمدند ، واز مطلع فلق تا [1] مقطع شفق جنگ کردند تا هزار وسیصد مرد ازایشان برآن صحرا ضجیع تراب وغذاء نسروغراب گردانیدند ، والله اعلم بالصواب ؛ و اسفهسلار بن کرانکیر [2] و زرّین غول [3] و جستان بن آشکلی و برادر او و حیدربن سالار و محمدبن وهسودان را اسیر گرفتند وحشم جیل ازلشکر دیلم غنیمتها یافتند و شمس‌المعالی بمعالجهٔ مجروحان آن لشکر ومواسات خستگان ومراعات اسیران و بذل انواع کرامات و تخصیص هریك بعطا وصلات آثارکرم و انوارشیم خویش ظاهر گردانید .

چون ابوعلی[بن حمویه]ازآن هزیمت بقومس رسید،بنصر بن الحسن بن فیروزان نامه نوشت ، واورا برسبیل استعجال استحضارفرمود ، تابتدارك کار وتلافی عار مشغول شود ، وباستیناف مناجزت قیام نماید وازخوف لشکرقابوس بقومس توقف نتوانست کرد ، کوچ کرد ، وبَری آمد. نصر تاسمنان بیامد ، [وچون بابوعلی نرسید]آنجاتوقف کرد ، وبمجدالدوله نوشت ، ومدد خواست واو بعد ازامتداد ایّام پسر بکتکین حاجب را باششصد سوارترك بدو فرستاد و [نصر] بمکان ایشان مستظهر شدو قابوس بابی بن سعدرا بمحاربت ایشان فرستاد . وباصفهبد شهریارنوشت، تابصحبت او منتظم شود. بابی [روی بنصر آورد و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام ننمود وازدقایق احتراز و احتراس غافل شد ونصر پیش بازرفت] و راهها نگاه می‌داشت ، ومستعد و متشمّر بیستاد ، ناگاه بابی برسید ، و

۱ ـ اصل : با . ۲ ـ درترجمهٔ یمینی: کورنکیج . ۵ ـ در ترجمهٔ یمینی : از هوا .

لشکراو ازمکیدت نصرخبر نداشت ، غافل و متفرّق برعقب او می‌رفتند بابی‌زمانی بمناوشت ومهارشت بایستاد، عاقبت‌منهزم وشکسته بیرون‌رفت.

این فتح پیش مجدالدوله موقعی تمام داشت ، و مکان نصر پیش اوعالی‌شد. مجدالدوله خال خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار مرد بمدداوفرستاد، واصفهبد[ی] ناحیت شهریار برخال خودتقریر کردونصر تا دماوندباستقبال‌او بیامدبرسبیل‌مظاهرت‌ومعاونت،وولایت‌او مستخلص‌کرد. اصفهبدشهریار بساری‌رفتو بمنوچهر بن‌شمس‌المعالی‌التجا کردودرمیان‌اهل فریم غلائی ظاهر شد ، بسبب تردّد لشکر وتفحّص از موقع غلّات و أقوات وتاراج کردن آن بی‌عوضی وثمنی.نصر بدین سبب از رستم تخلف نمود ، وازمصاحبت اوجدا شد و اصفهبد چون رستم را ازمدد ومعاونت نصرخالی یافت برسر اوتاختن‌آورد ، واز ولایتش بیرون‌کرد ،ومنکوب ومنهوب باری آمد و اصفهبد درولایت خویش متمکّن بنشست ودر این ایّام ابونصر بن‌محمودالحاجب بسببی‌ازاسباب بولایت شمس‌المعالی افتاده بود ، وشمس‌المعالی درباب اوابواب صنایع ومواهب تقدیم فرمود و اورا بمال بسیارواهبت تمام مستظهرکرد ، ودر بذل حاجات وسوانح مهمّات مزاح العلّه گردانید. بمناصبت نصر فرستاد واو بدلی قوی ورغبتی صادق روی‌بدان مهمّ آورد ، وبارها‌برسر نصردوانید، تاسپاه اومتفرّق وآواره کرد وجستان بن‌الداعی وپسرهندورا باچند کس ازاعوان‌اواسیر گرفت. نصر ازپیش او بهزیمت بسمنان افتاد . ونصربن‌الحسن با شرف ابوّت و قدمت خاندان و کثرت عشایرسجیّت ظلم داشت ، و بطغیان وعدوان معروف وموصوف بود بعد ازآن عثرت پیاپی بری مکاتبات می‌نوشت ، دراستمداد واستعانت استغاثت‌میکرد.بعد ازآن‌مجدالدوله وشمس‌المعالی بایکدیگرصلح کردند ، ونصررا بفدا درمیان نهادند ، وباتفّاق یکدیگر

حیلتی اندیشیدند، که نصررا بدست آرند، وخاطر از کار او فارغ گردانند.

نصر ازین حال آگاه شد، در حقّ ایشان بدگمان گشت. دراثناء آن خبر رسید که ارسلان هندوبچه والی قهستان، که از امراء وقوّاد سلطان بود، برسر ابوالقاسم سیمجور تاخت، واورا بولایت جنابد انداخت نصر پیش اورفت، وبموافقت او اعتضاد جست و اورا برقصدری تحریض داد و بر مخاصمت و مغالبت مجدالدولة أغرا کرد ابوالقاسم بدین تسویل و تخییل فریفته شد، وزمام خویش فرا دست نصر دادو تا خَوار بیامد. ازرَی لشکری تمام پیش مراد اوحایل ومانع شد واوچون سَورْت آن شیران وصولت آن دلیران مشاهده کرد، انگشت ندامت گزیدن گرفت وخجل وپشیمان خایباً خاسراً باز گشت.

وشمس المعالی جمعی ازعفاریت اکراد و شیاطین انجاد بمقابلهٔ ایشان فرستاد، تاحواشی ولایت ونواحی مملکت اوازتعرّض ایشان نگاه داشتند، وازان حدود براندند ایشان چون ازجوانب نا امید شدند، جهان برایشان تنگ شد، روی بحضرت سلطان آوردند وحال ابوالقاسم درخدمت سلطان بدان رسید که ازحضرت او بگریخت، بر آن موجب که درسابقه شرح داده آمد ونصر مدّتها ملازم خدمت بود. سلطان بیار وجومند بوی داد، واوبسر اقطاع خویش رفت، وعرصهٔ آن ولایت بروتنگ بود، بدان قناعت نتوانست کرد ودرحناق این بی‌مرادی اضطراب میکرد، تا ازرَی اورا بأنواع حیلت وخدیعت بفریفتند، وبکمند مکر بخود کشیدند، ودر قیداسار محکم ببستند، وبقلعهٔ استوناوند فرستاد[ند].

شمس المعالی باستخلاص قلاع آن نواحی پرداخت، و جمله با تصرّف گرفت، وبمعتمدان خویش سپرد. واصفهبد شهریار دراثناء آنحال سلسلهٔ مخالفت بجنبانید، و بکثرت لشکروفورمال مغرورشد، ازرَی

رستم [بن] مرزبان را با صنادید دیلم بمحاربت او فرستاد و بیستون بن تیجاسف[1] که بتهمت موالات قابوس متهم بود ، درجملهٔ آن لشکر بفرستادند واصفهبد را بشکستند ؛ واسیر گرفت رستم مرزبان بشعار دعوت قابوس نداکرد ، وبسبب وحشتی ، که بااهل ری دردل داشت ، خطبهٔ آن خطه بنام شمس المعالی قابوس مطرز کرد و صدق و مطاوعت خویش بقابوس نوشت ، وبیستون بدان حالت مسرورشد ، وبمعاودت وطن ومراجعت اهل ومسکن ووصول باولی نعمت قدیم [خوشدل گشت][2] ومملکت وولایت گیلان بأسرها باولایت جرجان وطبرستان مضاف گشت. شمس المعالی ولایت گیلان بمنوچهر پسرخویش داد بعد از آن ولایت وناحیت رویان وسالوس وحدود استنداریه بکلی مستخلص شد و بیمن معالی وکفالت و حسن ایالت شمس المعالی آراسته گشت واو باسلطان بتأسیس بنیان مودت وتأکید اسباب محبت مشغول شد ودرتمهید موالاة رسولان بفرستاد وباهتمام دولت وحمایت عزت سلطان اعتضاد واستناد جست ، وتحف ومبار فراوان فرستاد تا عقدهٔ الفت و عصمت مستحکم گشت واسباب مصافات ومصادقت بنظام پیوست وجرجان وطبرستان وبلاد دیلم تا ساحل دریا در حکم امرونهی اومنتظم گشت. وقابوس بسمت عدل ورأفت وانصاف ومعدلت آراسته بود ودرفنون علوم وآداب متبحر و درجمع میان درایت شمشیر وذلاقت قلم منفرد . ورسائل اودر اطراف واکناف عالم مشهور ومذکور ، والله اعلم بالصواب.

ذکر موافقت سلطان باایلگخان وبمخاصمت رسیدن ایشان بعاقبت

چون سلطان محمود عرصهٔ خراسان از معارضان پاك گردانید و معاندان آل سامان را نیست کرد ، ایلگخان ماوراء النهر باتصرف گرفت،

۱ــ اصل: بیجاسف. (متن از ترجمهٔ یمینی است). ۲ــ اصل: تفدیم نمود (متن از ترجمهٔ یمینی است).

وملوك آل سامان و أولاد و اخلاف ایشان را بدست آورد و آن خطه ازارومه وجرثومهٔ ایشان خالی کرد ، بسلطان فتح نامه نوشت واو را بر وراثت‌ملك خراسان تهنیت کرد ، ودرشعف هواء وسلوك‌ولاء اوقدم گذارد ومیان ایشان وصلتی رفت ، و اسباب ممازجت و مواشجت مستحکم شد وذات‌البین ازصدق وداد بمحض اتحاد رسید. ودروقت آنك سلطان ازبهر دفع منتصر بنیشابور آمد ابوالطیب سهل‌بن [محمدبن‌سهل‌بن] سلیمان صعلوکی را ،که امام حدیث بود؛ برسالت بایلکخان فرستاد ، ودرخطبهٔ کریمهٔ ازکرائم او رغبت نمود ، وبیش از حد وعد وحصر ومر نفایس اموال ازشفشهاء زروياقوتهاء بهرمان وعقایل در ومرجان وتختهاء جامه وبیضهاء عنبرواوانی زروسیم مشحون بشمامات کافورودیگرمحمولات دیار هند ازدرختهاء عودوتیغهاء بلارك وپیلان جنگی آراسته بانواع ملابس و مناطق‌مرصع ،که وهم دروصف جواهر آن خیره می‌شد . وچشم درتلالؤ لالی آن تیره می گشت ؛ واسپان نامدار بازین وسرفسار زر .

چون امام ابوالطیب بدیار ترك رسید ، بمورد او اهتزاز و ارتیاح فزودند ، ودراعزاز واکرام مقدم او بغایت‌برسیدند . به اوزگند مقیم‌شد، تا مهم زفاف بپرداخت ، ونجیع‌السعی ومقضی الحاجة باز گشت وبا در یتیمی که در ترکستان بتحصیل آن غواصی‌میکرد ، روی بخدمت‌سلطان نهاد با حملهاء گران از مجلوبات دیار ترك اززر ساو وسیم ناب و نافهاء مشك وماه روبان ختلی و کنیز کان ختائی وسنقورسپید ودستهاء برطاس وقاقم وسمور وطرایف چینی ودیگر اصناف الطاف هردو مملکت ، معاقد مشابکت ومصاهرت مستمر گشت‌واشتراك درمراتع نعم واتحادصنایع وخدم محقق شد ومدتها حال بربن‌جمله منتظم ومتسق بود ، تا بچشم زخم ایام مشارع آن مودت مکدرشد ، و موارد آن محبت منغص

گشت، ومعاقد آن مخالصت بانحلال رسید. برجمله جمعی ازمشاهیر جماهیر حضرت سلطان بودند، با کمال براعت وحسن بلاغت، که اگر بذکر مناقب و مآثر ایشان قیام نمائیم مقصود کتاب فایت گردد، وبملالت وسآمت رساند.

اکنون با ذکر غزوات ووقایع سلطان آئیم، وآثار تیغ وسنان او دردیارهند وترك حکایت کنیم. والسلام.

ذکر غزوهٔ بهاطیه

چون سلطان ازکار سجستان بپرداخت، وفتنه ایکه درآن نواحی قایم بود سکون یافت، وعارض آن عارضه منقشع شد، عزم غزو بَهاطِیَه مصمم کرد واز سیحون گذر کرد، و از ناحیت مولتان گذشت، و بظاهر بَهاطِیَه نزول فرمود. واین شهرسوری داشت، که نسور برموازات شرف اونرسیدندی، باسَمَك درکون مساوی وباسماکین موازی، و خندقی چون بحرمحیط با قعری بعید، وعَرضی بسیط در پیرامون آن کشیده و بمردان کار وفیلان کارزار آراسته، وزعامت آن ملاعین باطاغونی که به بِچهرا معروف بود، موکول. وازسرنخوت وسکرت غروربکثرت أتباع وأشیاع خویش ازشهر بیرون آمد، وباعتماد قوّت ابطال وشوکت إفیال[2] بمقاتلت بایستاد.

و سلطان سه روز متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح[1] اورا درکورهٔ دمار وتنوره بوارمی سوزانید روزچهارم بَرشَق سهام ومشق سنان وحسام صحایف عمر آن مخاذیل واضالیل تباه وسیاه گردانید وچون زورق خورشید نداء تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علیین رسانید، ازسرصدق ویقین وبرای نصرت دین حمله کردند، تا سواد کفر از بیاض رقعهٔ آن عرصه محوشود. سلطان چون فحل هائج وبحر مائج دودسته شمشیر

۱ـ اصل: ارماح. (متن ازترجمهٔ یمینی است). ۲ـ اصل: اقبال. (متن ازترجمهٔ یمینی است)

می‌زد، ومرد را باخود ورزه بدونیم می‌کرد وچند فیل که حصن قلب کافر بود بستند وباد نصرت از مَهَبّ لطف ایزدی دروزیدن آمد ورایت سلطان رااعلام ایمان درعلو ورفعت بثریا رسید، واسباب کامگاری وکامرانی مهیا شد.

خصمان در اندرون حصار گریختند، وبسور [و] قصور اعتصام جستند، وانصار دین زمام اختیار ازدست ایشان بستدند، ومداخل حصار فرو گرفتند، وخندق بینباشتند، ودر تفسیح مضایق وتفتیح مغالق یکدیگر را مظاهرت کردند وبچهرا دروقت حدّت حرب ووقدهٔ آتش طعن وضرب مصایر آن کار بدیده بود، وعواقب آن عقوبت ببصر بصیرت مشاهده کرده، وبغیضهٔ ازغیاض مستظهر شده. سلطان کوکبهٔ از کواکب سپاه خویش براثر او بفرستاد، تاچون گریبان پیرامون اوفرا گرفتند. اوازهول آن صاعقه و رُعب آن حادثه خنجری که داشت برکشید، وسینهٔ خویش فرودرید، و جان بمالك سپرد، وبقایای سپاه اورا بیکبارگی بتیغ بگذرانید، وصد وبیست سرفیل ازان فتح نامدار درمربط فیلان خاص افزود، وغنایم بسیار ازاموال واسلحه.

سلطان همانجا مقام کرد، تاآن نواحی از خبث اهل شرك پاك گشت، وبساط دین وشریعت محمّدی گسترده شد واهل آن بقعه را در ربقهٔ استلام واستسلام کشید، ومساجد ومنابر ترتیب داد وأئمّه را برای تعلیم فرائض دین وسنن اسلام وتبیین وتعیین حلال وحرام نصب کرد وبا لواء منصور وعلاء موفور [روی] بغزنه تافت، الا آنك موسم تقاطر اقطار وتکاثر امطار بود، وراهی دراز ومخاوف بسیار درپیش وخلقی أزخدم وحشم او درآن أوحال واوجال بفنا رسیدند؛ وازرحال واثقال فراوان تلف شد و خدای تعالی ذات شریف ونفس نفیس اواز آفت آن مسافت و مهالك آن مسالك نگه داشت والله اعلم.

ذکر غزوهٔ مولتان

ابوالفتح[1] والی مولتان برجس اعتقاد و قبح إلحاد موصوف و معروف بود، و اهل خِطّهٔ مولتان را برأی وهوای خویش دعوت می‌کرد، وخلایق را درمزلّهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می‌انداخت حال او بسلطان اِنها کردند، حمیت اسلام وغیرت دین اورا بر کفایت وحسم مادّهٔ مَعَرّت او باعث ومحرّض گشت، درتتمیم این کار استخارت کرد، وهمت برین مهمّ دینی گُماشت و آمادهٔ کار شد، ولشکری بسیار جرّار جمع کرد.

چون نقاش ربیع نقشهای بدیع براطراف کوه و هامون نگاشت، آهنگ ناحیت مولتان جزم کرد، به‌اندپال پادشاه هند کس فرستاد تا در واسطهٔ مملکت خویش راه بدهد، تا لشکر اسلام بگذرد. اودست ردّ بر روی إلتماس سلطان نهاد، و راه تمرّد وتنمرّ پیش گرفت. سلطان ازین سبب درخشم شد، ونیت مثنّی کرد، دریك پرده دونوا آغاز نهاد وجازم شد، که بیضهٔ ملك وآشیانهٔ دولت او بصرصر قهر برباد دهد، بفرمود تا دست نهب وإرهاق وهدم و إحراق بردیار وأمصار اودراز کردند، وچیپال را از مضیقی بمضیقی می‌انداخت وحواشی حوزهٔ ملك او می‌ستد، و اطراف و حوالی ولایتهاء اوبازمی‌برید، تا اورا بنواحی کشمیر انداختند.

چون ابوالفتح والی مولتان مشاهده کرد، که با چیپال، که طود رفیع وسدّ منیع هند بود، آن رفت، دانست که جایی که بَبرْ و هزبر گریزان روند، ارانب وثعالب رامجادلت ممکن نگردد، ومکنت مقاومت صورت نبندد، خزاین ودفاین خویش بر پشت أفیال وأحمال بسرندیب برد، ومولتان باز گذاشت سلطان بدان نواحی رسید، وازعقاید ایشان استکشاف کرد، همه را درمخابط ضلالت ومهابط جهالت دید وشهری که مسکن و

۱ـ درمتن ترجمهٔ یمینی: ابوالفتوح. اما زیرسطر افزوده شده: ابوالفتح.

متوطن ایشان بود درحصار گرفت، وبقهر بستد وهمه را بعذبات عذاب تأدیب کرد، وبیست بار هزار هزار[1] درم بأرش عصیان وفدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن[2] ایشان نهاد.

ذکر مقامات اودر تصرّف دین وامارت عالـم یقین ازعرض دریا بگذشت، وتا دیارمصر برسید؛ وهیبت تیغ اودردیار هندوسند مستفیض شد ومادّهٔ فساد والحادکفروعناد درآن نواحی منحسم گشت، والله اعلم بالصواب.

ذکر گذشتن ایلکخان ازجیحون

روزگاری میان سلطان وایلکخان موافقت قائم بود، تا بدست عقارب فساد وتغریب مکاید حساد مرایر مودت منقطع شد. ونوایر خصومت مشتعل گشت. ایلک فرصت امکان مجاهرت ومکاشرت نگاه داشت چون رایات سلطان دوردست افتاد، وبحدود مولتان نهضت کرد، وعرصهٔ خراسان از کُماة دولت و حُماة حضرت خالی ماند، سُباشی تکین راکه خویش و صاحب جیش او بود بالشکری فراوان بخراسان فرستاد، و جعفرتکین را برسم شحنگی به دارالملك بلخ گُماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراة مقیم بود، مأموراز قِبَل سلطان که چون ازطرفی وهنی حادث شود، وازجانبی خللی متولّد گردد، باغزنه نشنید. ازهراة رحلت کرد، وبغزنه رفت و سُباشی تکین بهراة آمد، والحسین[3] بن نصر را بتحصیل وجوهات وترویج ابواب المال بنیشابور فرستاد. جمعی از اعیان خراسان بموالات و ممالات ایشان بر خاستند، سبب امتداد ایام غیبت سلطـان و انقطاع

۱ ــ اصل، هزاربار هزار. ۲ ــ اصل، گردان.

۳ ــ درترجمه یمینی: حسن.

اخبار وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد درحفظ مسالك و ضبط ممالك تا حدود مولتان وپنجهیر احتیاط بلیغ بجای آورد ومداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار ومحافظان هشیار سپرد ، وازحال ایلگ وتورّد درعرصهٔ ملك بسلطان مسرعان دوانید .

سلطان مهمات آن طرف مهمل فرو گذاشت وچون برق خاطف وریح عاصف سهول وظراب وسهوب و شعاب آن مسافت درنوردید ، و باندك مایه روزگار بغزنه آمد ، وازترکان خلج جمعی بانبوه ولشکری بشکوه جمع کرد ، وچون بحرمواّج وسیل محتّاج ببلخ آمد. جعفرتکین چون دیو ازلاحول گریزان بجانب ترمدبرون شد. سلطان ارسلان جاذب را باده هزارسوار بسرراه اوفرستاد. سباشی تکین چون بکنار جیحون رسید ، آن دیار از غوغا جوشان وخروشان دید . روی بتافت ، وبامرو آمد . تا براه بیابان برود طریق اجتیاز متعذّر بود ، وچاهها مطموم ، و راهها مطموس ، روی با سرخس نهاد . محسن بن طاق ، که امیراغوز بود ، راه برو بگرفت وبممانعت او برخاست. سباشی تکین بروظفر یافت ، اورا بگرفت ، وبدونیم کرد وخلقی ازجانبین هلاك شدند، سباشی تکین مکنت مقام وفرصت استجمام نیافت ، بأبیورد شد وازآنجا بنیشابور رفت وازهر مرحله که رحلت میکرد ارسلان جاذب فرومی آمد ، مانند روزدر عقب شب بود، عاقبت بجانب سیستان برون شد ولشکر برعقب اوپیاپی میرفت، تابحدود جرجان افتاد وخودرا درمیان مخارم وآجام آن نواحی انداخت، و کردان گیلان دست قتل و نهب برو زدند ، ونکایتی عظیم بأصحاب و احزاب اورسانیدند جمعی ازأتباع اودرپناه حمایت و امان شمس المعالی گریختند واو براه دهستان بانسا آمد ، وبقایاء أثقال خویش بعلی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد ، وازجهت ایلگخان بودیعت بسپرد وجمعی از

رجّالهٔ لشکر و بازماندگان حشم درمصاحبت آن روان کرد، و براه بیابان روی بمرو نهاد.

سلطان بانتظار ارسلان جاذب بطوس مقیم بود چون خبر یافت که سُباشی تکین براه بیابان بیرون آمد، برراه مرو نهضت کرد تا پیش او بگیرد، و اورا دردام انتقام کشد چون سلطان برسید او از بیابان گذشته بود، ابوعبدالله الطائی را بالشکرعرب برعقب او روانه کرد، ودرمیان بیابان، که آب جز لعاب شیطان نبود. وسبزی جز درصفحهٔ تیغ نمی‌نمود، شمشیر در حشم او بستند وبرادر اورا با هفت کس از وجوه افراد ورؤس قوّاد او بگرفتند سلطان بفرمود تا [از] تیغ هریك تخت بندی ساختند، و بر کتف او نهاد، و همه را بغزنه بردند تا جهانیان ازشومی شقاق ونقض میثاق ایشان اعتبار گیرند. سُباشی تکین با چند کس معدود جان بتك پای ببردند؛ و ازجیحون بگذشت، و بایلکخان پیوست و ایلکخان جعفرتکین را با شش هزار سوار ببلخ فرستاده بود، تا سلطان را ازقصد سُباشی تکین مشغول می‌دارد وسلطان چون خاطر ازو بپرداخت، عنان برتافت. و ناگاه برایشان تاخت، امیر ابوالمظفّر نصربطرد سواد وحصد فساد ایشان قیام نمود، تاهمگنانرا از عرصهٔ خراسان بیرون کرد.

ایلک ازین غصّه بی آرام شد، بقدرخان ملك ختن فرستاد، و ازومددخواست، دریای حشم ترك بجوش آمد، واز اقصای اماکن ومساکن خویش روی بدو نهادند ولشکرماوراء النهر بجملگی جمع کرد و با پنجاه هزارعنان ازجیحون گذر کرد. مغرور بحول وقدرت قدر خان، وکثرت عدید وبأس شدید. وخبر ورود او بطخارستان بسلطان رسید حالی کوچ کرد و ببلخ رفت، تا مادّهٔ طمع ایشان ازان نواحی منقطع گرداند، وراه زاد وعلوفه[1] برایشان بسته شود، وبترتیب اسباب حرب مشغول گشت

---

۱ ب اصل: علفه.

واز اصناف ترک وخلج وهند وأفغانی وحشم اغوز لشکری فراوان جمع کرد. و برچهارفرسنگی بلخ بپل چرخیان بموضعی فسیح [و] عریض فرو آمد. ایلک با حشم خویش بمحاذات او نزول کرد. آن روز جوانان لشکر چالش میکردند، تا بساط ظلمانی شب گسترده شد، برمیعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند.

سلطان قلب لشکر با امیرنصر برادر خود و والی جوزجان ابونصر فریغونی وابوعبدالله الطائی سپرد، با جمعی ازافراد اکراد، وجنود هنود. وامیرحاجب کبیر آلتون تاش را بمیمنه فرستاد و میسره بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب بپانصد سر فیل استوار کرد. ایلکخان خویشتن در قلب بایستاد، و قدرخان را با لشکرختن برمیمنه بداشت، ومیسره بجعفرتکین سپرد. روی بهم آوردند، جهان ازغریو رعدکوس و نهیب برق شمشیر پرمشعله شد، ازبوارق شمشیر رشاش خون باریدن گرفت. ایلک بانصد غلام ترک پیاده در پیش لشکرسپر کرده بود، که بزخم تیر موی می‌شکافتند بحرحرب در مَوج آمد، و زمین مصاف متزلزل شد، سلطان چون حدّت بأس وشدّت مراس مشاهدات[1] کرد، بر پشته‌ای بر آمد، ودرحضرت باری تعالی بتکفیر یمین وتعفیر جبین بایستاد، وبتضرع تمام بدو پناهید و از ونصرت خواست ونذرها تقدیم کرد، وصدقات را ملتزم شد وپای بر پشت پیل خاصّ آورد، واز نیّتی صافی ویقینی صادق برقلب ایلکخان حمله کرد فیل صاحب رایت ایلک را درربود ودر هوا انداخت و خلقی راز یرپای پست میکرد و بخرطوم از پشت اسب می‌انداخت وبدندان ازهم می‌شکافت. اولیاء دولت سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند، وشمشیر بتضریب خصمان برخاست، وزبان سنان در

١ ـ اصل : فراس مشاهدات (متن ازترجمهٔ یمینی است) .

طعن آمد، لشکر ترک بترک مقام بگفتند وراه هزیمت گرفت ولشکر سلطان ایشان را بقهر وکسر بماوراء النهر انداختند چنانك درخراسان از ایشان نشان نماند.

چون سلطان را این فتح سنی ونجح هنی تمام گشت، و فورت آن مهم و سورت آن ملم فرونشست، عزم مناهضت نواسه شاه مصمم کرد، که یکی بود ازاولاد ملوك هند، وسلطان بعضی ممالك که ازکفار ستده بود بدو سپرده، و زمام آن نواحی بدست امانت او داده، وبرو اعتماد کرده، درین وقت از ربقهٔ دین و خلعت اسلام برون آمده بود و برداء کفر مرتدی شده ومرتد گشته. ازمقام خویش بیك رکضت برسر او تاخت واورا منزعج ومنهرم از آن خطه بیرون انداخت.

واین دو فتح عظیم ودو کار جسیم برهانی ساطع و حجتی قاطع بود برعلوجاه سلطان وکمال اقبال وتأییدالهی ومددقوت سماوی درکنف نصرت ودولت روی بادارالملك غزنه نهاد، والله اعلم بالصواب.

ذکر فتح قلعهٔ بهیم نغرا

سلطان بعدازین دوفتح نامدار برقصد استراحت و نیت استجمام بدارالملك غزنه آمد، تاچند روز جیاد وأنجاد را آسایش دهد پس چون فلك سکون خویش درحرکت دید، وچون ستاره آسایش درسفر یافت وهمگی اوقات اوبرابتناء ذکر جمیل واقتناء اجرجزیل موقوف ومصروف بود وبموجب این قضیت نیت غزوی دیگر مصمم کرد، که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد، وروایات کفر وشرك بدان منتکس ونگونسار شود.

چون ازین سال سنهٔ ....[1] [تسعین] وثلثمایه ربیع الاخر بگذشت، نهضت فرمود، چون بشط ویهند رسید، پال بن اندپال بالشکری فراوان بمقابل

۱ ـ کذا وشاید کلمهٔ سنه، «ستو» بوده است.

آمد، واز آن گاه باز که شهباز صبح از نشمین افق پرواز کرد، تا غراب ظلمت بال بگشاد، آتش محاربت می‌سوخت، تاازتیغ دلیران حقایق‌زمین رنگ شقایق گرفت نزدیك بود، که چشم‌زخمی رسد، و کفّارچیره دست شوند، اماسلطان با خواص غلامان خود حمله کردواقدام کفاراز مواقف خویش زایل‌شد، بیکبار هزیمت شدند و سی سر فیل حصین هیکل کوه صفت دریا گذاراز آن کفّار بدست سلطان افتاد،اعوان اسلام برعقب کفّار می‌رفتند، و ایشان را در متون هضاب و بطون شعاب می‌کشتند. سلطان بنفس خویش درطلب آن‌مخاذیل حرکت فرمود، واز اهل شقاق ونفاق خلقی بسیارر را برزمین انداخت و بپایان قلعهٔ بهیم نَغَرا فرو آمد.وآن قلعه ایست درمیان آبی بسیار بر تُندکوهی رفیع وجائی منیع بنیاد نهاده واهل‌هند آنرا مخزنهٔ صَنَم أعظم ساخته، وقرناً بَعد قرنٍ ذخایروخزاین بروجه تقرّب بآنجا نقل‌کرده، وآنرا سبب نجات ورفع درجات دانسته، ووسیلت قربت وزلفت بحضرت باری‌تعالی ساخته.

سلطان پیرامون آن قلعه فرو گرفت وبدلی قوی وعزمی درست بامحافظهٔ آن قلعه جنگ آغاز نهاد چون آن قوم قوّت مقاومت برحروب وشوکت مساعیرخطوب ندیدند، هَول‌وفزَع مسکهٔ تماسك ایشان بستد، وخَوف ورُعب دل و درون ایشان فراگرفت، وکمند قهر در گردن همه انداخت، تابز نهار آمدند، وبشعارسلطان مجاهرت کردند، و در قلعه بگشادند، وخودرا درخدمت رکاب سلطان درخاك انداختند.سلطان را ازفواید آن قلعه بقعهٔ تمرهٔ غُراب وزبدهٔأحقاب نمود وازذخایروزواهر جواهر وبنات معادن وخزاین چیزی‌یافت، که انامل کتّاب واوارجُ حساب ازحدّ وعدّ آن قاصر وفاتر آید وبا والی جوزجان و خواصّ دراندرون قلعه رفت و حجّاب خود آلتون تاش و آسیغ تیگین بحراست خزاین زر

وسیم نصب کرد، وجمله بر پشت رحال وجمال نقل کرد. آنچه در ضبط کتاب وحساب آمد، هفتاد هزار بار هزار درم شاهی بود و هفتصد هزار وچهار من زرّینه وسیمینه ، وازاصناف جامّهای رومی وچینی وسوسی و دیگر انواع چندان بود ، که پیران دولت ودبیران حضرت ازضبط آن عاجز آمدند. در جملهٔ موجودات یك خانهٔ بزرگ بود از سیم خام ساخته ، سی گزطول و پانزده گز طول ، بتختهاء عریض ترتیب داده ، وبعلاقات محکم کرده ، که جمع وتفریق وطی ونشر وحط ونصب آن آسان بودی ، وشراعی ازدیبا بدوقایمهٔ زرین ودوقایمهٔ سیمین درسر آن کشیده.

سلطان جمعی ثقات ازمعتمدان حضرت بحفظ آن قلعه بازداشت ودر ضمان نصرت وکنف قدرت روی با غزنه نهاد، وچون درمقرّ عزّ و ساحت دولت خویش قرار گرفت ، بفرمود تا در میان سرای اوبساطی بگستردند وازدُرهاء ستاره پیکر ویواقیت نارگون وزمرّدهای آس رنگ وپارهای الماس تمام سنگ بریختند. ووفوداطراف وسفیران أقطارحاضر شدند، وانگشت تعجب دردندان تحیّر گرفتند. رسولان طغان ملك ترك حاضر بودند، همه إقرارواعتراف کردند ، که این جنس درحوصلهٔ ظنون نگنجد ، وخزانهٔ قارون بعشر آن نرسد ، والسلام .

ذکر آل فریغون

ولایت جوزجان درمدّت ملك آل سامان آل فریغون را بود، أباً عَن جَدّ میراث رسیده ، واز سلفی بخلفی منتقل گشته و بعد همم وغور کرم ومکارم شیم ایشان مقصد غرباء وادبای اطراف شده ، وأسعار أشعار دربازار مروّت ایشان رواج یافته ، و فتوّت ایشان بجبر کسیر و فك اسیر متقبّل ومتکفّل گشته وافاضل واماثل جهان رضیع إحسان وربیب إنعام ایشان گشته وابوالحارث احمدبن محمد غرّهٔ دولت وجمال جمله

وطراز حلّهٔ ایشان بود، همتی عالی ونعمتی متوالی و کنفی رحیب ومرتعی خصیب. وامیر سبکتکین کریمهٔ از کرایم او ازبهر پسر خواسته بود، واو درّی یتیم ازبحر جلال ناصر الدین ازبهر پسر خویش ابونصر حاصل کرده، واسباب مواشجت وممازجت میان جانبین مستحکم گشته. چون ابوالحارث وفات یافت، سلطان آن ولایت بر پسر او ابونصر مقرّر داشت، تا در شهور سنهٔ احدی واربعمایه، که ازدار دنیا بدار عقبی رحلت کرد، والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

ذکر القادر بالله واستقرار خلافت بروبعد از طایع وموافقت او با سلطان بهاء الدولة بن عضد الدولة

امیر بهاء الدوله وضیاء الملّة [ابو] نصر بن عضد الدوله بحکم آنك امیر المؤمنین الطایع لله درمهمّات ملك ازمشاورت او عدول می‌جست، و برخلاف موافقت او کارها می‌راند از آن سبب خللها روی می‌نمود، وازهر جانب فتقی حادث می‌شد، همگی همت بر آن گماشت، که ازبهر نصب خلافت وتقلد امانت امامت کسی‌را اختیار کند، که حق آن شغل عظیم وکار جسیم بشناسد، ورعایت مصلحت خاصّ وعامّ واجب داند این فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنهٔ احدی وثمانین وثلثمایه او را ازخلافت خلع کرد، واسباب واموال او با تصرّف گرفت، وببطایح فرستاد والقادر بالله ابوالعباس احمد بن [ابی] اسحق [بن] المقتدر بالله امیر المؤمنین آنجا بود، او را به بغداد خواند وبروبیعت کرد وسدّ ثلمت وقوام امت بمکان او حاصل آمد ودر رمضان این سال او ببغداد رسید، وطبقات مردم بمبایعت او یازیدند و بامانت خلافت او تبرّك وتیمن نمودند واو درمصابّ استحقاق واستیجاب، که ذات شریف او بدان ممتاز بود، درهیچکس از امراء بنی العباس مجتمع نبود واو بسبب قرابت نسبت وانساج لحمت برطایع وخلع او رقّت آورد،

و او را در کنف عاطفت خویش گرفت، و بمجالست و مؤانست خویش مخصوص گردانید ودرحجر انعام واکرام خویش اختصاص داد و نگذاشت که بدو نکبتی و نکایتی رسد، تا روزگاری که مفرّق احباب و ممزّق اصحابست میانشان جمعیّت بتفریق رسانید.

چون منابر بعزّ القادر بالله زیب وزینت گرفت، سلطان آثار مطاوعت دراقتفاء حجت واقتفار محجّت و موقف امامت ظاهر گردانید وامیر المؤمنین القادر بالله مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت عهد با پسر خویش الغالب بالله واشارت بالحاق القاب او بر منابر اسلام بألقاب پدر وسلطان این مثال بامتثال تلقّی کرده، ودر مملکت خویش در ایّام أعیاد وجمعات خطبه باین هر دو لقب منوّر ومزیّن کرد.

اکنون باسر سخن بهاء الدوله و شرح حال او بعد از وفات عضدالدوله رویم.

در کتاب تاجی از تصانیف صابی در وقایع عضدالدوله با پسر عمّ خویش بختیار، تا اورا بدست آورد، وخاطر از کار او بپرداخت، مقامات اوبا ناصرالدین ابو تغلب[1] و آنک ابن الجرّاح او را بفریفت، و بطریق مهادات وملاطفات اورا بدست آورد وبکشت، و سراو پیش عضدالدوله فرستاد [شرح] مستوفی آمده است در اعادت آن افادتی نباشد. پس عضدالدوله در رمضان سنه اثنتین و سبعین و ثلثمایه وفات و در این ایّام برادر او مؤیدالدوله بمحاربت حسام الدوله تاش وفایق ولشکر خراسان مشغول بود، و ابناء دولت و اولیاء حضرت بر پسر او[2] صمصام الدوله وشمس الملّه بیعت کردند، ونطاق مطاوعت ومتابعت او بستند وخلیفه الطایع لله در درحرّاقه بر روی دجله بتعزیت او تجشّم فرمود و عوام بغداد نظارهٔ آن

۱ ـ در ترجمهٔ یمینی: با ابوتغلب بن ناصرالدوله.
۲ ـ یعنی پسر عضدالدوله.

محفل ومجمع بودند.چون طایع نزدیك رسید، صمصام‌الدوله از سرای بیرون دوید ومراسم تواضع و خدمت بجای آورد. چون عزا منقضی شد، بجای پدرنشست و بتدبیرملك ورعایت رعیت مشغول شد .

و ابوالفوارس شیرذیل ،که برادار مهین بود، بکرمان مقیم بود چون خبروفات پدر بدو رسید بفارس آمد وعلی‌بن نصربن هرون وزیر عضدالدوله را بگرفت ، واموال وبقایاء أعمال ،که درتصرّف‌او بود ، بستد، وباهواز آمد وبرادرخویش ابوالحسن احمدبن عضدالدوله را ازان خطه براند وبرفت ودررجب سنة خمس وسبعین وثلثمایه شهر بصره مستخلص کرد وروی ببغداد آورد ، تاجای پدربگیرد. چون خبرقدوم او برسید ، صمصام‌الدوله بحکم کبرسنّ بمداراةو [مجانبت‌جانب][1] مجاراةوتفادی از کراهیّت پیش او باز رفت وندانست‌که نیامی گنجائی دو تیغ ندارد ودو جسم در یك‌مکان صورت نبندد. ابوالفوارس او را بنواخت وغافل گردانید.پس او رابگرفت وچشمهاش داغ کرد وبقلعهٔ‌کیوستان(؟)بجانب عمّان فرستاد وملك مستخلص‌کرد الطایع‌لله او را شرف‌الدوله وزین‌الملّه لقب داد ودوسال پادشاهی‌کرد و در جمادی الاخرة سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایة بمفاجاةفروشد .

و شهنشاه بهاءالدوله وضیاءالملّه ابو نصر بن عضدالدوله ملك بگرفت و در ضبط احوال‌وکفایت امور وسیاست جمهور و تمهیدبساط معدلت وتقریر مصالح مملکت ید بیضا و دم مسیحا نمود و آثار خوب اظهار کرد و جماعتی‌از اتراك بفارس صمصام‌الدوله را از قلعه بیرون آوردند و بر امارت او بیعت بستندواوبر ملك فارس مستولی و به خزانهٔ معمور مستظهر گشت پس همان ترکان برو خروج کردند و

---

۱ ــ اصل . ممارة (متن ازترجمهٔ یمینی است) .

ابوعلی بن ابی‌الفوارس را بیرون آوردند و اورا شمس‌الدوله و قمرالملّه لقب دادند و در مطالبت ملک راه مغالبت پیش گرفتند. صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد و ایشان را بشکست تا خائباً خاسراً با بغداد افتادند و بهاءالدوله مناهضت و مناصبت صمصام‌الدوله پیش گرفت، میانشان بچند موقف حرب افتاد. بصره در ایّام آن فتنه خراب شد و بیشتر نواحی اهواز روی بخرابی نهاد.

پسران بختیار در قلعه‌ای محبوس بودند بناحیت فارس، طایفه‌ای از آحاد اکراد ایشان را از قلعه بیرون آوردند. صمصام‌الدوله بدفع ایشان مشغول شد و با ایشان چند مصاف بداد عاقبت شهید گشت. بهاءالدوله تیغ انتقام با آن طایفه بیرون کشید و همه را از نواحی مملکت خویش بیرون کرد و سردار و امیر ایشان نورالدوله سالار بن بختیار بود و کار او بجائی رسید که بخفارت کاروانها قانع شد. بهاءالدوله لشکری بمواقعهٔ او فرستاد بدرواشهر(؟) بدو رسیدند و اورا هلاک کردند. غلامی از آن بهاءالدوله سر او بتقرّب پیش بهاءالدوله، آورد بهاءالدوله بدان متعض و خشمناک شد، بفرمود تا آن غلام را پوست ازسر تاپای بیرون کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند. وعمیدالجیوش را ببغداد فرستاد تا بتحصیل أموال و مراعاة مصالح آن اعمال قیام نماید عمر او در آن بپایان رسید، وزیرالوزراء قائم‌مقام او شد و در اکتساب خیرات واحتساب مبرّات و دفع ظلمات و رفع رسوم جایره و سدّ أطماع مستأکله بر عمید الجیوش بیفزود و ملک فارس و کرمان با دیگر ممالک بهاءالدوله مضاف شد و نوایر فتنه منطفی گشت و خلایق از مضایق محنت و مفاسد ایّام فترت خلاص یافتند.

و ناحیت کرمان در عهد عضدالدوله، ابوعلی بن الیاس داشت

از قبل سامانیان و پسر خویش الیسع را بسبب خرقی که درو دید و برقی که در شمایل و مخایل او مشاهدت کرد، ببعض قلاع کرمان فرستاد ومدتی محبوس بود جمعی ازجواری وسراری پدرش در آن قلعه مقنعهاء خویش برهم بستندو اورا بروی قلعه فروگذاشتند.

چون لشکریان ازاخلاص پسر آگاه شدند برو جمع آمدند واز تمادی ایام پدر وطول مقاساة او تبرم نمودند. ابوعلی برؤس لشکرو وجوه حشم پیغام داد و ازموجب نفرت ودواعی وحشت استعلام کرد و بتلطف وتألف سخن راند جوابی شافی نیافت وجز نفرت وضجرت حاصل ندید، همه جواب مطلق بازدادند ومفارقت دیار وامصار کرمان وقطع طمع از آن حدود تکلیف کردند. اوچون اصرار و انکار قوم دید جز مداراة و ترک مماراة چارهٔ دیگر ندید ازآنجا راه بخارا پیش گرفت و بسر[۱] بن مهدی و ترمش حاجب پیش پسر بگذاشت تابمدد رأی ایشان کار متمشی شود. چون ابو علی ببخارا رسید درتعهد وتفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغت رفت ودرحضرت ملک ملازم بودم تا در شوال سنهٔ ست و خمسین وثلثمایه سپری شد.

والیسع ملک کرمان بانصرف گرفت وکار او نفاذ یافت واوامر واوامر وزواجر او بامضا پیوست. و برادراو سلیمان بسیرجان مقیم بود وایالت آن طرف بدومفوض. بسر بن مهدی الیسع را برمغالبت او آغالید و گفت پیش از انتظام شمل و استقامت حال او رابدست باید آورد. الیسع برادر را بعارضهٔ مهمی و بهانهٔ مشاورتی از سیرجان بخواند و او بمعاذیر زور و أقاویل غرور تمسک جست، الیسع بدین امتناع دلتنگ شد و بدگمان گشت. روی بمناجزت اوآورد و او را بشکست و اموال ورحال

۱ـ درترجمهٔ یمینی: بشر.

واثقال اوغنیمت گرفت و سلیمان ببخارا رفت والیسع چون بسرحد ولایت فارس رسید طایفهٔ از لشکرعضدالدوله بخدمت اورفتند و نوازش وخلعت یافتند، پس بعضی از آن طایفه بگریختند وبا خدمت عضدالدوله آمدند الیسع بدین سبب درحق بقایاء ایشان بدگمان شد و همه را مُثله کرد. لشکرچون تفاوت حال هردو طرف مشاهده کردند از الیسع دور شدند ونفور وملول گشتند ویک نوبت هزارمرد، وجوه دیلم، ازحشم الیسع جداشدند و بحضرت عضدالدوله پیوستند بناحیت اصطخر، بعد از آن گروه گروه می پیوستند تاعامهٔ لشکر ازوجداشدند و او باخواص ممالیك و حشم خویش با واشهر آمدو مملکت کرمان با تصرّف گرفت و کورتکین بن جستان را بنیابت وخلافت خویش آنجابگذاشت وروی بفارس آورد.

الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل وثقل بخُوس بگذاشت و بر امید استمداد واستنجاد ببخارا رفت و در حضرت ملك در مجلس انس بمرتبت معاشرت ومؤانست مخصوص شد ودر بعضی ایام دراثناء معاشرت که سورت شراب عنان تماسك ازو ستده بود مباسطتی بیش از قدر خویش آغاز کرد و برلفظ راند که اگر دانستمی که همّت آل سامان ازاعانت ملهوف واغاثت مکروب قاصرست وامید مرتجی و ملتجی از حضرت ایشان خائب وکاذب بطرفی دیگر التجاساختمی و ازجانبی دیگر مدد خواستمی. این کلمه مؤثّر آمد او را بگرفتند و بخوارزم فرستادند وابوعلی بن سیمجور بخوس فرستادو رحل و ثقل و حواشی ومواشی و مُخلّفات او بکلّی قبض کرد والیسع را بخوارزم رمدی سخت ظاهر شدکه طاقت مقاسات آن الم نداشت از سر ضجرت و ملالت انگشت فرو کرد وحدقهٔ خویش بیرون کشید وجان در سر آن کارکرد و اولاد و

اعقاب الیاس بعد از آن صحیفهٔ الیاس خواندند. وبعد از آن کرمان جز درخواب ندیدند و ملک کرمان بأسرها بر عضدالدوله قرار گرفت تا بجوار رحمت جبّار رفت و بهاءالدوله وارث ملک شد و آن طرف بعدل وانصاف او آراسته گشت.

چون سلطان ملک سجستان بگرفت و میان او و بهاءالدوله حقّ جوار و قرب دیار ثابت گشت در خطبهٔ کریمهٔ مودّت ورغبت در رغیبهٔ محبّت بسلطان مفاتحات و مخاطبات تقدیم داشت و تحف و مبارّ بسیار چنانک لایق علو همّت وشرف وابوت او بود بحضرت سلطان فرستاد، سلطان درمقابلهٔ آن أضعاف الطاف تقدیم فرمود واسباب مصافات ومبانی موالات میان هردو پادشاه مستحکم شد، هر دو دولت در تشبیك اسباب عصبیت و توشیح دواعی قربت و تشمیر قواعد الفت بمسامیر مصاهرت و مواصلت بوساطت و سفارت بیستادند تا میان این دو پادشاه باتحّاد و اشتباك رسانیدند و فوائد موافقت و عواید معاضدت ایشان بخاصّ وعامّ رسید والله اعلم بالصواب.

ذکر واقعهٔ نارین

سلطان برمقتضی سابقهٔ پدر خویش نشاط جرأت فرمود، بغزوی که طراز دیباچهٔ دیگر مغازی ومقامات باشد وصحایف ایام بذکر آن متحلّی گردد. باانصار حقّ واعوان اسلام که نجوم دین ورجوم شیاطین بودند روی بدیار هند آورد، چون بواسطهٔ دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب کفّار وتنکیس اصنام وتنکیل خاصّ وعامّ دست بر گشاد وعظیم آن مدابیر ومخاذیل را منکوب ومکبوب بدوزخ فرستاد ورذالهٔ اتباع او را چون هبا درمهب صبا آواره ومتفرّق کرد و سالماً غانماً با دارالملک غزنه آمد.

چون ملک هند اثر نکایات رایات سلطان در اقاصی وادانی ولایت خویش مشاهده کرد وعجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان اقارب وزبدهٔ مواکب خویش را بخدمت سلطان فرستاد و تضرّعها کرد و ملتزم جزیت وفدیت شد وسی مربط فیل تقریر کرد که از نخب افیال خویش بخدمت فرستد وموافقهٔ اتاوتی معیّن گردانید که هرسال از مبارّ آن دیار ومتاع آن بقاع بخزانه می فرستد و بر سبیل مناوبت دو هزار مرد بردرگاه قایم میدارد و علی استمرار الایام وتکرر الشهور و الاعوام بدین شریطه وفا نماید و اولاد واعقاب که در در دیار هند بصدد ملک و معرض حکم باشند برین قضیّت روند و این سبب را مطاوع و متابع باشند سلطان از بهر شرف دین و عزّ اسلام بدین مصالحت راضی شد وبتحصیل این اموال معتمدان روان کرد وراه قوافل تجار میان دیار خراسان وهندوستان گشاده شد والله اعلم .

ذکر غزوهٔ غور

سلطان را اتّفاق اندیشهٔ افتاد در دیار غور و از تمرّد سکّان ومکاشرهٔ سکان آن حدود در جوار مملکت و مرکز دائرهٔ ولایت خویش متأنّف و از عیث وفساد و کفر و عناد و ثقل وارصاد ایشان بر قوافل و صادر و وارد غیرت بر نهاد او مستولی شد، عارداشت که فرقه‌ای از دین عاطل و بسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال و مناعت قلال با مصاقبت و مقاربت مستقر سریر ملک بیطالت واستطالت دست بر آرند وراه تعدّی و تطاول سپرند. عزم تأدیب و تعریک ایشان مصمّم کرد و لشکری فراوان از فارس و راجل بدان حدود کشید و آلتون تاش حاجب راکه والی هراة بود و ارسلان جاذب بمقدّمهٔ لشکر روان کرد وایشان در طیّ آن منازل ومراحل بمضیقی رسیدند که جمهوری عامّ

از سپاه غور بحراست آن ثغر موکّل بودند، میان فریقین حربی قایم شد که تیغها جز در قراب رقاب قرار نمی گرفت و خناجر با حناجر مضاربت نمی کرد. خبر بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیک خویش برنشست و بمدد آن جمع شد و آن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور میکرد ، و معاقل و موایل ایشان می ستد تا همگنان را بیچاره و آواره کرد ، و بمستقرّ زعیم و عظیم ایشان ، که بسوری معروف بود راه وصول آسان کرد. در قصبهٔ قبضه[1] ، که بآهنگران معروفست ، جوانب حصار فرا گرفت .

او با ده هزار مردم بیرون آمد ، و برابر سلطان صف کشید ، وابواب احتیاط و اسباب استظهار بمعاقل وثیق و خنادق عمیق باحکام رسانید و تا نیمهٔ روز در مغامست حرب و ممارست طعن و ضرب از جانبین بکوشیدند. سلطان بفرمود، تا برسبیل استدراج واستنزال لشکر پشت فرا داد ، و آن مدابیر بدان خدعه مغرور گشتند ، و از موافقت خویش بامید فرصت غنیمت واغترار بظاهر هزیمت بفضاء صحراء آمدند لشکر سلطان عطفهٔ کردند ، و همه را بر مضاجع قتل در خواب نوشین خوابانید ، وپسر سوری رااسیر گرفت، و اسلحهٔ ایشان بغنیمت بیاوردند و شعار اسلام در آن بقاع و اصقاع ظاهر کرد و ذکر فتح بزرگوار در جهان سایر گشت ، و سلطان بجناح نجاح و پرّ فوز و بال اقبال روی بغزنه آورد .

پسر سوری مذلّت خویش در کمند اسار وربقهٔ خسار مشاهده کرد و استیلاء اسلام برودایع حصار بدید ، نگینی مسموم در انگشتری داشت

۱ـ کلمه در ترجمهٔ یمینی نیست .

از حسرت فرومکید، وجان بمالك سپرد. خسر الدُّنیاو الاخرة ذلك هو الخسران المبین [۱] .

و درسنهٔ احدی‌وار بعمایه‌در خراسان‌عموماً ودر نیشابورخصوصاً قحطی شامل و غلائی نازل حادث‌شد، که کسی را از نا یافت‌قوت قوّت نماند، دانهٔ حبوب بقیمت از دانهٔ مروارید در گذشت‌شکم منعمان‌چون طبل تهی گشت، ومطعوم معدوم‌شد. اهل تمییز از لحوم و شحوم بازار تفزّز وتحرّز نمودند والسلام.

ذکرخانیان‌بعد از معاودت[از] ماوراءالنهر

سلطان یمین‌الدوله بعد ازکشفهٔ حشَم ترك جاسوسان روان‌کرد واز حال ایلک خان و برادر او طُغان خان تجسس و تفحّص نمود طغان خان مَیل بجانب سلطان میکرد، و ثبات بر عهد و میثاقی که با سلطان داشت در سابق‌الایام فرا می‌نمود، و بر زبان رسولان از مکاشفهٔ ایلکخان تبرّا می‌کرد،چون ایلکخان تخلیط برادر مشاهده کرد، وخذلان و عصیان او بشناخت، همّت بر آن مقصور گردانید که اوّل مادّهٔ فتنهٔ او که‌خصم خانگی است منحسم گرداند.بالشکرماوراء‌النهر بعزم مناهضت روی بولایت او نهاد چون ازاُزکند بگذشت، برف بسیار بود، وراه بسته‌شده. باز گشت، تا وقت انکسار هوا و احتباس أنواء وانکشاف شتا و انقطاع سرما.

چون سبـاك ربیع سیم برف در مسامّ زمین گداخت، وهیکل زمین جَوشن یخ بر کشید، و قرطهٔ سبز نبات بپوشید، ایلک بـا سر مصاف و انتصار رفت، و با أنصار خویش روی ببرادر نهاد و از هر یك رسولی بحضرت‌سلطان رسید. سلطان بفرمود تا بزمگاه او بتعبیهٔ خیول

۱ ــ آیهٔ ۱۱ ازسورة ۲۲ (الحج).

وتغشیهٔ فیول بیاراستند، و پیرامن آن بساط دو سماط از ممالیک و غلامان ترک با زینتی تمام بداشت.

وصفت آن مجلس آن بود، که دو هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف کشیدند با جامه‌های ملوّن و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس او بایستادند، با قباهای رنگین، ومناطق مرصّع بجواهر وشمشیرهای مهنّد درغلافهای زر بردوش نهاده، وچهل مربط فیل درمحاذات مجلس او بداشته بغواشی دیباهای رومی و عصابات زربفت و معالیق زر سرخ مرصّع بجواهر ثمین، وپس پشت هر دو سماط هتفصد فیل هیون شکل کوه پیکر شیطان صفت بداشتند، با تجافیف مشهّر و غواشی مصوّر و اسلحهٔ نفیس مسوّر و عامّهٔ سپاه زره‌های داودی پوشیده، وخود فرنگی در سر کشیده و رجّالهٔ لشکر در پیش ایشان سپرها در روی آورده، و تیغها کشیده، وسنانها افراشته ودر پیش مجلس سلطان جمعی حجّاب چون ماه و آفتاب ایستاده ودست بقبضهٔ شمشیر یازیده، و چشم و گوش باشارت او باز بسته رسولانرا بار دادند، تا از هیبت آن موقف با تشویری تمام بخدمت تخت رسیدند، وبشرایط خدمت وفرایض طاعت قیام نمودند. ایشانرا بسرخوان بسرای ضیافت بردند، بهشتی دیدند آراسته با حواض و اطباق زرین وسیمین منضّد، بأوانی مرصّع و صحنهاء فایق وادوات رایق وپیش مسند سلطان طارمی زده والواح وعضادات آن بمسامیر و شفشهای زر استوار کرده، وفرشهای رومی و ابریشمین گسترده ودرصدر مجلس متقّله‌ای نهاده وحواشی آن بخانهای مربّع ومسدّس ومدّور منقسم کرده، هرخانه‌ای بنوعی ازانواع جواهر مشحون کرده، که پرتو نور آن دیده‌هارا تیره و خیره میکرد و باتّفاق گفتند، که هیچ عهد اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و اقیال عرب وررایان هند را مثل این نفایس دست نداده‌است.

است و درحوالی مجلس طبقهای زرین نهاده‌مشحون بمسك أذفر و عنبر أشهب و كافور قیصوری وعودقماری واترجهای[1] مصنوع‌ونارنجهای‌مصبوغ از شمامات و عطر وانواع فواكه وثماریداز زر سرخ ساخته وعناقد لعل وبدخش.

چون شراب حاضر كردند ،جمعی از وشاقان خاصّ چون لؤلؤ مكنون و درّ مخزون شرابی مروّق چون چشم خروس بدور دوستگانی بگردانیدند رسولان مدهوش و مبهوت در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بماندند، اجازت‌مراجعت‌خواستند ، با تشریفات‌شاهانه‌باز گشتند دست مجادلت میان هردو برادر قایم بود ، سلطان كار ایشان بفیصل رسانید ، و مقرّر كرد ، كه هریك تیغ مخاصمت درنیام كنند ،وباولایت خویش قناعت نمایند ، والله‌اعلم .

ذكر فتح قُصْدار

سلطان چون دل از جهت تمرك فارغ كرد ، عزم قصدقُصدار مصمّم كرد، تا باد غرور والی آن بقعه بسقوط تیغ مخروط از دماغ او بیرون كند ، ودیو عشوه‌كه او را وسوسه میدهد بصلیل تیغ هندی در قاروره‌ای‌مقیّد گرداند، و مصاعد قلال جبال او كه موجب تنمّر و سبب تهوّر او گشتست ، بنفخهٔ صورنای وكوس‌چون عهن منفوش وهبای‌منثور برباد راه دهد . ازغزنه كوچ كرد ، براه بُست باوازهٔ عزم هراة نهضت كرد خبر قصد او بجانب هراة منتشرشد ، ناگاه تاختنی بناحیت قُصدار برد ووالی بر بستر خواب پیش ازشروق آفتاب ازدبادب موكب سلطان درحوالی قصر خویش بی آرام شد،مرگ مشاهده كرد ، وبزینهار برون آمد خودرا در سم مركب سلطان انداخت ، وپانزده هزار بار هزاردرم كه از مواجب گذشته برو متوجه‌بود ، ملتزم شد و بعضی‌بنقد اداكرد.

۱ـ اصل : اترنجهای . (متن ازترجمهٔ یمینی است).

سلطان باستیفاء باقی مسلّمان بگماشت ، وپانزده مربط فیل ، که او از بهر ذخیرهٔ ایّام و عمدهٔ اوقات خصام اندوخته بود ، بستد ، و بتجدید منشور ایالت او مثال داد ، و باحصول ارادت وشمول سعادت روی‌باغزنه نهاد ، والسلام .

ذکر هردوشار : ابونصر بن محمدبن‌اسد[1] وپسر او ابومحمد

پادشاهان غرجستان را باصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند ، چنانك خان ترکانرا، ورای هندوانرا وقیصر رومیانرا. وولایت‌غرشستانرا شارابونصر داشت ، تاپسر اوابومحمد بحدّ مردی رسید ، وبقوّت شباب و مساعدت اصحاب واتراب برملك مستولی شد وپدر منزوی گشت ، وملك بکفایت او باز گذاشت، وبمطالعهٔ کتب ومجالس اهل علم‌پرداخت ، وحضرت اومنبع فضل ومستجمع افاضل بود ، وهنروران جهان ومحنت‌زدگان روزگار درگاه او را مقصد امانی وکعبهٔ مطالب ومباغی ساخته بودند وازاقطار و امصار روی فرا اوکرده ، وهمه بنجاح مقصود و رواج مطلوب رسیده ابوعلی سیمجور چون عصیان ملك نوح آغاز کرد ، خواست‌که ازناحیت غرشستان چیزی‌باندبیر خویش گیرد هردوشاردست ردبرروی مراد اوبازنهادند ، وازجهت ولاء آل سامان،که برطاعت‌ایشان نشو ونما یافته بودند و درحجررعایت ایشان روزگار گذاشته ، بخدمت دیگری تن درندادند ، وبوثوق حصانت قلاع ومناعت بقاع خویش‌جواب ابوعلی باز دادند.ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و انیاب دولت بمحاصرهٔایشان فرستاد وآن لشکر کوههای چندکه‌مساوی سما وموازای جَوزابود ، درمسافت آن دیار قطع کردند وازچند مخارم که از سَمّ سیاط وضمّ قماط تنگ‌تربود ، بگذشتند وبا ایشان در چند

---

[1] ـ اصل : ابونصربن راشد.(متن ازترجمهٔ یمینی است).

موقف بمحاربت و مناصبت بیستاد. سرهای بسیار چون برگ از درخت فروریختند، وخونها چون سیل برروی زمین روان گردانیدند وهر دو شار ازمضیقی بمضیقی می‌تاختند، تا بقلعه‌ای ازاقاصی ولایت خویش پناهیدند که درحضیض آن أطناب سحاب کشیده شدی وعُقاب رادر مراقی آن عِقاب بال گسسته گشتی .

ابوالقاسم آن ولایت بگرفت . و خزاین و ودایع و اسباب ایشان درقبضهٔ مراد آورد ، تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد، ابوعلی دل‌مشغول شد ، ابوالقاسم فقیه را باز خواند وهردو شار درزمرهٔ أعوان ناصرالدین بنصرت ملك نوح برخاستند ، واز ابوعلی انتقام کشیدند و او را دشمن کام بدیدند ، وباسر مملکت و ولایت خویش رسیدند ، تا عهد سلطنت یمین‌الدوله سلطان محمود .

وعتبی آورده‌است که‌چون اصحاب اطراف سلطانرا انقیادنمودند، ومنابر بذکرالقاب میمون او بیاراستند مرا برسالت از برای عقد بیعت پیش شار فرستادند. مرا باکرامی تمام تلقی کرد ، درشهور سنهٔ تسع و ثمانین وثلثمایة خطبه و سکّه بنام همایون سلطان مطرّز گردانیدند. برعقب آن خبر رسید ، که ایلگخان ببخارا آمد، وملك ستد ، ومعظم سپاه را در قید اسار وبند خسار کشید ، و بقایای آن قوم آواره و بیچاره شدند ، برجمله پسرشار شاه بخدمت تخت سلطان آمد ، و از تقریب و ترحیب بهرهٔ تمام یافت ، ومدتی ملازم خدمت بود ، ازسرشطارت طبع حرکات نامتناسب می کرد ، و ازسر نخوت پادشاهی ازوسخنهای مکروه حادث می گشت واز جانب سلطان برآن هفَوات إغضامی‌رفت وزلاّت اورا بنظرعفوإغماض می‌نمود دستوری خواست ، سلطان او را بتشریف شاهانه وخلعت گرانمایه روانه کرد ، با نشیمن خود رفت برین جمله

مدّتی بگذشت ، تا سلطان را نیت غزوی خاست،خواست که از أطراف سپاهی جمع کند ،تابمزید قوتی و کثرتی مستظهر گردد مثالی باستدعای شاه شار بفرستاد ، وازوحسن قیام بقضای حقوق انعام واکرام ،که دربارهٔ اوفرموده بود ، توقّع کرد ،دست خذلان دامن ادبار اوبگرفت ، تامعاذیر نامقبول وعلّتهای معلول درمیان نهاد ، تاعصیان اوظاهر شد .

سلطان کار اوفروگذاشت ، و روی بمهمّ خویش آورد ، و ازان سفر برمرکب ظفر باز گشت شاه شار را پیش تخت خواند . و در اثنای آن مثالی که باستدعای او صادر شده بود ، سطری از ایناس وحشت و ازالت عارضهٔ ریبت و بندی از استمالت و استعطاف ایرادکرد ، تاتربیتی که درحق اوفرموده بود ، بیك زلّت باطل نشود . و غرس نعمتی که در حق اونشانده بود ، بیك‌عثرت ازبیخ برنیارد شار،ازآن ملطّفات‌نفورتر شد ، و مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت ، و سلطان امیر حاجب آلتون تاش و ارسلان جاذب را بمناهضت او فرستاد ، ایشان زعیم مرورود را باخود ببردند ، چه اوبرمعاطف آن شعاب ومخارم آن‌هضاب اطلاع داشت وایشان با لشکری که چون زنگ آهن خایند ، و چون مار درمداخل و مخارج و مضایق زمین فرو شوند ، بدان حدود رفتند ، وآن نواحی بستدند ، پدربحکم وقوف برخواتم اعمال وممارست‌شداید ایّام باامان پناهید ، وزنهارطلبید ، و دردّمت رعایت وعنایت حاجب ـ آلتون‌تاش گریخت ، وازعقوق‌پسر مستغاث‌کرد واز حرکات وسکنات اوتبرّا نمود ، و بشفاعت او بحضرت سلطان توسّل ساخت ، تا خلوص اعتقاد خود در موالات عرض داشت واورا باکرام واحترام بهراة آورد ، واورا درضمان امان گرفتند .

وپسر بقلعهٔ که ملجأ ایشان بود ، متحصّن شد، وخزاین وممالیك

و حواشی و مواشی خویش بآنجا نقل کرد. حاجب آلتون تاش و ارسلان جاذب پیرامن حصار او فرو آمدند واوحواشی حصار بمردان کاربیاراست وجنگ درپیوست.

شعر

همه‌سرربض‌قلعه کرد آهن پوش همه‌فصیل درحصن کرد آهن‌خای

لشکر سلطان منجنیقها وعرّادات برجوانب قلعه راست کردند، و یك جانب از دیوار حصار بزمین آوردند رجّالهٔ لشکر چون گوزن بدان دیوارها بردویدند، و دست بتیر وتیغ یازیدند، شاررا چون کار ازدست برفت، مستغاث کرد، وزینهار خواست، تاهگر آبی برخشم آن حشم‌زند و ندانست، که شیر شرزه چون ازحدّت ضراوت چنگال بصید یازید، بی مقصود باز نگرد دد ومار گرزه که ازشدّت حقد آهنگ‌زخم کرد، بی تشفّی دندان برنگیرد و آن فتنه قایم بود، تا او را بدست آوردند، وازقلعه بیرون کشیدند واموال وخزاین اوغارت‌کردند وزیر اورا که جهینهٔ اخبار وحقیبهٔ اسرار بود، بگرفتند وشکنجه برکعب او نهادند، تا ذخایر ودفاین وودایع بدست ایشان باز داد وجریدهٔ بقایای اموال برعمّال عرض کرد وبرتحصیل آن مسلبّان گماشتند، و وجوه ولایت غرش وآن نواحی در مجموع ابوالحسین منیعی بستند، واو را باستخراج آن‌وجوه‌نصب کردند و کوتوالی معتمد برقلعه گماشتند.

از حضرت سلطان باحضار شار مثال رسید، او را باتخته بند بغزنه بردند، غلامی که موکّل او بود، شار را تکلیف کرد، تا نامهٔ بخانهٔ او نویسد او از ضجرت آن تحکّم ازبی‌مبالاتی غلام خیره وطیره شد وبزن اونوشت که ای قحبهٔ نابسامان مگر پنداری، که من از تهتّك تو درفسق وفساد وتفریق مال غافلم، یانمی‌دانم که همواره بفجور وشرب

خمور وتضییع مال من درمصرف هر منکَر ومحظور روزگار میگذرانی وهرروز باحریفی وهرشب باظریفی بمعاشرت ومباشرت مشغولی ، وخانهٔ من بر باد دادی ، و آب روی من بریختی ، اگر باز آیم سزای تو بدهم وجزای تو درکنارت نهم ازین شیوه اطنابی درنامه نوشت وبدست غلام داد.چون نامه بزن رسید ، بیهوش شد ، و شبهت کرد ، که دشمنی تقبیح صورتی کرده است ، یا حاسدی مجال فسادی یافته ، خانه بگذاشت ، و هراسان و بی آرام در گوشه‌ای گریخت ، چون غلام بخانه رسید ، سرای خویش چون قاع صفصف خالی یافت و از کدبانو و خدمتگاران نشان ندید ، حیران فروماند ، و از همسایگان استکشاف حال کرد ایشان از کیفیت نامَه‌ها إخبار کردند ؛ وآن فضایح وقبایح بروخواندند.غلام بمراعات دل زن وتسکین جانب وازاحت خوف واستشعار او مشغول شد وبأمانی بلیغ وضمانی وثیق زن را بخانه آورد. این اضحوکه در خدمت سلطان باز گفتند، ازشطارت شار تبسم کرد.چون شاررا ببارگاه سلطان رسانیدند اورا بتازیانهٔ تأدیب وتعریك مالش دادند و بجایی محبوس کردند و در مواساة و مراعات أوقات و أقوات او وصایت فرمود ، بروجهی که اذن سلطان برو پوشیده باشد ، تا موجب جرأت وجسارت وزعارت اونگردد التماس کرد ،که از غلامان منظور او یکی را پیش او فرستند ، سلطان بفرمود تا ملتمس اوبا سعاف مقرون داشتند وپدراورا از هرات بحضرت سلطان آوردند ، وبنظر احترام ملاحظت فرمود .سلطان أملاك و ضیاع ایشان بنواحی غرشستان بخرید ، و با دیگر ضیاع دیوان سلطنت گرفت وشیخ جلیل[شمس الکفاة احمدبن حسن المیمندی] بمُراعاة جانب شار ابونصرقیام نمود ، ودرکنف رعایت خویش میداشت تا بجوار رحمت حق رسید، ، درشهور سنهٔ ست واربعمایة ، والسلام.

ذکر واقعهٔ ناردین

سلطان یمین الدوله چون نواحی هند بگرفت ، در اقاصی آن ولایت بجایی رسید ، که هرگز رایت اسلام بر آن نواحی طلوع نکرده بود آن بقاع ازظلمت کفر وشرك پاك کرد ، ومشاعل شریعت درآن دیار برافروخت و مساجد و معابد بنا نهاد ، وشعار ایمان ظاهر کرد خواست که از بقایای اعداءدین وعبدهٔ اوثان دمار برآرد ، ومنکران دین را ببرهان قاطع شمشیر مسخر گرداند ، غزاة جنود و کماة اسود خویش راپیش خواند ، و هر یك را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت ، مستظهر بدرع عصمت ومغفر مغفرت و قوام تقوی و عروهٔ وثقی بعنایت ازلی در اواخر خریف روی براه نهاد ، چون بدان حدود رسید ، برفهای عظیم بیفتاد ، وراه بر کوه وهامون بسته شد ، از سرمای سخت جاده ها مطموس شد ، از سرضرورت روی ازان نواحی بتافت و باغزنه آمد ، تاروی بهار پیداشد وغوغای سرما ازبیم خنجر بیدر نشست و هوا معتدل گشت . وچون بحر اخضرجوشان در حرکت آمد ، چون باعداء نزدیك رسید ، لشکر را تعبیه کرد ، میمنه را در اهتمام امیر نصر کرد ، ومیسره را بارسلان جاذب سپرد ، و ابوعبدالله الطائی را بمقدمه در پیش افکند ، وامیر حاجب آلتون تاش را باخواص ممالیك در قلب بداشت .

ملك هند با حشم خویش از نهیب خصمان با پناه کوهی حصین متین نشست وبمخرمی میان دو کوه بلند التجا ساخت ومدخل آن مضیق بفیلان کوه پیکر استوار کرد ، و باقطار دیار خویش نفیر نامه نوشته ، وسوار وپیادهٔ ممالیك خویش بخواند ، وراه مطاولت درپیش نهاد . سلطان سرور بسرّت وغور مکیدت وخدیعت او وقوف یافت ، که ازآن اهمال

آن میخواهد تا مگر ازطول ایّام وامتداد مقام بستوه آیند، وازمقاتلت روی بتابند، رجّالهٔ دیلم وعفاریت‌افغانیان را برایشان آغالید، تابشیب وفراز وپس وپیش ایشان فرا گرفتند، و مغناطیس‌وار بجاذبهٔ قهرایشان را بخودکشیدند. چون ازان مضیق بفضاء صحرا آمدند، چون مرغ در التقاط حبّات ایشانرا بمنقار نقار برمی‌چیدند، تا چند روز بدین صفت بگذاشتند، تا زمرهٔ کفرهٔ او بتمامی مجتمع شدند، وازدیار هند وسند هرکجا نافخ ناری وطالب ثاری بود، روی بدو آورد.

پس آهنگ جنگ آن نهنگ کرد، در مصاف پشت باکوه داد، وسدّی از هیاکل فیلان جنگی درحوالی لشکر کشید، پس آتش حرب سوزان شد، مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سروسینهٔ یکدیگر می‌شکافتند وتیرها وژوپین حلقوم و خرطوم می‌دریدند. آن کافر چون قوّت وشوکت و چیرگی خصم مشاهده کرد، با مشاهیر أنجاد و مساعیر ابطال روی بـا ابوعبدالله الطایی آورد، و از جوانب اورا بزخمهای عنیف فرا گرفتند، واوچون‌فحل مست‌روی‌بایشان نهاد، چون سلطان اورا در مخالب آن محنت بدید، کوکبهٔ ازغلامان خاصّ بنجدهٔ اوفرستاد، تا او را ازدشمنان خلاص دادند، چون غربال همه جسم او چشم شده، چون زره همه‌تن حلقه گشته. سلطان بفرمود تا او را برفیلی نشاندند، تـا از ألم جراحت جوارح نبرد[1] او استراحت راحتی یابد.

شعلهٔ حرب همچنان زبانه می‌زد، تا ایزد تعالی بباد نصرت فرو نشاند وبنفحهٔ نسیم محمودی ذرّات وجود آن مخاذیل اضالیل متفرّق گشت، وأجزای ایشان منثور شد و همه را در اعطاف سهول و جبال و

۱ـ اصل: بنزد. (متن زترجمهٔ یمینی است).

اکناف کهوف و تِلال بفنا رسانیدندند ، و اموال و افیال ایشان بغنیمت بیاوردند ، وخاصّ وعامّ درفواید آن غنایم متساوی شدند ، و بدرجت غنا واستغنا رسیدند وناحیهٔ ناردین درعرصهٔ اسلام افزود .

این غزو در جراید مقامات وتاریخ غزوات سلطان یمین‌الدواله ثبت‌افتاد . واین صنع‌لطیف وعزّ منیف نصیبهٔ ایّام وقرینهٔ اقبال اوآمد. وازبتخانه سنگی منقور بیرون آوردند ، بر کتابهٔ آن ثبت کرده بودند که چهل هزار سالست تا بنای این خانه نهاده‌اند . سلطان تعجیب نمود که‌علماء شریعت وحکماء امّت‌متفق‌اند ، که‌مدّت عمر بنی‌آدم قریب‌هفت هزار سال است.ازاعیان علماء ومشاهیر حکماء استفسار رفت ، همه‌بر آن منکر شدند ، و گفتند : شهادت صخور همه افك وزورست ومنشأغرور .

لشکر اسلام بآن غنایم نامحدود ورغایب نامعدود باغزنه آمدند؛ و سواد عدد سپاه اسلام در میان عدد سیاهان هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد ، چنانك هرجمال و حمال وکناس و نحاس خواجه شدند ، والله اعلم واحکم .

ذکر وقعهٔ تانیسر

بمسامع سلطان إنهاکردند ، که بناحیت تانیسَر[1] ازجنس فیل خاصّ او ، که آنرا صیَلمان خواندندی ، فیلان بسیارند ، ووالی آن بقعه در کفر و کنود غالیست ، نیت آن غزو مقرّرکرد ، تا رایت اسلام افراشته ، واعلام اصنام بقهر آن نگونسار گردد وبالشکری که بأفاویق توفیق و در حجر مجاهدت نما یافته بودند روان شد ، و بیابانهای هایل طی کرد ،که مرغ درهوای آن پربریزد، وستاره درفضای آن راه گم کند که جز باد نگذشته بود ، وجز آفتاب سایه نیفکنده ،نه ازآب خبری ،

۱ــ اصل : تانیشر . (متن‌تصحیح‌قیاسیست) .

و نه ازعمارت اثری .

چون بدان نواحی رسیدند ، درپیش نهری صخّاب وجویی پرآب یافتند ، وکوهی شمّاخ و زمینی سنگلاخ وکافر بدان کوه مستظهر گشته لشکر سلطان بدو معبر از آب گذر کردند ، واز دوجانب با اهل شرك جنگ درپیوستند شب‌هنگام اهل اسلام حمله حمله کردند ، وهمه را در میان آن مخارم ریختند ، وارباب[1] آن حراب وضراب راه گریز گرفتند ، وآن پیلان مزخرف وهیاکل مصفّف بجای بگذاشتند ، فیل بانان سلطان برپی برفتند ، و همه را با مربط حضرت آوردند و چندان خون بریختند ، که آب آن نهر زخّار و آب خون خوار با غزارت .از حکم طهارت بیرون شد ، و مشارب آن بدرشارب حرام گشت ، والله اعلم[1] واحکم .

ذکر خاتمت کارشمس المعالی قابوس ورسیدن ملك او بهمنوچهر بن قابوس رحمهما الله تعالی

شمس المعالی باخصایص مناقب ونفاذ بصیرت او درشت خوی و سایس بود وازخشونت سطوت و مرارت کأس بأس او هیچ کس را ایمنی نه ،بکمترزلّتی عقوبات عنیف کردی و تأدیب وتعریك بشمشیرقاطع و سنان ساطع ،حبس او مطمورهٔ لحد بودی، ازین سبب خلقی بردست او فنا شدند ودلها ازوبرمیدند وسینه‌ها بحقد او آغشته گشتند و زعیم[2] که حاجب اوبود مردی سلیم صدروبی‌غایله بود وازجملهٔ حشم و خدم او بسلامت موصوف ومعروف و اموال اعمال خطّهٔ استراباد بوی سپرده بودند نسبت اختزالی بدو کردند واورابکشتند بسبت قتل اونفرت لشکر زیادت شد،همه دل برخلع ربقهٔ طاعت اونهادند [ومجاهرت بکلمهٔ عصیان

١ــ اصل : ازتاب (متن ازترجمهٔ یمنی است). ٢ــ درترجمهٔ یمینی :نعیم.

و استخلاص نفوس[1] از معرّت] خشونت [جانب او] قراردادند . اودرین میانه ازجرجان بسبب احتدام[2] هواجر بمعسکر چُنَاشك تحویل کرده بود وازاندیشهٔ مفاسد ایشان بی‌خبر،تاشبی پیرامن قصراوفرو گرفتند واسباب ومضارب ومراکب اوغارت کردند .خواصّ حضرت او اورا از مضرّت عدوان ایشان رعایت نمودند .متغلّبان بجرجان رفتند و بتغلّب وتطاول شهر بازدست گرفتند وامیرمنوچهررا ازطبرستان بخواندند و او حادثهٔ پدر ونفاد میکدت متابعت نمود ،تاتدارك آن خلل بکند .

چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید و کارها ازدست اقتدار رفته طبقات ووجوه سپاه بدوپیغام دادند که اگر درعزل وخلع پدر با ماموافقت نمائی همه از رغبتی صادق کمربندیم و مطیع باشیم و اگرنه بردیگری بیعت کنیم امیر منوچهر جز مدارت و مساهلت چاره ندید واندیشید که پردهٔ حشمت دریده شود ومدّه فتنه وفساد متزاید گردد وخانهٔ قدیم ازدست برود،شمس المعالی چون اجتماع کلمهٔ ایشان برعناد واتفاق برنوازع فساد بدانست باخواصّ ممالیك وبقایای اسباب ببسطام تحویل کرد ومنتظرخاتمت کار ومآل حال بنشست چون لشکر ازو خبر یافتند منوچهررا برمحاربت پدر وازعاج او ازآن نواحی تکلیف کردند اوازسرضرورت باایشان برفت وشری بشری دفع کرد وآتشی بآتشی بنشاند چون بنزدیك قابوس رسید بخدمت پدرشتافت وزمین خدمت ببوسید و اشك ازدیده روان کرد وباهم از حدوث آن واقعه بثّ الشکوی و نفثة ـ المصدور آغازیدند .

امیرمنوچهر پدررا گفت :اگراجازت دهی درمدافعت قوم سردربازم و جان نازنین بدل کنم و خود را وقایهٔ ذات و فداء مصالح تو گردانم.

۱ـ دراصل بجای جملهٔ داخل دوقلاب کلمهٔ بسبب آمده است.
۲ـ اصل احتزام . (متن ازترجمهٔ یمینی است).

شمس‌المعالی اورا دلخوشی داد و استعطاف نمود و چشمهایش ببوسید گفت غایت کار و نهایت حال همین خواهد بود وراثت ملك و خانه برتو وقف است واین کاررا درحالت حیاة وبعدازوفات من متعیّن تویی وخاتم ملك بدوسپرد ومقالید خزاین ودفاین بدوتسلیم کرد وبدان مقرّرشدکه شمس‌المعالی درقلعهٔ چناشنك بنشیند و باوراد عبادت مشغول گردد و کارملك وحلّ و عقد بمنوچهر باز گذارد و در عماری بقلعهٔ چناشنك تحویل کرد ،باجمعی ازحواشی‌وخدم که بمصالح اوقایم بودند.

منوچهر بجرجان آمد و بضبط امور و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد مَع هذا آن جمع را ازسابقهٔ زلّت خویش خوف ازعوادی مضرّت وغوایل معرّت قابوس نقصان‌نمی‌پذیرفت وبانواع حیلت ومکیدت بهرمدخل فرورفتند تاخاطر ازکاراوفارغ کردند وبتمنّای‌خود رسیدند وبوفات وفوات روح اوهمداستان وراضی بکشتند تا در مفرش فراش او رفتند وردای ردی از غُرّهٔ غرّای اوبازکشیدند و اورا مرده بدیدند و بمراد خویش رسیدند و از صواعق سیف و بوارق سنان او بیارامیدند واورا درقبّه‌ای‌که بظاهرجرجان براه خراسان ساخته بودند دفن کردند.امیرمنوچهرسه روزبرقاعدهٔ دیلم ماتم‌داشت،آنگاه در منصب امارت آرام گرفت وبیعت لشکرازسر گرفت وقابوس را فراموش کردند.

شعر

کَأن لَم یَکنْ بینَ الحَجون الی الصَفا

اَنیس ولَم یَسمر بمَکّةَ سَامِر[۱]

از دیوان خلافت بامیر منوچهر مثالی رسید بر تعزیه وتولیعه

۱ـ شعر ازعمروبن‌الحارث‌بن مضاض‌بن‌حارث است‌ودر آن‌برخانه‌ان‌اندوه‌خورد ونیز گویند حارث جرهمی‌راست . (نگاه کنید به منینی ج ۲ص ۱۷۹ ومعجم البلدان چاپ‌ج۸مصرص۱۴۰ولسان‌العرب مادهٔ حجن) (ازحاشیهٔ چاپ استانبول) .

خلیفه القادر بالله اورا فلك المعالی لقب داد و بحبل ولاء سلطان اعتصام ساخت و بمتابعت ومشایعت اواستظهار جست و جمعی از معارف حضرت ببارگاه اوفرستاد وبمبارّ موفور و نفایس مذخور و رغایب نامحصور بدو تقرّب نمود و از صدق نیّت و صفای طویّت[۱] اعلام داد. سلطان آن وسایل وذرایع بنظر قبول ملاحظت فرمودومباغی ومراضی اورا بایجاب مقرون داشت وعیارموالات او برمحك اختبار واعتبار زد ومثال داد تا در ولایت خویش خطبه وسکّه بألقاب همایون اومطرّز گرداند و ابومحمد مهرانرا بدین سفارت بدوفرستاد بانوازش وخلعتی تمام. امیرمنوچهر آن مثال مسموع و مقبول داشت و برمقتضی فرمان برمنابر ممالك جرجان وطبرستان وقومس ودامغان شعار دعوت سلطان ظاهر گردانید وپنجاه هزاردینار برسبیل اتاوت ملتزم شد که هرسال بخزانه می‌رساند.

ودروقت نهضت سلطان بغزو ناردین ازولشکر خواست دو هزار مرد از خواص دیلم وخلاصهٔ حشم که در فراز چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاد وچون آثار مساعی اودر حضرت سلطان بموقع احماد رسید وحقوق خدمت متأکّد شد ابوسعد شَوْلَکی رئیس جرجانرا که یگانهٔ روزگار ومقدّم احرار بود بحضرت سلطان فرستاد تا معاقدت مصادقت بمرایر مواصلت مستحکم گرداند واز حجر سلطنت بخطبهٔ کریمه‌ای قیام نماید. سلطان باسعاف سؤال وانجاح مأمول سمح الجنان شد وحق کفاءت فلك المعالی بایجاب پیوست وچون آن بزرگ بحضرت فلك المعالی رسید واهتزاز سلطان در اجابت دعوت وانجاز مطلوب باز گفت فلك المعالی اورا دیگر بار بحضرت سلطان فرستاد وقاضی جرجان را که راوی حدیث وعلاّمهٔ روزگار بود مرافق او گردانید تا باتمام مهمّ

۱- اصل به: طیت. (متن ازترجمهٔ یمینی است).

مواصلت قیام‌نمایند. هردو چون بحضرت رسیدند خدمت بجای آوردند وبتنجیز وعده وتأکید عقد نکاح مطالبت کردند سلطان شیطان غیرت‌را باعقال‌حکم شریعت‌ببست وکریمه‌ای که‌جگر گوشهٔ او بود وفریده‌ای که زهرهٔ آسمان سلطنت بود بفلك المعالی داد.

ودرمجلس ابن‌عقد ازلطافت وبشائر استبشار ونفایس تحف‌چندان بودکه تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد ورسولان بحصول مقصود ووصول مطلوب بازگشتند وفلك المعالی حملی روان‌کردکه ذکر علوّ همت وغزارت کرم او درجهان سایر شد واز ارکان دولت وابناء حضرت هیچ‌کس از الطاف برّ وعواید کرم او بی‌نصیب نماند وسلطان خدمات‌او بانواع صنایع وابواب مکارم مقابل‌کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات‌اوقیام نمود وافراد قوّاد وآحاد اجناد اورابتشریفهای‌سنی وخلعتهای‌نفیس تعهد وتفقّد نمود ودر صحبت دُرّ صدف‌ملك ویا قوت شرف سلطنت مالی روان کردکه درمجموع اقلام کتّاب ومعلوم افهام حساب نگنجد.

چون‌کارفلك المعالی بمظاهرت از مصاهرت ووسیلت آن قوام گرفت بتدبیر کار لشکر وانتقام از جمعی‌که در خون پدرش قیام نموده بودند اقدام‌نمود وبوجوه حیل وانواع علل‌سلك جمعیت وموافقت‌ایشان بشکست وهمه را بقتل آورد وپسر خرکاش[1] که خویش‌عاق ومایهٔ شقاق بود از میان برکران گریخت ودر جهان آواره شد وکس از وی نشان نیافت.وازجملهٔ جالبان‌ضرّ ابوالقسم جعدی‌بودصاحب جیش‌شمس‌المعالی بسرحدّ ولایت میان خوف ورجاء بنشست منتظر طوارق بلا و صواعق عنا.فلك المعالی نظر ازو بینداخت وطریقهٔ امهال واهمال سپرد وباغلوطهٔ

۱ــاصل :خر کاس.(متن ازترجمهٔ یمینی وتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیارست) .

تغافل وتهاون او را مغرور گردانید وبدواعی تطمیع وترغیب بدام انتقام کشید ودر محتبس طلب قصاص بازداشت وراه خلاص او بر بست اما هر کاری را وقتی معین وغایتی محدود وامدی معلوم مقدرست ودر تدارک آن حال تعجیل وتأجیل نامتصور. ابوالقسم بحیلتی ازحبس فلک‌المعالی بگریخت ودر اقطار جهان‌ازطرفی بطرفی تردد میکرد تا بنیشابور بحضرت سلطان آمد وبذمت او ملتجی شد، پنداشت که باتشاج ذات البین واتحاد مصالح جانبین سلامت خواهد یافت سلطان او را بند برنهاد وبمنوچهر فرستاد تا براه یاران برفت والسلم.

ذکر مجدالدولة بن فخرالدولة

چون فخرالدوله بسرای آخرت تحویل کرد لشکر بر امارت پسر او مجدالدولة بیعت کردند ومادر اوخواهر اصفهبد پریم بود متعضد بکثرت اقارب وشوکت عشایر واز سر تحکم وتغلب در حل وعقد وامر و نهی با لشکر دیلم سخن میراند میان او ومادر بدین سبب وحشت افتاد. مادر کس فرستاد وبدر بن حسنویه را بخواند وری بتصرف گرفت و دست نواب پسر کوتاه کرد.بدین‌سبب مناوشات بسیار رفت وباراقت دماء وفتنه وغوغا کشید وحشم دیلم واهل ری بی‌طاقت‌شدند وازنوایر آن‌فتن‌ودوایر آن محن طبقات لشکر بفنا رسیدند تا ولایت ری روی بخرابی آورد ومردم متفرق شدند مجدالدوله از احتدام آن فتنه وایقاد شرر آن شر ملول گشت ونفور شد از امارت اعراض کرد واز معرض عقوق برخاست وهواء نفس در طاعت او مقهور گردانید وخلایق را از ورطهٔ آن محنت برهانید وبمطالعهٔ کتب ومنادمت دوات وقلم اشتغال نمود.

برادرش شمس‌الدوله ولایت همدان وقرمیسین تا حدود بغداد در تصرف داشت وبدر بن حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار وتجمل

فراوان جمع کرد ودر وجوه صلات وابواب مروّات صرف وخرج کرد وابن پولاد همچنین در ایام آل بویه مجالی عظیم یافت وکار اودرجاه ورفعت بدان رسید که صنادید دیلم ومشاهیر کرد وعرب درزمرهٔ حشم او جمع آمدند، او بمجدالدولة ومادرش که کافلهٔ ملك بود نامهٔ نوشت وقزوین باقطاع خواست تا محصول آن برلشکر صرف کند، بمهمّات ملك وممانعت دشمن از حوزهٔ دولت قیام نماید. ایشان بحکم تفلّص عذری پیش نهادند واو برایشان عاصی شد وبرحدود ریّ می‌تاخت وغارت می کرد بدین سبب راهها بسته شد ومادهٔ أقوات وغلاّت منقطع گشت .

مجدالدوله ومادرش این شکایت باصفهبد پریم نوشتند وازو مدد خواستند. او باحشری تمام ازسپاه جیل بیامد وبکرات باپسر پولاد مصاف داد وازجانبین خلایق بسیارهلاك شدند پسر پولاد رازخمی رسید، باز گشت وبجانب دامغان بیرون شد وآنجا بمرمت حال ومعالجت جراحات توقف کرد وازفلك‌المعالی مدد خواست تاری از بهر وی مستخلص کند وخطبه و سکه واتاوی معین برسبیل مسانهه مسلّم دارد. اودو هزار مرد گزیده مدد فرستاد. پسر پولاد باآن لشکر بدر ریّ رفت ودست نهب وغارت دراز کرد ولشکر دیلم از آن سبب در بلای عظیم وغلای شنیع افتادند وبا مجدالدوله وکافلهٔ ملك باضطرار رسیدند. اورا استمالت کردند واصفهان بدودادند. اودست ازعیث وفساد بداشت وبیارامیدوسپاه‌را باجادّهٔ سداد ورشاد آورد ومادّهٔ شطط وخلاف منقطع گردانید، درسنهٔ سبع واربعمایهٔ باصفهان رفت وشعار دعوت مجدالدوله ظاهر میداشت .

نصربن الحسن بن فیروزان از بیار و جومند روی به ریّ آورد واز خوف مکیدت قابوس ونکایت لشکراوبراه بیابان بیامد چون بهریّ رسید مدّت دوسال بحرمتی هرچه تمامتر درمیان ری مرجوع الیه

بود، درمهمات دولت، موثوق علیه در رأی وتدبیر وتقدیم وتأخیر. پس سبب زلّتی اورابگرفتند وبقلعهٔ اُستُونَاوَند فرستادند. مدّتی آنجا محصور ومأسور بود تا رقم عفو برزلت اوکشیدند واورا بامیان ملك آوردند.

درین ایّام که مجدالدوله انزوا کرده بود و از ریاست بدراست گردانیده وحشم دیلم لجام طاعت از سر کشیده ودست تطاول و تعدّی برآورده هرکس هرچه میخواست از قتل و نهب و غارت میکرد مگر کسی که بسبب تقوی وخوف عقبی منزجر و مرتدع گشتی. نصر بتأدیب وتعریك همه قیام نمود وجمعی‌را بقتل آورد و خلقی آواره گردانید که ایشان یدواحدة شدند وبر نصر هجوم کردند وپیرامن سرای اوفرو گرفتند. اوباخواص خویش یك زمان بمدافعت ایشان بیستاد عاقبت هزیمت شد واسباب وتجمل خویش بایشان باز گذاشت ودرخناق آن محنت اضطراب میکرد تاسپری شد والسلام.

ذکر بهاءالدوله ومآل کاراو

چون ولایت سجستان سلطان‌را مسلم شد بهاءالدوله رغبت موالاة وخطبت مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که میان هردو مملکت و قُرب داری که میان هردو ولایت بود همواره سبیل مکاتبات ومخاطبات مسلوك میداشت ورای سلطان رابحکم شرف ابوّات و خصایص ذات او آن تودّد ومحبت موافق می‌آمد وبحکم کفاءت ملك وعلوّ شرف هردو خانه میان ایشان درمواصله سخن رفت ودرین باب سفیران درمیان آمدند ودلها برمودّت قرار گرفت ونیتها دراتحاد صافی شد.

سلطان میخواست که آن موالات بمجاهرت رسد و این مصافات بمصاهرت پیوندد. قاضی اباعمرو بسطامی که شیخ اهل‌حدیث بودبه نیشابور ووجاهت قدرونباهت ذکر و رزانت رای و فطانت علم او در اقطار جهان

سایر و منتشر بدین سفارت بفارس فرستاد. بهاءالدوله در اجلال و اکرام او آنچه لایق بود تقدیم داشت، متعاقب وصول او بهاءالدوله را عارضهٔ حادث شد و آن مهم در تعویق افتاد و نیز فخرالدوله که عمّ و قایم مقام پدر و حاکم دودمان و بزرگ خاندان بود ببغداد مقیم بود و بی‌مشورت او اِتمام آن کار نامتصوّر قاضی را ببغداد فرستاد تا آن مفاوضة بمسامع او رساند و رضای او درین قضیت حاصل کند. چون او از بغداد باز گشت بهاءالدوله جهان خالی کرده بود و وفات یافته، پسر او ابوشجاع قایم مقام پدر شده و از سریر خلافت بتقریر منصب او مثال صادر گشته، او را سلطان‌الدوله لقب داده و لشکر سر بر خط مطاوعت او نهاده و بحکم آنك مخاطب در آن رسالت پدر بود جواب او بوجه نتوانست داد، اما قاضی را باکرام تمام باز گردانید و در هواخواهی سلطان و مخالصت مراسلتی مشبع و مکاتبتی مستوفی اصدار کرد. امیر ابوالفوارس برادر او بکرمان مقیم بود و مابین هردو برادر مفاتحهٔ مشاحتی ظاهر شده. سلطان‌الدوله بمدافعت او لشکری بکرمان فرستاد تا آن ولایت از دست او انتزاع نماید مصاف دادند لشکر ابوالفوارس شکسته شد و او بقصد خدمت سلطان بسجستان رفت. سلطان بزبان نوّاب امیر نصر بن ناصرالدین بدو پیغام داد تا مقدم او مکرم دارد و اِقامت اُنزال و مراعاة حشم او و تنوّق و تکلف واجب بیند و ده هزار دینار ترتیب دهد و بدو فرستد. امیر نصر در تقدیم ابواب اکرام بغایتی رسانید که جهانیان تعجب نمودند که مثل آن بذل و سخاوت از ابر و دریا مستغرب بودست، علی الخصوص از همت و مروّت بشر.

چون بحضرت سلطان رسید باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت فرمود و از زر و سیم و خیل و انعام چندانك در وهم نگنجد و در همت بشریت نیاید، مگر در همت شاهان انعام کرد. سه ماه ملازم حضرت

سلطان بود، ازفرزندان صلبی گرامی‌تر وازبرادران نسبی عزیزتر بعد از سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد و لشکرخواست سلطان بخزاین بسیار وساز وسلاح فراوان مراعات کرد وابوسعیدطایی راکه ازافاضل کتّاب ومعارف حساب بود درخدمت او روان گردانید.

امیر ابوالفوارس باآن سپاه بکرمان شد، ولشکری که آنجامقیم بود چون‌دانستند، که‌طاقت مقاومت ندارند، ازپیش برخاستند واو درمملکت خویش برقاعده متمکّن بنشست و ابوسعیدبعداز انتظام حال واستقرار کار او باسپاه خود باز گشت‌وازبهر مراقبت ومحافظت‌حرمت‌سلطان کس تعرض او نرسانید، تا سلطان‌عزم‌غزنه کردومهابت‌رایت‌اودورافتاد، امیرابوالفوارس بی‌ظهیرو نجیر بماند. سلطان‌الدوله بازلشکرفرستاد واو راشکسته بهمدان گریزانیدپیش‌شمس‌الدوله و او باهتمام مناظم احوال واغتنام قیام بمصالح اومبالغت نمودویکچندپیش‌اومقیم‌بود بعدازآن بخیالی ازومتنفّر ومتبرّم شد باندیشهٔ آنکه‌ازجانب‌شمس‌الدوله با اوغدری خواهدرفت‌واورا گرفته بسلطان‌الدوله خواهدسپرد، بدین‌سبب ازهمدان ببغدادرفت وبقیت سال‌او بمواضع خود بیایدوالله‌اعلم‌واحکم.

ذکر ایلکخان‌و عاقبت کار او

ایلکخان چون ازهزیمت بلخ‌باولایت‌خویش رفت وبرغصهٔ آن‌وهن متلهّف ودر اضطراب آن‌عجز متأسف‌شدبا برادرخودطغان خان‌برقعوداو ازنصرت عتاب میکردوبقدرخان استعانت می‌فرستاد و تقدیرآسمانی‌بااو معاندت‌می‌نمود تا از این‌غصه‌در فراش مرگ‌افتاد وازدنیی بعقبی رحلت کردوچون‌حرص‌خودبطعمهٔ‌خاک‌سیر گشت همت‌اوکه با فلک‌تدویروچرخ اثیر برابری‌می‌کرد بدست قضا وقدرزبون شد و وفات او در سنهٔ ثلاث و اربعمایة‌بود.

برادرش طغان خان بر ملك ماوراءالنهر مستولی شد و باسلطان طریق مهادات و مهادنت پیش گرفت و جرایم برادر را باخلاص تودّد و ایثار تقرّب تلافی نمود.

و از جانب ختای لشکری با صد هزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام خروج کردند. طغان خان از اطراف ممالك اسلام بمدافعت ایشان بلشکر مددخواست، صد هزار مرد بر و جمع شد و در دلهای اهل اسلام رُعبی قوی حادث شد و هول و فزع درضمایر متمکّن گشت. طغان خان با آن گروه روان شد و دل بر استقبال أجَل قرار گرفت و چندروز درمقاحم و مبارك آن مَعَارك از لطمهٔ حدود ظُباة و خدود کُمات و صدمهٔ خناجر غواة آن عراة و زحمت آن مناصل انجاد بر مفاصل آن أوغاد و لمع بوارق سیوف و خطب صواعق حتوف باران خون چون نزول انواء و ذؤب انداء میچکید، تا یك روز آتش حرب بالا گرفت اولیاء دین ازوقت لمعهٔ فلق تا گاه مسقط شفق درطلایع مرگ در تکاپوی بودند، ناگاه ازمهبّ لطف ذی الجلال نسیم نصرت بوزید و گروهی انبوه از مَرَدَهٔ کفّار را برفضاء آن مصاف برزمین انداختند. سرها وداع تن کرده و جانها ازقالب مفارقت نموده و غراب تیغها ازجیفهٔ کفّار محتظی گشته و ضباع و سباع ازرخص آن مراتع بفراخی رسیده و چندین هزار برده ازذَرَاری و جواری بدست اهل اسلام افتاد و ازمواشی و غنایم اغنام چندانك محاسب از حصر آن عاجز آید و بقایاء آن مدابیر برمیدند و راه هزیمت گرفتند و بشارت این فتح عظیم و نجح جسیم بجملگی دیار اهل اسلام برسید و دلها بیارامید و جانها بیاسود.

و بر عقب این فتح طُغان خان راعمر بآخر رسید و روح او بفردوس اعلی پیوست و ملك بر برادر او که در تقوی و رای و کفایت موافق سیرت و مطابق سریرت او بود قرار گرفت و برقضیّت موافقتی که طغان خان را باسلطان

رفت، سوابق مصافات او بلواحق مؤاخات وموالات معمور گردانید و در عهد ایلگخان سلطان عقیله‌ای از مخدرات اولاد او از بهر امیر ابوسعید مسعود نامزد کرده بود، درین ایام سفیران باتمام آن وصلت وساطت کردند و از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن درّهٔ یتیمه برفتند تاآن ودیعت بمصبّ استحقاق رسانید وجمهوری از مشاهیر علماء وأئمّه درخدمت مهد او ببلخ آمدند و آن ودیعت بازسپردند بامحمولات و اموالی که داشتند. ببلخ این ولیمه وزفاف این کریمه تمام شد.

سلطان بفرمود تا پیش از وصول در بلخ آذین بستند وشهر بیاراستند واز هر انواع تجهیز وتزیین هیچ باقی نگذاشتند. سلطان هراة بدو داد و اورا درسنهٔ ثمان واربعمایه روان کرد و او بهراة آمدو آیین داد وعدل پیش گرفت.

وابو احمد محمد بن یمین الدوله را ازعقایل اولاد ابو نصر فریغونی کریمه‌ای از بهر او بخواست وأعمال جوزجان بدو داد وپسر مهران را بوزارت او معیّن کرد و رعایاء آن بقعه رادلها بر مهر او قرار گرفت والله اعلم بالصواب.

ذکر [ماموون] خوارزمشاه وخاتمت کار او ورسیدن ملک بسلطان محمود

چون ملکِ مَلِكِ خوارزم مأمون، بپسر او [ابو الحسن] علی رسید ولایت خوارزم وجرجانیه اورا مسلّم شد، خواهر سلطان راخطبه کرد واسباب قرابت، مؤکّد گشت و این قاعده تاآخر عهد او ممهّد بود، بعد ازانقراض عمر او برادر او [ابو العباس] مأمون بن مأمون بجای او بنشست وبسلطان فرستاد و منکوحهٔ برادر را خُطبه کرد، سلطان ملتمس او باجابت مقرون داشت، و حال هردو دولت در اشتراك و اشتباك منتظم شدند، تا

سلطان ازو التماس کرد که در ممالك خویش خطبه وسکّه بنام او کند او ازین تحکّم سر بپیچید و اباء والتوا و استکبار پیش گرفت، رسول باخدمت سلطان آمد و آنچه مشافهه شنیده بود ومعاینه دیده باز راند. اهل خوارزم هراسان شدند و مقدم همه ینالتکین[1] بود، صاحب جیش مأمون بتدبیر کار او مشغول شدند و بحیلت وغیلت بدان رسانیدند، که روزی ناگاه بعادت سلام بخدمت او رفتند، ودرحال خبر وفات او از اندرون به بیرون آمد و حقیقت حال معلوم نشد، که چگونه افتاد. آنگاه جمله بر بیعت پسر او مجتمع شدند، و او رابجای پدر بنشاندند، دانستند که سلطان ازین حادثه ممتعض شود، و انتقام این جریمه بخواهد، با یکدیگر بمخالفت سلطان اتفاق کردند، و بعهود ومواثیق استظهار بستند، که اگر [از] جانب سلطان قصدی رود، همه یدٌ واحدة باشند، و بجواب او قیام نمایند

همانا این کلمه تلقین دولت سلطان بود، وموجب این عزیمت سعادت ایام او، تا بوسیلت آن مخالفت آن ممالك در مملکت او افزاید، و با دیگر ولایات مضاف گردد.

سلطان بالشکری تمام بخوارزم رفت، وینالتکین[1] بر طلیعهٔ سلطان شبیخون آورد. خبر ایشان بسلطان رسید، بالشکری تمام روی بایشان نهاد وازوقت طلوع لواء صبح تا استواء آفتاب میان ایشان مناجزت رفت، خوارزمیان بر امید ظفر و نصرة پای بیفشردند، چون بوقت زوال رسید، از صدمهٔ خیول وحملهٔ فیول خلقی تمام ازخوارزمیان در آن رزم بی‌جان شدند وباقی روی بهزیمت آوردند، ودرمیان بیشهاء ساحل جیحون متفرّق شده، وقرب پنج هزار آدمی اسیر گشته.

ینالتکین[1] جهد کرد، تامگر ازجیحون بگذرد، وجان برون برد

۱ــ اصل، نیالتکین. (متن ازترجمهٔ یمینی است).

و ندانست که غادر را در شش درهٔ غدر راه خلاص بسته است ، و مخرج و مخلص نجات مسدود، چون در کشتی نشست [با] دیگری بسببی خصومتی میکرد میانشان بمجادله کشید او ینالتگین رابیست ، ومقود کشتی بدست ملاّح داد ، تا او رابلشکر سلطان سپرد. سلطان اورا بادیگر اُسرا پیش خواند وازموجب جرأت برولی نعمت سؤال کرد چون دانست که خلاص نخواهد یافت جوابهای سخت دادو باقی اسیران سردرپیش انداختند ، وازتشویر و خجالت جواب ندادند سلطان بفرمود ، تا برابر مدفن مأمون درختها فرو بردند ، وهمه را بردرخت کشیدند و بقایاء اسیران رادرسلاسل و اغلال کشیده ، بغزنه فرستاد بعد ازمدتی درزمرهٔ مستخدمان دولت بدیار هند فرستاد وخوارزم بحاجب کبیر آلتونتاش داد، تابقایاء اهل فساد راتتبع کرد، وهمه را ازبیخ بر کند ، و کارولایت خوارزم نظام والتیام یافت ، والله اعلم.

ذکر فتح مَهَرّه وقِنَّوْج

چون سلطان ازمهم خوارزم فارغ شد ،و آن ولایت با دیگر ممالك او مضاف گشت ، خواست تا آخر سال آسایشی دهد ، برجانب بُست حرکت فرمود چون آفتاب بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و بنقطهٔ اعتدال رسد جهان ازو زیب و زینت گیرد .چون ببُست رسید ، بمطالعهٔ أعمال واحوال رعیت مشغول شد اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت، وراه دور گشته و اغلب بلادهند در دیاراسلام افزوده ، وهمه بشعاردولت حق آراسته شده و تابدان حدود بیابانهای دوردست بود، که مرغ درهواء آن نپریدی، وباد درفضاء آن گم شدی .

درین ایّام قریب بیست هزار مرد ار مطوّعهٔ اسلام از اقصای ماوراءالنهر آمده بودند ، و منتظر ایّام حرکت سلطان نشسته، وشمشیرها کشیده ودواعی همت وبواعث نهمت ایشان محرّك عزم و محرّض قصد

سلطان‌شد،خواست تا با آن حشر بناحیت قِنَّوج رود ، واین ناحیتی است که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه بر آن بقعه دست نیافت،مگر گشتاسب که زعیم ملوک وسر پادشاهان بود وازغزنه تا آن نواحی سه ماهه راه بود سلطان بعد از استخارت عزیمت بر آن مصمم کرد ، وازلذّت خواب وقرار مفارقت نمود و با این جمّ غفیر وجمع کثیر ازسر شوق سعادت فرورفت ،وازرودهای سیحون وجیلم وچندراهه وایراهه وبَیْت هَرَز وشَتَلَدر گذر کرد و ازاین غمرات بسلامت بیرون افتاد واین رودخانهای عظیم است، که سنگهای گران بگرداند ، او از مضارّ آن معابر مصون ماند وهر کجا برسید رسولان باستقبال آمدند .چون بحدود کشمیر رسید،جَنْکی بن سَمَّهی که صاحب درب کشمیر بود ، بخدمت پیوست ، ودانست، که با إفراط بأس وهیبت تیغ اوجز اسلام واستسلام چاره‌ای نیست.وکمر بندگی برمیان بست وبقلاوزی بمقدمهٔ لشکر میرفت وادی بعد ازوادی میگذاشت وهرشب پیش از نعرهٔ خروس غوغاء کوس برخاستی و ازحرکت سپاه زمین متزلزل شدی تا بیستم رجب سنهٔ تسع و اربعمایه ماء جَوْن راپس پشت گذاشته بودندونواحی قلاع وصیاصی آن دیار در قبضهٔ مراد آورده تا بقلعهٔ بَرْنَه از ولایت هَرْدَب رسیدند.

و اوشاهی سترگ بالشکری بزرگ بود،چون بر کثرت أنصار اسلام اطّلاع یافت ودریای لشکر در موج دید باقرب دوهزارسوار بیرون آمدو بشعار دعوت اسلام تظاهر نمود و از آنجا بقلعهٔ کلچند رفتند،واوازجملهٔ فراعنهٔ شیاطین ورؤس ملاعین بود وببسطت ملک وهیبت حکم از جملهٔ پادشاهان استغنا یافته و کس را بروفرصت تغلّب نبوده و بعزّت حال و کثرت مال وقوّت افیال وشوکت رجال ومناعت منازل وحصانت معاقل ازطوارق

ایّام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده .

چون سلطان آهنگ مجاهدت او کرد اسباب حشم و خیول و فیول ترتیب داد مستظهر بیشهٔ که شعلهٔ آفتاب را در منابت آن راه نبودی و سوزن از اوراق و اغصان آن بزمین نرسیدی، سلطان طلایع خویش را فرمود تا خود را در میان آن بیشَها انداختند، از بالاء قلعه راهی بیافتند. چون دریای اخضر در سر کفار افتادند و شمشیرها در ایشان گشادند و خلقی را در زمین انداختند آن مخاذیل از آن حالت تعجّب نمودند با یکدیگر می گفتند : این طایفه از جنس انس و زمرهٔ بشر خارج اند تیغها که صخرهٔ صمّا میگذارد و از برق خاطف می گذرد بر فرق ایشان کارگر نمی آید و از مناکب ایشان تنکّب می جوید، مگر نشان خذلانست یّا ادباری روی نموده و باتفاق خود را در میان آب انداختند تا بعضی بتیغ در آمدند و برخی در آب غرق شدند پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک شدند و رفیق فریق دوزخ گشت و از غنایم ایشان صد و هفتاد و پنج سر فیل با انواع غنایم و أثقال بسلطان رسید .

از آنجا بشهری رفت که مُتعبّد اهل هند بود. چون آنجا رسید شهری دید از غرایب مبانی و عجایب مغانی که عقول حکایت آن مقبول ندارد قواعد آن بر تلّی بلند استوار نهاده دیوار آن از سنگهای عظیم بر آورده و بر حوالی جوانب آن هزار قصر از سنگ رخام و مرمر بنیاد نهاده و آنرا بتخانه ساخته و بمسامیر آهنین محکم کرده و در واسطهٔ شهر خانه عالی تر از همه ساخته که أقلام کُتّاب و خامَهاء نقّاشان از تحسین و تزیین نقوش آن عاجز آیند و بغایت تأنّق و تنوّق آن رسیده . در نامهٔ که سلطان از آن نوشته بود نمود که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند صد هزار بار هزار دینار بر آن خرج و صرف شود و در مدّت دویست سال بر دست استادان چابک دست و درّسامان حاذق با تمام نرسد و در جملهٔ أصنام پنج صَنَم

بود از زر سرخ ساخته بمقدار پنج گز ارتفاع قامت او ودو یاقوت آبدار آتش بار درچشمها ترکیب کرده که اگر سلطان در بازار عرض یافتی به پنجاه هزار دینار مسترخص دیدی و برغبتی تمام بخریدی و بر صنمی دیگر پارهٔ یاقوت آبدار بود بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و ازدو پای صنم چهار هزارصد مثقال زر بوزن آمده بود وصد پاره صنمهای سیمین افزون بودند سلطان بفرمود تا بت خانه را آتش درزدند و ابنیهٔ آن خراب کردند .

واز آنجا بعزم قِنَّوْج بگذشت و بتصحیف آن فال گرفت ومعظم سپاه را با پس گذاشت تا چیپال رای قِنَّوْج چون خفّت أعوان سلطان بیند ثبات نماید و هزیمت عار دارد چه ازمقدّم ملوك هند بود وهمه فرمان اورا منقاد ، ودرین مسافت بهر بُقعه که رسیدی وهر قلعه که دیدی بستدی و خراج کردی تا ثامن شعبان بقنوج رسید. رای چیپال از پیش برخاست واز آب گنگ گذر کرد که بزعم اهل هند عزّت و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمهٔ خُلد شناسند ومرده را چون بسوزانند در آن آب پاشند وآنرا از حَسَنات وطُهرهٔ آثام وسیّئات اودانند و از مواضع دور براهمه بیایند وخودرا در آن آب سوزانند وآنرا سبب نجات و رفع درجات خود شناسند .

سلطان در حدود قنّوج هفت پاره قلعهٔ عالی دید بر کنار آب گنگ نهاده وقرب ده هزار بتخانه درین قلاع ورباع بنا کرده و اهل هند نسبت بدّو آن بسیصد وچهارصد هزار سال کرده‌اند وبر آن اعتقاد نشو و نما یافته و بتقلید عقاید ایشان بر آن مستمرّ گشته معظم قوم ازخوف لشکر سلطان أوطان باز گذاشته بودند. سلطان دریك روز قلاع هفت گانه بستدو غارت کرد و از آنجا بقلعهٔ مُنج که قلعهٔ براهمه خوانند تاختن کرد اهل آن قلعه بمقاومت مبادرت نمودند، چون دانستند که مکنت ثبات وقدرت

نجات نیست خودرا ازشرفهاء قلعه‌فروانداختند وبعضی خودرا برشمشیر وژوپین زدند وبدارالبوار رفتند .

سلطان‌از آنجا بقلعتی رفت که‌چندال بَهور داشت که به بسطت ملك و کثرت نزد رای قنّوج از آن تنگ آمده بود و بارها قصد ولایت او کرده و بعجز بازگشته چه قلعهٔ او بواسطهٔ بیشهٔ بانبوه نهاده بود و پیرامون آن خندقهای عمیق کشیده چون چندال زحمت موکب و صدمهٔ مرکب سلطان دید دانست که اجل چنك بگریبان او بازیدست و ملك الموت دندان برقلع او تیز کرده ازقلعه فرود آمد و راه گریز گرفت لشکر سلطان برعقب ایشان میرفتند و میکشتند و میغارتیدند. چندال همیشه باتباع خویش مغرور بودی و ایشانرا از کُماة کتایب وحماة مقانب شناختی چون سورت أبطال وصولت رجال سلطان مشاهده کرد بدانست که‌کمان مجلسحان خونخوار نه‌ببازوی محلجان دست‌کارست .

سلطان چندال را آواره کرد وازآنجا روی بچندرای نهاد که صاحب حصنی حصین بود و مرکز مقود انقیاد بکس نداده و بتعزز وتجبر نشو و نما یافته میان او و بروجیپال بکرّات مناوشات رفته و حروب عظیم‌قایم گشته و دست محاربت میانشان قایم‌مانده، عاقبت بروچیپال ازبهر حسم مادهٔ خصومت و استدامت أبواب أُلفت دختر او برای پسر خویش بهیمال خطبه کرد وپسر را پیش وی‌فرستاد، چون داماد دردست او افتاد اورا بگرفت و مقید کرد و عوض مال و اسبابی که در مقاومت تلف شده بود ازو مطالبت کرد و بروچپال ازاستخلاص

پسر عاجز آمد در أثناء این حال رایات سلطان بدان حدود رسید ومعاقل و حصون دیار هند بگرفت بـر وچیپال از نهیب صدمهٔ سلطان بیکی از متعززان أقصای هند ملتجی شد وچند رای بوثوق مناعت قلعه وحصانت حصن و کثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد و مستعد کارشد. بهیمال کس بوی فرستاد و گفت : محمود نه از جنس اکابر هنود است که با او بر رقعهٔ محاربه ملاعبت شاید کرد یا در معرض رایات او ثبات شاید نمود هزیمت را غنیمت باید شناخت .او این نصیحت قبول کرد و بکوهی که بانور مناطحه می کوشید وبیشهٔ که روی زمین از چشم کواکب می پوشید التجا کرد و کس را معلوم نشد که بکدام جانب رحلت کرد وغرض بهیمال از نصیحت چند رای آن بود که از هجوم لشکر سلطان می ترسید ومی اندیشید چون سلطان برسید آن بستد و باموال وغنایم آن منفرد شد و در میان منابت أشجار و مسافط احجار پی او گرفت وقرب پانزده فرسنگ بر اثر او برفت وبیست وپنجم شعبان درو رسید آن مخاذیل رخت وبنهٔ خود بریختند تا مگر وقایهٔ جان وسبب خلاص ایشان شود، اهل اسلام بدان التفات ننمودند سه روز متواتر در عقب ایشان می رفتند و میکشتند و سلاح وسلب می ستدند بعضی از فیلان بقهر بدست آورند وبعضی بطوع با مرابط سلطان آمدند ایشان را خدای آورد نام نهادند وازخزاین چند رای از زروسیم وجواهر نفیس ویواقیت ثمین سه هزاربار هزاردینار زر سرخ حاصل شد و کثرت برده بجایی رسید که از دو درم تاغایت ده درم افزون نبود وبشایر این تاحدود مشرق واقصای مغرب برسید .

سلطان چون از دیار هند مظفر و منصور باز گشت باموال موفور ونفایس نامحصور جامعی بزرگ درمیان غزنه بنا نهاد و از نواحی واقطار

سند وهند درختان آوردند ، دررزانت ورصانت متقارب ودرثخانت متناسب واز معادن سنگهای مرمر ورخام مربّع ومسدّس ومثمّن آوردند ومسجد را بألوان وأصباغ چون عرصهٔ باغ بیاراستند وچون روضهٔ ربیع پر نقش بدیع کردند وشفشهای زر ازقدود بدود واجسام اصنام وابدان اوثان فرو می‌ریختندو بردیوارهامی بستندچنانك حسن صفتی بود ازمجموع اوصاف او و ابداع عبارتی ازصنعت الطاف او. ودرجوارمسجد مدرسه‌ای بنانهاد وبنفایس کتب وغرایب تصانیف ائمّه مشحون کرد و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب ومواجب ایشان موظّف میگشتند و مشاهرات ومسانهات[1] ایشان رایج می‌رسیدوهریك از أفراد اُمَراء وآحاد کبراء حظیرهٔ مفرد بنا نهاد باتسکینی تمام وطمأنینتی بنظام والسلام .

ذکر افغانیان

چون هواجر ظهایر تابستان بشکست ، سلطان ازبهر دفع افغانیان که مصاعد قلال ومعاقل جبال وطن ساخته بودند وبوقت معاودت از غزو قنّوج دست تطاول بأذیال حاشیت او یازیده مشغول شد تا تاختنی کندو مادّهٔ فتنهٔ آن قوم منقطع گرداند. بآوازهٔ قصد جایی دیگر ازغزنه بیرون آمد . .[2] [وناگاه در سر ایشان افتاد وشمشیر درایشان بست و خلقی را بفنا آورد و باقی رامتفرق و آواره گردانیدوباغزنه آمد و رای اومتردد که بقیت سال برقصد استجمام مقیم باشد و آن زمستان بغزنه بیاساید یاعزم غزوی مصمم کند که بقیت کفر وکنود از دیار و مساکن هنود براندازد بقایای اسیاف‌را که دراقصای آن نواحی سلسله میجنبانیدندمتلاشی گرداند غیرت اسلام وحمیّت دین محمدی صلی‌الله علیه وآله غالب آمد و شمشیر

۱ـ درترجمهٔ یمینی : میادمات .

۲ـ دراینجا در اصل عبارتی افتاده است که میان دوقلاب از ترجمهٔ یمینی نقل شد .

ماضی او بمنام نیام راضی نشد و مردم عزار پاس و نعاس او از مساکن جفون نفار وفرار گرفت]خواست که بقیّت کفر و کنود از دیار و مساکن هنود جحود بر اندازد، روی بجانب هند تافت بامردانی که ایشان را شهوات صهوات خیول بود ولذة ملاقات فحول و باد رفیق و شب تار شفیق، از آن بیابان بگذشت و آن مخایض و معابر باز بگذاشت و جمعی ایمان آوردند و قومی کشته شدند و چندان غنایم جمع کرد که آب و آتش نخوردی و در ضبط حسّاب و عقد کتّاب نیامدی تا به آبی رسید که بهراهب معروف بود و مدخلی داشت چنانك سوار و پیاده فرو میخورد و بَرُو چیپال مستعدّ کار نشسته و بغزارت آن مستظهر شده. سلطان مکیدت او بشناخت غلامان خویش را فرمود تا خیکها پُر باد کرده و برشکم بسته و از آب بگذشتند و چون برو چیپال ایشانرا بر روی آب بدید پنج فیل با فوجی مردان بمدافعت ایشان فرستاد غلامان بزخم تیر اطراف و تجفاف[3] پیلان برهم دوختند سلطان لشکریان را بمدد ایشان اشارت فرمود بریکدیگر مزاحمت کردند بخیکها و بعضی بنواصی اسپان بگذشتند و بر پشت اسپان سوار شدند و آن ملاعین را بعضی بتیغ آوردند و بعضی را اسیر گرفتند و هفتاد پیل را بمقوَد قهر و کمند قسر بمرابط سلطان آوردند. کافر هزیمت شد، غنایم را جمع کردند و باز گشتند والسلام.

[ذکر امیر صاحب الجیش ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سَبُکتگین]

چون سلطان ملك خراسان بگرفت امیر نصر بن ناصر الدین بقضاء حق کبر سنّ و قیام بلوازم طاعت او وفا نمود و از امیر اسمعیل کرانه کرد سلطان جای خویش را در امارت جیوش و ایالت نیشابور بوی داد و بتفویض آن منصب حقوق خدمت او بأدا رسانید. چندسال در ایالت آن

۳- در ترجمهٔ یمینی: اخفاف.

بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم داشت و در دفع منتصر جدّی بلیغ نمود آنگاه سلطان او را بخدمت تخت خواند و بمشاهدهٔ او استیناس نمود و او در سفر وحضر ملازم خدمت بود، درجوار قاضی ابوالعلاء صاعد [بن محمد] مدرسهٔ حنفیان ساخت وعقار فراوان بر آن وقف کرد، تاحدّی بمکارم اخلاق متحلّی بود که درمدّت عمر یك کلمهٔ موحش کس ازو نشنیده بود وجور وجفا روانداشته، بجوانی فرورفت وجهان را از کردار خوب و آثار محبوب خود عاطل گذاشت.[1]

[آخرین روزهای سلطان محمود ووفات او]

وسلطان در مرض الموت پیش از واقعه بدو روز فرمود تا ازخزانه صرّه‌هاء درم سپید و بدره‌های دینار سرخ و جواهر نفایس ومقتنیات عزیز که بکدّ یمین وعرق جبین بایّام خود جمع کرده بود، حاضر کردند و بر صحن صفّهٔ بسیط عریض بگستردند مانند گلستانی بانواع گل و ریاحین سبز و سرخ وزرد وبنفش وکبود شکفته، بدیدهٔ اعتبار در آن مینگریست و برخود زار زار میگریست وهمچنین بر محفّه نشست و بمیدان سبز آمد باغلامان، وبندگان گوناگون و اسپان متنوّع برو عرضه کردند برخود واحوال وعاقبت کار نوحه و مویه می‌کرد.

از ابوالحسن علی میمندی روایت است که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که سامانیان ازجواهر نفیس چه مقدار جمع کردند گفت: چنان شنیدم که رضی را هفت رطل ازجواهر حاصل بود سلطان محمود خودرا درخاك انداخت و گفت: الحمدلله که حقّ تعالی وتقدّس

۱ـ اینجا طابع چاپ استانبول آرد: «آن قسم که از تاریخ العتبی تلخیص شده است اینجا بآخررسد». بپایان رسیدن مطلب منقول دراینجا درست است اما نکته اینجاست که این کتاب تااینجا ازعتبی تلخیص نشده است بلکه ازترجمهٔ یمینی تقریباً بعین عبارت والبته گاه باختصار نقل شده است.

مرا از خزاین ودفاین أعدای دین صد رطل افزون بخشیده است .

وهم از میمندی روایت است که روزی محمود بر سطح قصر بود و باطراف وجهات نظر می‌انداخت از طرفی کوکبهٔ سواران دید قرب ده هزار، پرسید که کیستند ؟ گفتند : از آن آلتون تاش خوارزمشاه ودر عقب آن کوکبه‌ای مثل آن دید، پرسید که ایشان کیستند؟ گفتند : [از آن] ارسلان جانب پادشاه خراسان، خودرا از التفات بدیشان تجاهل نمود وتا دیرگاه ایشان را بخود بار نمیداد وبخوردن تعلّلی می کرد تابدین غایت متمکّن ومستظهر بود .

و در حالت نزع پسران خود مهین محمّد وکهین مسعود حاضر کرد و ازمحمّد پرسید که اگر حالت ناگزیر برمن واقع شود، تو بعد از من چه‌خواهی کرد وبکدام مهمّ قیام خواهی‌نمود ! گفت : بصیام وصلات صدقه دادن وملازم تربت پدربودن وقرآن خواندن وثواب آن رحمت بخاك تو فرستادن آنگاه مسعود راپرسید که تو بعدازمن چکنی؟ گفت اگر ترا بکشند من‌شمشیر بکشم وخصمان ترا باخاك مغاك راست کنم و و بغزوات وفتوحات قیام نمایم و بمجازات غزوات کسان رابحج فرستم و ثواب آن‌بتو دهم. گفت: با برادر خود چکنی؟ گفت: آن کنم که‌تو با برادر خود کردی .محمودخشمناك شدوغرض‌محمود از آمدن به رَی آن‌بود تامسعود را از خراسان بعراق فرستد تا ملك بعد از وَی بمحمد بماند چون ممالك عراق برویعرض کرد .مسعود گفت : ملك‌عراق آنگاه بمن‌می دهی که مال وی بستدی‌ومردم را درویش گردانیدی من با تو بخراسان میآیم . بعد ازآن‌اورا استمالت ودلخوشی نمود وهفده‌هزار مردبوَی‌داد تا بشهر رَی‌ودارالملك عراق متمکّن و راضی‌شد و اورا سوگند داد که

بعد ازپدر برادر خودرا تعرّض نرساند گفت : من اینکار آنگاه کنم که تو از من بیزار شوی. محمود گفت : ای فرزند چرا چنین میگوئی ؟ گفت : برای آنك اگر فرزند تو باشم هر آینه مرا درخراسان هم حقّی باشد در املاك و اموال. سلطان فرمود که برادرتو بتو رساند سوگند بخور که با او جنگ وجدل ولجاج وخصومت نکنی . گفت : اگر او حاضر شود وحق من ادا کند هر آینه سوگند خورم و اگر نه او درغزنین و من در رَی چگونه سوگند خورم ؟ برجمله مسعود با پدر بجواب وسؤال گستاخ بود.

از ابوبکر علی بن الحسن ، کاتب محمد بن السلطان محمود بن سبکتگین روایت است که سلطان محمود در تاریخ یوم الخمیس ثالث و عشرین ربیع الاخر سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایة بغزنه از دارالفنا بدارالبقا رحلت کرد واورا شصت وسه سال عمر بود و در بیماری صاحب فراش نشد ودر حالت عرض مرض مردم را بار میداد وبر تخت می نشست و پهلو بر زمین ننهاد و بر مسند خود جان نازنین بداد. و او را بقصر فیروزی غزنه دفن کردند. وآن شبی بود تاریك که باران می بارید والسلم.

ذکر سلطنت پسرش محمد بن محمود

چون یمین الدوله سلطان محمود طیّب الله بعبیر الجنّة مرقده وفات یافت امرا وارکان دولت پسر مهتر را محمد که حاضر بود ، بحکم وصیت پدر بجای پدر بنشاندند وبرو بیعت کردند و سلطنت وخطبه و سکه بنام وی

ومسعود درین وقت متولی اصفهان وریّ بود چون خبر مرگ پدر بوی رسید از همدان متوجه جانب خراسان شد و در عراق عجم نوّاب وعمّال برگماشت. چون او برفت اصفهانیان نوّاب وسپاهیان اورا یکبار

بکشتند وعاصی شدند.چون نعمی این آوازه بوی رسید باز گشت واصفهان را محاصره کرد وبقهر وعَنوة بگرفت ونایبی آنجا نصب کرد وبخراسان رحلت نمود وببرادر محمد نامه فرستاد که من ازین بلاد که پدر ترا وصیت کرده است هیچ نمیخواهم، آنچه از جبال وطبرستان فتوح کرده‌ام مرا کفایت است مگر آنك از تو موافقت وآیین مطابقت میطلبم وآنك نام من درخطبه مقدّم باشد.محمد جواب او بمغالطة گفت. چون مسعود بنیشابور رسید محمّد با لشکر متوجه برادر شد اصحاب محمّد مسعود را برای سماحت وسخاوت دوست میداشتند. محمّد برمقدمهٔ جیش خود عم را یوسف بن سبکتکین بداشت بوقف رکوب کلاه ازسرش بیفتاد، این را بفال بد داشتند لشکریان اورا بگرفتند وبقلعهٔ تکیناباد حبس کردند بأمر علی حاجب ویوسف عمّش.

چون مسعود از نیشابور بهراة رسید لشکر استقبال نمودند.علی حاجب خواست که دستش ببوسد وبدان جسارت وجرأت که نمود بروی منّت نهد.بفرمود تا اورا بگرفتند وبکشتند وعمّش یوسف رامحبوس کرد وبنام خود بجمله دیار خراسان خطبه فرمود،واز نیشابور بغزنه رفت ولشکر فرستاد وتیر ومکران مستخلص کردوماجّاوَرَها. وکرمان هم بگرفت ووزیر او احمد بن الحسن المیمندی بماند .مسعود درسنهٔ خمس وعشرین واربعمایه قلعهٔ هانسی[1] از دیارهند بگرفت وچند قلاع دکر ودر سنهٔ تسع واربعمایه ابوطالب طغرلبك محمد بن میکاییل خراسان بگرفت وسببش آن بود که اُغوزچون سلطان محمود نماند بنهب وسلب دست بر گشادند،مسعود چون از تهتك ایشان خبر یافت سی هزار سوار باجاجب خودسوباشی بدفع شرّ ایشان فرستاد .عسکرین یکساعت بمطاوله

۱ــ اصل : سرستی . (متن تصحیح قیاسیست) .

ومدافعه سپری کردند وبر درمَرو جنگ میکردند، اُغوز درشب شبیخون کردند، سوباشی بگریخت وایشان چون جراد برخراسان منتشر شدند وتمامت بلاد آنجا بگرفتند.

مسعود درسنهٔ ثلثین واربعمایه ازغزنه بخراسان آمد وسلجوقیان را از بلاد خراسان بیرون کرد غوزان باز اتفاق کردند ولشکر مسعودرا هزیمت کردند مسعود باتمامت لشکر خودقصد ایشان کرد غوزان بکنار آب جیحون نزول کردند تاچهار پایان را فربه کنند وبازقصدمسعود کنند. داود چغربیك بمَرو رفت وبگرفت وخطبه وسکّه بنام‌خود کرد. مسعود چون‌این‌خبر بشنیدازهراة‌بنیشابور آمد. غزان درپی او کردند خراسانیان مسعود را خذلان کردند، مسعود منهزم با صد سوار در حصار رفت و از آنجابغزنه. سلجوقیان تمامت ممالك خراسان‌بگرفتند وداود بسراپردهٔ مسعود فرو آمد وبرتخت اونشست مسعود خواست‌که مودود پسرخودرا بدفع اُغوز ببلخ فرستد برادر محمد را طلب کرد وفرمود که با او برو ـ محمد گفت: مرا میل کشیدی بشومی تو از دنیا وتمتع او بهرهٔ نیافتم من بنابینایی جنگ اُوغوز راچگونه کنم؟ مرا هرروز دوعدد نان ودو کاسهٔ آش تمام است، تودانی‌وملك. مودود برفت ومنهزم ومردودبازگشت و محمد را دو پسر بودند عبدالرحمن وعبدالرحیم منتهز فرصت بودند برغم مسعود ظفر یافتند اورابکشتند ودرچاه انداختند وبخاك بینباشتند وخون او براحمدینالتگین بستند والسلام.

ذکر سلطنت ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود در سنهٔ اثنتین وثلثین واربعمایة

بعداز آن باتفاق مودود را بجای مسعود پدرش برتخت نشاندند واو اوّل کاری که کرد آن بودکه عم خودرا بکشت و گفت:

چون پدرم نماند عم کو ممان ومودود را برادری مجدود نام در دیار هند بود چون خبر مرگ پدر بوی رسید باسپاهی آراسته بسلاح وسلب وخواسته از دارالملك لهاوور بقصد برادر بیامد. روز عید اضحی مجدود را بر فراش مرده یافتند لشکریان او روی بمودود نهادند و بمساعدت او اتفاق کردند مودود لشکری بمحافظت خراسان فرستاد، چغر بیك داود پسر خود الب ارسلان را با سپاهی برابر اوفرستاد، بر لشکر مودود ظفر یافتند و وزیر او ر بکشتند و به بست وسیستان رفتند وبکرفتند

و درین سال سه پادشاه از دیار هند باهم اتفاق کردند ولهاوور رامحاصره کردند. مودودرا خبر کردند لشکری فرستاد و ایشانرا بزدند و آواره کردند ودرسنهٔ احدی و اربعین واربعمایهٔ مودود وفات یافت. نه سال پادشاهی کرد و ده ماه .

بعد ازو عمش عبدالرشید بن محمود قائم مقام او بر تخت سلطنت غزنه نشاندند. مودود حاجب خودرا بر کشیده بود طغرل نام و امیرالامراء کرده وخواهر خودرا بوی داده چون نوبت عمش عبدالرشید شد او نیز طغرل را نیکو میداشت و تعهد وتلطف می کرد . اورا بالشکری بمقابلهٔ سلجوقیان فرستاد بقلعهٔ طاق باهم ملتقی شدند با ابوالفضل که از قبل بیغو امیر آنجا بود ، مصاف دادند، طغرل درجنگ کشته شد[1] واز آنجا بتاختن تاغزنه برفتند و عبدالرشید را هم بکشتند، سه سال پادشاهی کرد .

اهل غزنه فرخزاد پسرش [را] بجای او بنشاندند، درسنهٔ اربع واربعین و اربعمایة مدت هشت سال پادشاهی کردو درسنهٔ احدی وخمسین واربعمایة فرخزاد بن عبدالرشید[2] بن محمود وفات یافت .

۱ــ این گفته براساسی نیست . طغرل ازین نبرد بغزنین بازگشته است وعبدالرشیدرا بکشته وخود بامارت نشسته و سپس اونیز که طغرل کافر نعمت لقب یافته است بنوبهٔ خود بدست یکی دیگر ازغلامان غزنوی بقتل رسیده است .

۲ــ این گفته اساسی ندارد . فرخزاد فرزند مسعود غزنوی است نه برادرزادهٔ او چنانکه چند سطر پائین‌تر در نسب ارسلانشاه آمده است .

بعد ازو برادرش ابراهیم بن عبد الرشید[1] را در سنهٔ احدی وخمسین واربعمایه بجای او بنشاندند واو در سنهٔ اثنتین وسبعین واربعمایه با لشکری جرّار بدیار هندوستان رفت و قلعهٔ اجود که حصنی حصین و معقلی متین بود بگرفت، بمدّت چهار ماه، که در آن مدت روز و شب بالمقاتله بود و برزمین وره روت بگرفت و منصور ومظفر باغزنه آمد. پنجاه وهشت[2] سال پادشاهی کرد عاقبت در سنهٔ ثمان وخمس مایهٔ[3] وفات یافت.

بعد ازو ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن ابی سعد بن محمود را بجای او بر تخت مملکت غزنه آرام دادند. مادرش خواهر سلطان الپ ارسلان بن داود بود چون در سلطنت متمکّن شد برادران را بگرفت ومقیّد ومحبوس کرد. برادرش بهرامشاه نام گریخته، پیش سلطان سنجر از ارسلان شاه عفو طلبید اجابت ننمود. سلطان سنجر برنجید با لشکری متوجه رزم او شد، چون بغزنه رسید نصر بن خلف صاحب سیستان با لشکری بمدد او آمد ارسلانشاه [با] سی هزار سوار وصد وشصت سر فیلان قوی هیکل برابر آمد فیلان برقلب زدند سنجر بفرمود تا تیرباران کردند وچشمهای فیلان بتیر ناوك بدوختند ارسلانشاه بگریخت عاقبت گرفتار شد. سلطان سنجر بغزنه درآمد دو برادرانش را ازقید وبند آزاد کرد. سنجر را پنج تاج مرصّع بدست افتاد که قیمت هریك دوهزار دینار سرخ بود ارسلانشاه را مقیّد ومحبوس کرد وبهرامشاه را بر تخت نشاند. در سنهٔ ثمان و خمسمایة[4] و او را بلشکر واموال قوی دست ومتمکّن گردانید.

بهرامشاه علوم دوست ودانشمند پرور بود. ترجمهٔ[5] کلیله ودمنه

۱ ـ ابراهیم پسر مسعود غزنوی است نه عبدالرشید.
۲ـ سلطان ابراهیم چهل ودوسال سلطنت کرده است وفاصلهٔ سال ۴۹۲ تا ۵۰۹ مدت سلطنت علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی است که دختر سلطان ملکشاه سلجوقی وخواهر سنجر را بزنی داشته است.
۳ ـ صحیح: اثنین وتسعین واربعمائة است یعنی ۴۹۲ هجری.
۴ـ صحیح: احدی عشر و خمسمایة ۵۱۱ هجری است.
۵ـ اصل: برجمله. (متن تصحیح قیاسیست).

ابن المقفع بنام او کرده شده‌است [1] وممدوح سنایی غزنوی است ودیگر شعراء . وخطبه بنام سلطان سنجر کردند وسلطان باز گشت. بهرامشاه ارسلان شاه را خفه کرد ودر پهلوی پدر وجدّ دفن کرد. مدّت عمرش بیست وهشت سال بود وقتل او در سنهٔ اثنی عشرة وخمسایة بود .بهرامشاه بررعایا ظلم واعتصاب اموال مردم میکرد، مردم برسنجر لعنت میکردند که چنین ظالمی را تربیت میکند. سلطان سنجر متوجه غزنه شد ،بهرامشاه رسولی باظهار اخلاص بندگی فرستاد وسلطان سنجر مقرّب جوهر را برسالت وسفارت پیش بهرامشاه فرستاد تا اورا بیرون آورد .بهرامشاه منهزم بکوهستان غزنه گریخت. سلطان بغزنه درآمد وخانهٔ اورا نهب وغارت فرمود وبدو پیغام فرستاد که گشتن [2] توجه باشد و موجب گریختن چیست .بهرامشاه گفت : از مهابت وصلابت پادشاه گریختم . سلطان اورا باسر سریرخود اجازت انصراف داد وباز گشت .

بهرامشاه باسریر خود معاودت ومراجعت نمود ومتمکّن بنشست تاسنهٔ ثلث واربعین وخمسایه [سیف الدین] سوری بن [عزالدین] حسین مَلك غور بغزنه رفت ومحاصره کرد وبگرفت وسببش آن بود که برادرش [قطب الدین] محمد بن الحسین با بهرامشاه مصاهرت و مخالطت کرد چون بغزنه رسید بهرامشاه اورا بگرفت وبکشت برادرش سوری لشکری کرد بقصاص خون برادر، بهرامشاه از خوف او ببلاد هند گریخت و با لشکری باز گشت ،بغزنه میان اووسوری مصادف افتاد ،اهل غزنه سوری ملك را بگرفتند وبدست بهرامشاه بازدادند تا اورا ببازار بیاویخت وبر غزنه مالك شد ودرسنهٔ سبع [3] واربعین وخمسایة وفات یافت وسی ونه [4] سال پادشاهی کرد .

---

١ ـ بسعی ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی (چنانکه طابع چاپ استانبول گمان برده‌است) ٠ ٢ـ کذا وشاید : مطیع گشتن ٣ـ صحیح: ثمان ••• یعنی ٥٤٨ هجری.

٤ـ صحیح : سی وهفت سال.

وبعد ازو پسرش خسروشاه بن بهرامشاه‌را بجای او بنشاندند. غوریان نواحی ملك او را همه بگرفتند و غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام وبرادرش شهاب‌الدین[1] ابوالمظفر محمدبن سام غزنه بگرفتند[2] و خسرو شاه را ناچیز کردند وباوانقراض ملك ودولت سُبُکتکینیان بود.[3]

السَّلامُ علی مَن اتَّبعَ الهُدی والله اعلم.

تم تاریخ سلطان محمود بن سبکتگین انارَ اللهُ بُرهانَه ووسَّعَ علیه رضوانه ، والحمدلله رب‌العالمین

وصلوته علی رسوله محمد
وآله أجمعین

و از عقب آن تاریخ سلجوقیان می‌آید. ان شاءَ الله وحده.

۱ـ بعدها لقب معزالدین گرفته‌است. ۲ـ غزنین‌را ترکان‌غز گرفته‌اندوغوریان ازغزان بازاستده ۳ـ پس‌ازفتح‌غزنین‌بدست غزان خسروشاه‌بلاهور رفته‌است‌وآنجا بامارت‌نشسته وبسال ۵۵۵ درگذشته وسپس‌پسرش سراج‌الدوله‌خسروملك‌بن خسروشاه درلاهوربجای پدرنشسته‌وبتدریج ممالك وبدست‌شهب‌الدین محمدبن‌سام‌افتاده وسرانجام بسال ۵۸۲ دستگیر وی شده ودولت محمودیان دراین‌تاریخ بپایان رسیده است. خسروملك‌تاسال ۵۹۸ درغور محبوس بوده‌است ودراین تاریخ بقتل رسیده.

فهرست نامهای کسان وخاندانها

۱) دراین صفحه بغلط أبوالحسن چاپ شده‌است اصلاح فرمائید .

۲) در ترجمهٔ یمینی : ابوالحسن .

(۱) دراین صفحه بغلط ابوالقاسم چاپ شده است اصلاح فرمائید .

(۲) درترجمهٔ یمینی : برغشی .

(۱) در این صفحه بغلط ابونصربن‌زیدچاپ‌شده است اصلاح فرمائید .
(۲) دراین صفحه بغلط یکنالتگین چاپ شده است .
(۳) در این صفحه بغلط ابی سعد چاپ شده است اصلاح فرمائید .

(١) ممکن است علم دار صفت باشد نه اسم‌خاص ، چون مشکوك ود احتیاط را ثبت شد.

ه

ی

فهرست نامهای جاها وقبایل وطوایف

۱) در سطر ۱۸ همین صفحه آمل آمده و آن‌ظاهراً غلط و صحیح آن آمل شط است .

فهرست کتابها و سور قرآن‌کریم

از مصحح کتاب حاضر

۱ ـ **دیوان استاد منوچهر دامغانی** ـ باحواشی وتعلیقات وتراجم احوال وفهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم بسال ۱۳۳۸) .

۲ ـ **دیوان استاد فرخی سیستانی** ـ باحواشی وتعلیقات و فهرست اعلام ولغات.

۳ ـ **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** ـ بر اساس چاپ ترنرماکان و چاپهای مهم دیگر .

٤ ـ **ترجمان القرآن** ـ شامل لغات قرآن کریم با معانی فارسی آن : تالیف میرسید شریف جرجانی ، ترتیب دادهٔ عال بن علی . بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی .

۵ ـ **سفرنامهٔ ناصرخسرو** ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس اعلام ولغات .

٦ ـ **گنج بازیافته** ـ (بخش نخست) مجموعهٔ احوال واشعار :لبیبی ، ابوشکور ، دقیقی، ابو حنیفهٔ اسکافی ، غضایری رازی ، ابوالطیب مصعبی .

۷ ـ **تذکرة الملوك** ـ دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی . باحواشی وامعان نظردر کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی برتذکرة الملوك .

۸ ـ **جشن سده** ـ باشرکت چندتن از اعضاء انجمن ایرانشناسی .

۹ ـ **لغت فرس اسدی طوسی** ـ براساس چاپ پاول هرن باحواشی وتعلیقات وفهارس

۱۰ ـ **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** ـ باحواشی وتعلیقات .

۱۱ ـ **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله** ـ (بخش اسماعیلیه) با حواشی و تعلیقات و فهارس .

۱۲ ـ **فرهنگ آنندراج** (در هفت جلد) .

۱۳ ـ **فرهنگ غیاث اللغات** ـ با مقابله وحواشی .

۱٤ ـ **فرهنگ چراغ هدایت** ـ بامقابله وحواشی .

۱۵ ـ **فهرست اسماء اعلام و اماکن وکتب وقبایل تاریخ حبیب السیر** (چاپ

کتابخانهٔ خیام) .

۱۶ ـ **زراتشت نامه** ـ با حواشی وتعلیقات و فهارس .

۱۷ ـ **مجمع‌الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) ـ با مقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس در چهارمجلد . (جلد اول قریب بانتشار و مجلدات‌دیگر زیر چاپ).

۱۸ـ **دیوان حکیم عنصری بلخی** ـ باحواشی وتعلیقات و فهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی (زیرچاپ) .

۱۹ـ **السامی فی‌الاسامی** ـ تألیف میدانی، مهمترین لغت دستگاهی‌تازی بپارسی بامقابلهٔ اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن(باشرکت یك‌تن‌ازفضلاء) «آمادهٔ چاپ» ،

۲۰ ـ **کشف الایات قرآن کریم** ـ بر اساس کشف الایات فلوگل زیر چاپ» .

۲۱ ـ **ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم کوفی** ـ بامقابلهٔ نسخه های‌خطی کهن ومطابقه با متن‌عربی اصل کتاب «زیر چاپ» .

۲۲ ـ **کلیات دیوان شاه‌داعی شیرازی** ومثنویات‌ستهٔ او ـ باحواشی‌وتعلیقات و مقابلهٔ اقدم نسخ موجود (زیرچاپ) .

۲۳ـ **جامع‌التواریخ** ـ رشیدالدین‌فضل‌الله (تاریخ افرنج) (زیرچاپ) .

۲٤ـ **دیوان مسعود سعدسلمان** ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغت نامه (زیر چاپ) .

۲٦ـ **گنج بازیافته** ـ بخش‌دوم شامل احوال واشعار : کسایی . شهید . رودکی‌عسجدی. بهرامی وچندتن‌دیگر ازشاعران قرن‌چهارم‌وپنجم‌هجری (آمادهٔ چاپ) .

۲٦ـ **سفرنامهٔ خوزستان** ـ (آماده‌چاپ) .

۲۷ـ **جامع‌التواریخ** ـ رشیدالدین فضل‌الله (تاریخ غزنویان و ساسانیان وبویهیان)(کتاب حاضر) .

غلطنامه

خواهشمند است غلطهای چاپی زیرین را پیش از مطالعهٔ کتاب اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
٥	٩	بهریمت	بهزبمت
١١	١٧	ابوالقاسم	ابوصالح
١١	١٩	پس از کلمهٔ رضی اضافه شود	[ابوالقاسم]
١٣	٢	امیرسید	امیرسدید
١٣	١٦	ابوالحسن	ابوالحسین
١٧	١	ترببت	تربیت
٢١	١٨	تعبییر	تعییر
٢٣	١	عزیز	غزیز
٢٣	٣	بانفاق	باتفاق
٢٣	٩	در	از
٢٥	١٨	احل	اجل
٢٧	١٠	فخرلدولة	فخرالدولة
٢٨	١٧	وبربر	وبر
٢٨	١٨	المسنغاث	المستغاث
٣٠	٢٠	ار	از
٣١	١٤	محاصمتی	مخاصمتی،
٤٦	١ حاشیه	قیاسیت	قیاسیست
٥٢	٢١	حرجانیه	جرجانیه
٦٣	١١	ورارت	وزارت
٦٤	٤	ار	از
٦٧	٧	استسعار	استشعار
٧٠	٢١	حرف	خوف
٧٠	١ حاشیه	یوشنج	بوشنج
٧١	٢٣	بکتوزرن	بکتوزون
٧٤	٢٠	وسیف	سیف
٧٦	١٥	بکتوزن	بکتوزون
٧٦	١٩	بکتورون	بکتوزون
٧٩	٤	نوع	نوح
٧٩	٦	حیال	خیال
٧٩	١٨	نیالتکین	ینالتکین
٧٩	٢٠	محکم	محکم
٧٩	٢٣	ثمانن	ثمانین
٨٥	١٠	منکیر	منکر

١١١	٩	مواقت	موافقت
١١١	١٩	ترويج	ترويج
١١٤	١٥	مشاهدات	مشاهدت
١١٥	١٤	بهم	بهیم
١١٩	٣	نکابتی	نکایتی
١١٩	١حاشیه	ابواتغلب	ابوتغلب
١٢٣	١٢	انکشت	انگشت
١٢٨	٢١	خاته	خانه
١٣٥	٢٣	سردیر	سریرت
١٣٧	٧	تعجیب	تعجب
١٥٣	٣	آقتاب	آفتاب
١٥٤	٢٣	بمقاومت	بمقاومت
١٥٥	١٤	آواراه	آواره
١٦٣	١٩	یکنالتیکن مستند	ینالتکین بستند
١٦٤	٢١	عبدالرشید٣	عبدالرشید ٢
١٦٤	١حاشیه	بارگشته	بازگشته
١٦٥	٦	مایهٔ	مائة
١٦٥	٧	ابوسعد	ابوسعید